

# ایران بزرگ

سرزمینی در گستره سه میانرودان  
(ورز رود، سند و بین النهرین)

و پنج دریا

(خلیج پارس، دریای عمان، دریای کسپین، دریای سیاه و دریاچه  
اُرال)

(بررسی تاریخی - گیتاشناسیک)

نویسنده: عزیز آریانفر

ناشر: تارنمای خراسان زمین

[www.khorasanzameen.net](http://www.khorasanzameen.net)

۲۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۹۵

## فهرست

سخن نخست

### بخش نخست

نکاتی پیرامون چند واژه

هندو ایر و اروپایی

آریا و آریایی

عصر حجر

تورک و توده های تورکی زبان

توران

توران از افسانه تا واقعیت (نگاهی به مرزهای ایران و توران در سپیده وم تاریخ)

مناسبات مرزی ایران و توران به روایت شاهنامه

توران در ویکی پدیا

### بخش دوم

ایران

فصل نخست

ایران جغرافیایی

فصل دوم

دیدگاه های دانشمندان گوناگون در باره ایران

فصل سوم

ایران فرهنگی

ایران در سروده های سخنوران پارسی دری

ایران در گنجینه پر بار نثر ادبیات پارسی دری

فصل چهارم

ایران در اسناد تاریخی

بخش چهارم

کژاندیشی ها و به بیراهه روی ها در باره ایران

**بخش پنجم**

آریانا

**بخش ششم**

تاریخ جغرافیایی ایران

زندگینامه نویسنده

## سخن نخست

بدبخت ملتی که تاریخ خود را نداند.

تیره بخت تر از آن، ملتی که علاقه مند به دانستن تاریخ خود نباشد.

شوربخت تر از همه، ملتی که تاریخ خود را به ریشخند بگیرد.

ویل دورانت

سنت ناپسندیده‌ی که در کشور ما جا افتاده است، این است که هر کسی که می‌خواهد در باره تاریخ - حال مهم نیست که در باره چه دوره‌ی، قلمفرسایی نماید؛ از سپیده دم تاریخ می‌آغازد و این گونه وارد قلمروهایی می‌گردد که در آن از صلاحیت بایسته برخوردار نیست و چه بسا که در بسیاری از زمینه‌ها حکم قطعی هم صادر می‌نماید. روشن است چنین برخوردی از ریشه نادرست است. تنها کسانی صلاحیت دارند در باره تاریخ اسطوره‌ی و باستان داد سخن بدهند که در یکی از حوزه‌های زیر اگر کارشناس نباشند و در این رشته‌ها تحصیل نکرده باشند، دست کم مطالعات گسترده و سامانمند داشته باشند:

- 1- تاریخ خاور باستان
- 2- علم فقه الغت (لنگوستیک) و اتمولوژی (ریشه‌شناسی)
- 3- باستان‌شناسی
- 4- فرهنگ‌شناسی و ادبیات اسطوره‌ی
- 5- تاریخ ادبیات
- 6- علمی چون انترپولوژی و نژادشناسی و تبارشناسی (اتنولوژی)
- 7- نومیزماتیک (سکه‌شناسی)
- 8- دیرین جغرافیا (دیرین گی‌تاشناسی یا پالیوجیوگرافی) و سنگواره‌شناسی (فسیل‌شناسی)
- 9- علم ژنیتیک (نسب‌شناسی)
- 10- و....

ناگفته پیداست که شماری از نویسندگان، مساله را بسیار دست کم می گیرند. توصیه من به این گروه از قلم به دستان ساده انگار این است که حد اقل نگاهی به کتاب تاریخ مادها، نوشته پروفسور دیاکونف، بیفکنند تا ببینند که مساله به چه پیمانه جدی و پیچیده است و شوخی بردار نیست و برای پرداختن به چنین مسایلی، چه کارشناسانی در چه تراز علمی از صلاحیت ابراز نظر برخوردار هستند. راستش، در کشور ما کسانی که در این زمینه ها به مفهوم راستین کلمه «کارشناس» بوده باشند، دردمندانه تنی چند بیش نبوده اند که آن هم بیشتر در رشته باستانشناسی بوده است.

با این هم، یک بحث، بحث اطلاعاتی و آگاهی بخشی در زمینه یی است که می شود چیزهایی را بر پایه روش ها (متدها)ی استنتاجی یا استقرایی نوشت. آن هم به شرطی که نویسنده با روش های علمی سروکار و دست کم آشنایی داشته باشد. این در حالی است که بیشتر نویسندگان ما با روش های علمی پژوهش آشنایی ندارند.

بحث دیگر این است که به مسایل پیچیده تخصصی پرداخت. در این جا، دیگر عرض اندام نمودن و جلوه گری کاریست هنرورانه و اندیشمندانه که فراخور هر هنرمندنمایی نیست. برای نمونه، اگر بخواهیم در باره تاریخ باستانی توده های تورکی زبان چیزی بنویسیم، باید دست کم در باره تاریخ هونوها (نیاکان هون ها) کتاب های گومیلیف (تاریخ خلق هونو و تاریخ ترکان قدیم) و کتاب کاردین (امپراتوری هونو) و به ویژه کتاب کلیاشتورنی (دولت ها و توده های باشنده دشت های اروآسیایی) را به دقت مطالعه کنیم.

نویسنده مدعی انجام کار خارق العاده یا معجزه یی در زمینه نیستم و خود را در این عرصه استثناء نمی پندارم. تنها افتخار دارم دستاوردهای کاوش ها و پژوهش های چندین ساله خود را در باره مسایل مطروحه در این اثر (مفاهیمی چون ایران، آریانا و پارس) با خوانندگان در میان بگذارم. روشن است سه موضوع ایران، آریانا و پارس مربوط خاور باستان می گردند که ناگزیر پای ما را ناخواسته به گستره تاریخ اسطوره یی و باستان می کشاند. همین گونه، بحث مستلزم پیمودن کوره راه های ناشناخته و ناکوفته در سرزمین های ناآشنا است.

سال‌های پناهگزینی تحمیلی در دیار فرنگ، به رغم همه بی‌مهری‌هایش یک حسن داشت و آن این که زمان آزاد فراوانی برای مطالعه و پژوهش در دسترس می‌گذاشت. من هم با بهره‌گیری از این فرصت، توانستم پیگیرانه و سامانمندانه با تاریخ منطقه آشنا شوم، کتاب‌های بسیاری را در باره کشور به زبان پارسی دری برگردان‌نمایم و همین‌گونه مقالات و کتاب‌های زیادی بنگارم و نیز کتابخانه کوچکی را در خانه بسازم. سفرهای پی‌در پی به چار دانگ جهان، این شانس را فراهم می‌گردانید تا کتاب‌های ارزشمندی را در باره کشور و منطقه گردآوری‌نمایم.

تاریخ سرزمین ما، تاریخ دردناک، خونبار و در یک سخن «داستان‌یست پر آب چشم». آشنایی همه جانبه با این تاریخ و گذشته از آن بازرنگری و بازرنگاری آن، کاریست که تا مرز یک مسوولیت ملی بالا می‌رود. چه در کشور ما به ویژه در نیمه دوم سده بیستم، چنان بیدادی بر تاریخ رفته است، چنان تاریخ را دستکاری و وارونه‌نمایی کرده‌اند و چنان جعل نموده‌اند که در کمتر جایی در جهان نظیر و مانند دارد. به گونه‌یی که می‌توان گفت در بسیاری از زمینه‌ها در تاریکی قرار داریم و به کژراهه و بیراهه کشانیده شده‌ایم. در یک سخن، به گفته ویل دورانت در کشور ما تاریخ را به ریشخند گرفته‌اند.

آگاهی‌یابی از گذشته‌های تاریخی برای نسل‌های تازه و نواندیش کشور و سرزمین‌های همسایه امری است بس ارزنده، چه بدون داشتن تصور روشن از گذشته‌های تاریخی، نمی‌توان راه پر از فراز و نشیب آینده را درنوردید. نداشتن آگاهی درست از تاریخ، در گذشته زیان‌های جبران‌ناپذیری را بر پیکر سرزمین و منطقه ما وارد آورده است.

به هر رو، پرداختن به مسایلی چون نژاد سفید، آریایی‌ها، خاستگاه و پراکنش آن‌ها... و همین‌گونه مسایل مربوط به زبان، آیین فرهنگ و شاخه‌های بیشمار این نژاد، کاریست تخصصی و روشن است با توجه به این که بیرون از چهارچوبی است که در کتاب دست‌داشته در نظر

داریم، از این رو به آن نمی پردازم و تنها به برخی از یادداشت ها و برداشت های خود در باره مفاهیمی چون ایران و آریانا که نتیجه مطالعات چندین ساله است، بسنده می کنم

همچنین بایسته است یادآوری نمایم که هنگام کار در کرسی سفیر کشور در آستانه و بیشکیک، بنا به نیاز کاری، ناگزیر بودم تاریخ منطقه را بسیار دقیق و همه جانبه مطالعه کنم. یادداشت های گردآوری شده از این مطالعات یادداشت های با ارزشی اند که شالوده پژوهش دست داشته را می سازند. بخت یارم بود که توانستم پویایی در این راستا را با رایزنی با کارشناسان شماری از بزرگترین مراکز پژوهشی قزاقستان، روسیه، قرغیزستان، تاجیکستان و روسیه و اشتراک در ده ها همایش و سیمینار در شهرهای و کتابخانه ملی جمهوری قزاقستان و بیشکیک رایزنی های سامانمند با کارشناسان مسایل و مقامات رسمی کشورهای آسیای میانه و دیپلمات های مقیم این کشورها ادامه بدهم.

از تصادف روزگار، بخت یارم بوده است که با شماری از بزرگترین دانشمندان علوم رشته های دیرین شناسی، دیموگرافی (مردمشناسی یا نفوس شناسی)، زبان شناسی، تاریخ، باستانشناسی، ریشه شناسی دوستی نزدیک داشته، از دیدگاه ها و آثار شان بهره فراوان برده ام. یعنی اگر گزافه گویی نشود، در برخی از موارد به عنوان شخص دست اول می توانم با برخی از مسایل تماس بگیرم. برای مثال با پروفسور داکتر کروپنف- رییس پژوهشکده دیموگرافی مسکو، با بانو پروفسور مروارید ابو سعیدوا- رییس پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه خاورشناسی قزاقستان، پروفسور داکتر صفر عبدالله- رییس مطالعات ایران شناسی در آلماتی، پروفسور داکتر تورسون زاده - رییس پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم تاجیکستان و ده ها استاد دیگر...

دردمندان ما هنوز در آغاز راه هستیم. در دو سده گذشته و به ویژه چند دهه گذشته، پدیدآیی و شگوفایی و توسعه علمی چون باستان شناسی، نسب شناسی (ژنتیک)، جغرافیای تاریخی، دیرین شناسی (پالیونتولوژی)، انتروپولوژی، اتنولوژی (اتنوگرافی) یا تبارشناسی، انتروپومورفی،

نومازماتیک (سکه شناسی)، نسخه شناسی، ریشه شناسی (ایتمولوژی)، لنگویستیک (فقه الغه) و... تقریباً تصور انسان را از تاریخ و جامعه از ریشه دگرگون ساخته است.

ترجمه آثار از زبان چینی، آشنایی با تاریخ چین قدیم، ترجمه آثار تاریخ دیرین و کهن هند و در این اواخر تبت و مغولستان که بسیار مهم است، مقایسه آن ها با آثار بین‌النهرین و یونانی و ارمنی و... عربی-پارسی همه و همه چشم ما را بیشتر به جهان باستان روشن می‌سازد.

در عین حال، بهره برداری های سیاسی و ابزاری از مفاهیمی چون زبان، تبار و مذهب از سوی مراکز بزرگ قدرت در جهان و منطقه به همین پیمانہ سر درگم کننده و گمراه کننده است. از این رو دریافت حقیقت کاری شده است بس دشوار که نیاز به کندوکاو و کاوش بسیار دارد.

آن چه مربوط به هویت تباری می‌گردد، امروز در جهان اتنوس ها یا تبارهای بسیاری از دید علمی تثبیت و به رسمیت شناخته شده است. در این میان یکی بحث هویت تباری و نژادی از دید بیولوژیکی و خونی است که پیوند هر انسان را با یکی از گروه های نژادی و تباری معین می‌سازد و دیگری هم هویت مدنی یعنی فرهنگی-تمدنی. من خودم بیشتر بر هویت فرهنگی-تمدنی تاکید دارم. اما از سوی دیگر، هر کسی خواهی نخواهی متعلق به یک گروه انسانی است. با تاکید بر این که «در آفرینش ز یک گوهریم»، هیچ گروه انسانی را بر دیگری برتری نیست، با این هم، شناخت و آشنایی با پیوندهای تاریخی تباری هر تیره و تباری تنها برای کسب معرفت، آشنایی با کارروایی های شان و گرفتن درس ها و اندرزهای تاریخی بسیار مهم است.

مسائل بازتاب یافته در این اثر، برای نخستین بار به گونه فشرده در نخستین «همایش میراث مکتوب مشترک ایران و افغانستان» به تاریخ سوم ماه جولای 2010 در کاخ بهارستان و سپس هم در سخنرانی در دانشگاه مطالعات آسیایی و آفریقایی سواس لندن به تاریخ 26 جولای 2011 بازتاب یافته بودند.



من نگارش کتاب دست داشته را چند سال پیش آغاز نمودم. اما پیشاپیش می دانستم که پی بردن به مفهوم ایران بدون آشنایی کامل با مفاهیمی چون پیدایش انسان ها چونان یک نوع بیولوژیکی در سیاره زمین، چگونگی ریختیابی نهایی نژاد سپید پوست اروپاییدی در گستره ایریانم ویجا، چگونگی آمدن آریایی ها به گستره پشته ایران، جهانپیمایی تورانیان تا مرزهای چین و .... اگر نه ناممکن، دست کم سخت دشوار است. از همین رو هم، کتاب را به شکل پیش نویس نیمکاره رها کردم و به نگارش و گزارش کتاب هزار برگی «خاوران، ایران و توران در سپیده دم تاریخ» پرداختم. اکنون که دیگر کار آن کتاب به پایان رسیده است، می توانم، با خاطر آسوده کار ویرایش و پیرایش کتاب دست داشته را به پایان ببرم.

## بخش نخست

### نکاتی پیرامون چند واژه

#### هند و ایر و اروپایی:

از دید من، واژه «هندواروپایی»، اصطلاح چندان مناسب و رسایی نیست. رساتر و سزاوارتر آن است که «هند و ایر اروپایی» گفته شود. چون هندی ها پس از جدایی از ایری ها، و یافتن استاتوس مستقل تباری- زبانی- فرهنگی، از هسته اصلی ایرواروپایی ها تجرید شده، نقش بارزی در ریختیابی اتنوژنیز اروآسیایی و خاورمیانه یی و نیز شکلگیری تاریخ، فرهنگ، تمدن و پی ریزی امپراتوری های بزرگ در اروآسیا نداشته اند. در حالی که ایری ها (اعم از ایرانی و تورانی) ها، پیوسته نقش هسته یی و کلیدی داشته اند. حال، کاربرد هندواروپایی چه در بُعد زبانی و چه در بُعد تباری، سردرگمی پدید می آورد و درد سر می آفریند. از این رو، پیشنهاد من این است که در آینده در صورت امکان، به جای واژه هندواروپایی از واژه «هندوایرواروپایی» کار گرفته شود. تنها در این صورت است که همه چیز به جای خودش قرار می گیرد. کنون به گونه یی است که ایر و ایرانی و تورانی، همه در ذیل هند و هندی می آید.

روشن است چنین چیزی سر درگمی هایی بسیاری می آفریند. حال اگر برعکس، هندی ذیل ایرانی قرار گیرد، می توان از بسیاری از سردرگمی ها رهید.

اصطلاح اقوام هندواروپایی و زبان های هندواروپایی هرچند، بسیار جا افتاده است، با آن هم سخت نارسا می باشد:

زیرا-

1- قبایلی که از گستره شمال دریای کسپین و دریای سیاه (از رودولگا تا رود دانیوب) (ایرانا و بجای نخستین) به سوی آسیای میانه و فلات ایران سرازیر شدند، خود را ایرها (ایری ها، اریایی ها) می خوانند. نه هندی. از این رو، بایسته بود تا همه زیر چتر ایری، ایرانی یا اریایی آورده می شدند- «ایری واروپایی» یا «آریایی و اروپایی».

2- نام هند از رود سند گرفته شده است. هند یعنی سرزمین سند. این نام را قبایل ایری (ایرانی) یا آریایی به این رود گذاشتند که در اصل ایند (Ind) است. حالا پرسشی مطرح می گردد که چگونه می شود، این نام جغرافیایی کوچک را بر گروه بزرگ تباری- زبانی گذاشت. این بدان می ماند که همه اروپاییان را زیر نام ماندا رود را این بگذاریم و همه را راینی بخوانیم که سخت نارسا است.

3- از سوی دیگر، می دانیم که بخش بزرگی از قبایل آریایی یا ایری در سرزمین پهناور آسیای میانه و قزاقستان ماندگار شدند که پسان ها تا مرزهای چین و جنوی سیریا پیش تاختند. این قبایل آریایی را به نام آریایی های تورانی و اسکیت (سکایی) می شناسند. روشن است، آوردن همه زیر چتر نام هندی و بالاتر از آن زبان های شان را زیر چتر نام عمومی هندی سخت نادرست می باشد.

4- از دید من (آریانفر) بهتر آن خواهد بود که هرگاه به جای هندواروپایی- هند و ایر اروپایی گفته می شد. چون همه ایرانیان (اعم از شرقی و غربی)، هم هندیان و هم تورانیان را می شود زیر چتر عمومی هندو ایر و اروپاییدی درآورد.



## آریا و آریایی:

روشن است نژادی به نام نژاد برتر آریایی وجود نداشته و ندارد. اما مدارک، اسناد، شواهد و داده ها و یافته های علمی، گواه بر آن اند که تیره های سپید پوست مهاجر اروپاییدی که در ازمنه های قدیم، از گستره میان رودهای ولگا و دانیوب یعنی شمال دریاهای کسپین و سیاه، نخست به آسیای میانه و دامنه های شمالی قفقاز و سپس به آسیای میانه و جنوب قفقاز و سرانجام به پشته ایران و نیمقاره هند آمدند؛ خود را ایریایی، آریایی، اریویی و ایری می خواندند. نام آریایی را هم به گونه یی که دیاکونف<sup>۱</sup> گفته، باید منحصر به همین گروه از تیره های سپیدپوستان - یعنی هندی ها، ایرانیان، اوستی ها، مادها و تورانیان دانست.

<sup>۱</sup> ا. م. دیاکونوف: «تاریخ ماد»، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۱۴۲، سطرهای ۵ تا ۹، و یادداشت های ۱۲ تا ۱۷ ص ۸۲-۴۸۱.

اصل کتاب به زبان روسی:

[http://www.orientalstudies.ru/rus/index.php?option=com\\_personalities&Itemid](http://www.orientalstudies.ru/rus/index.php?option=com_personalities&Itemid)

همین گونه، تاریخ آریایی ها (ایرایی ها) را هم به گفته پروفیسور گارنیک آساطوریان می توان در این خلاصه گردانید که مردمانی بودند سپید پوست، آمده از شمال خاوری و شمال باختری پشته ایران به درون پشته ایران و سپس هند که با سرازیر شدن در اواخر هزاره سوم یا نیمه نخست هزاره دوم پیش از میلاد، تاثیر شگرفی بر هر دو فلات بر جا گذاشتند، دولت های بزرگی را پی ریختند، زبان و بافتار تباری منطقه را دگرگون ساختند، آیین و سنت های خودشان و فرهنگ خود را در سرزمین های نو، نهادینه ساختند و سپس هم در میان مردم بومی حل شدند و به تاریخ پیوستند. اما آثار بزرگی از خود به یادگار گذاشتند و امروز دیگر چیزی به نام مردمان آریایی همپیوند با سپیدپوستان اروپایی در این گستره وجود ندارد.

آن چه مربوط به روس ها می گردد، نیز شواهدی در دست است که آن ها نیز خود را در گذشته های دور ایری یا اریایی می خوانده اند. اما، با گذشت زمان این نام بیخی به دست فراموشی سپرده شده و ناپدید گردیده است. به فرض اگر بتوانیم بخشی از تیره های سپیدپوست اروپایی را دارای خاستگاه آریایی بخوانیم، دیگر یکسان پنداشتن آن ها با ایرانیان و هندی های کنونی درست نیست. کما این که ایرانیان و هندیان کنونی را نمی توان با توجه به آمیزش های فروان آن ها با سایر توده ها، دیگر آریایی خواند.

توده های اروپاییدی از جمله اریایی ها دارای خاستگاه زبانی و نژادی مشترک اند. برای مثال حامل هاپلوگروه های نوع R1a اند. این نوع هاپلوها به گونه میانگین در خون نورستانی ها تا 60 درصد، پشتون ها تا 55 درصد، تاجیک ها و پارس ها تا 30 درصد دیده می شود. نوع دیگر هاپلوهای قفقازی J در خون تاجیک ها و پارس ها و همین گونه اعراب و یهودها، هزاره ها و ازبیک ها به پیمان بالا دیده می شود.

حضور توده های اروپاییداری ها پلوه های نوع آر در پشته ایران و بین آلهنرین از ده هزار سال پیش بدین سو تثبیت گردیده است. این در حالی است که از حضور توده هایی که به نام اریایی شناخته می شوند، بیش از چهار هزار سال نمی گذرد.

### **عصر حجر:**

به گونه یی که می دانیم، از پدید آیی نوع انسان نزدیک به 2.5 میلیون سال می گذرد که از این جمله 5000 سال آن را عصر فلزات و سراسر آن را عصر حجر در بر می می گیرد. دانشمندان عصر حجر را به دو دوره عصر حجر اولیه یا قبلی (پارینه سنگی یا دیرینه سنگی - پالیولیت) که از 2.5 میلیون سال پیش تا 10-12 هزار سال پیش ادامه داشت و عصر حجر بعدی تقسیم نموده اند که عصر حجر بعدی به نوبه خود به سه دوره: میزولیت یا میان سنگی (که از 10-12 هزار سال پیش یعنی از پایان عصر پالیولیت تا 5000 سال پیش ادامه می یابد)، نیولیت یا نوسنگی (که از 5000 سال پیش از میلاد تا 3000 سال پیش از میلاد ادامه داشت) و ائنیولیت (پس از نوسنگی) که از 4-3 هزار سال پیش از میلاد داوم یافت) تقسیم می کنند.

همین گونه عصر فلزات به دو دوره: عصر برونز و عصر آهن تقسیم می شود. عصر برونز از سه هزار سال پیش از میلاد آغاز می گردد و تا آغاز هزاره یکم پیش از میلاد ادامه می یابد. عصر آهن از سده هفتم پیش از میلاد آغاز می گردد و تا به امروز ادامه دارد که این گونه 2700 را در بر می گیرد.

### **ترک (تورک)، توده های تورکی زبان یا گویشوران زبان های اورالی-آلتایی-سایانی-بایکالی:**

در ادبیات روسی، کنون واژه «ترک» (Турк) و ترک ها (Турки) به گونه مطلق در مورد باشندگان ترکی زبان کشور ترکیه (Турция) و واژه «زبان ترکی» (Турецкий язык) همین گونه، تنها برای زبان ترکی استانبولی» به کار می رود. این در حالی است که سایر باشندگان کشور ترکیه را «ترکیه یی» (Турцы) می خوانند که درست هم است. زیرا نمی

شود برای مثال کردها یا ارمنی ها را ترک خواند. دولت ترکیه در یک قرن گذشته تلاش های فراوانی به خرج داد تا با جعل تاریخ، کردها را ترک های کوهستانی معرفی نماید، اما کسی در جهان چنین چیزی را روشن است نمی پذیرد.

برای سایر گویشوران زبان های اورالی-آلتایی - سایی-بایکالی یا گویشوران زبان های گروه تورکی (языки тюркской группы) از واژه تورک ها/ تیورک ها (тюрки) و یا واژه توده های تورکی زبان (тюркоязычные народы) و گاهی هم توده های گویشور گروه زبانی تورکی (народы тюркской языковой группы) کار گرفته می شود.

همین گونه برای گویشوران زبان های تورکی نخستین- اصطلاح پروتوتورکی (прототюрки) یا پیشینیان تورکان، و برای نیاکان تورکان باستان اصطلاح پراتورکی ها (пратюрки) و برای تورکی زبانان باستان که در سده ششم میلادی دولت خاقانات تورک را پی ریختند، اصطلاح «تورک یوت» ها (به چینی توکیوها) کار برده می شود. باید متوجه بود که تورکی زبانانی که دولت خاقانات بزرگ تورک را در سده ششم میلادی برپا کردند، با پسوند مغولی «یوت»- تورکیوت خوانده می شدند و چون چینی ها حرف «ر» نداند، آن را به شکل توکیو تلفظ می کردند. آن ها همچنین به نام گوک تورک ها هم نامیده شده اند. شاید در آغاز نام آن ها با توجه به خاستگاه توریانی (تورفانی) شان توریوت (یعنی توریانی ها یا تورفانی ها) بوده باشد که حرف صدادار «ک» در میان تور و یوت اضافه شده باشد و سپس هم با افتادن پسوند مغولی «یوت» به نام تورک ها شهرت یافته باشند.

روشن است که نژادی به نام تورک وجود ندارد. همین گونه، اتنوس (تبار) واحد تورکی و زبان واحد تورکی هم وجود ندارد. هر چه هست، توده ها یا اقوام تورکی زبان است. یعنی گویشوران زبان های خانواده تورکی، که باهم هممتبار نیستند. تورکی زبان ها اقوامی اند گوناگون از نژادهای مختلف، که برخی از آنان آمیزه یی اند از سپیدپوستان اروپاییدی (بیشتر تورانیان) با زردپوستان چینی و مغولی و منگولوییدی تبتی.

از اقوام تورکی زبان آسیای میانه، قدیمی ترین آن ها خیاکاس ها (قرغیزها با قرقیزها) اند که در اصل از تبار دینلین های اروپاییدی بودند و پسان ها با تونگوزها، هونوها، ژونگارها، چینی ها، تبتی ها تورکان و مغول ها آمیزش یافتند. ترکمان ها (تورک نماها یا ترک ماندها یعنی کسانی که شبیه ترک ها اند) در اثر آمیزش تورک ها با باشندگان خوارزم و پارس ها به میان آمدند که پسان ها به پیمانانه معینی با مغول ها هم مخلوط شدند. قزاق ها و ازبیک ها و... همه اقوامی اند که بسیار جوان پنداشته می شوند و پس از یورش مغول ها در اثر آمیزش توده های بومی ایرانی تبار- تاجیک ها با مغول های نیمه سپیدپوست و نیمه زردپوست به میان آمدند. این در حالی است که در خون ازبیک ها هاپلوهای تورکی Q تقریباً دیده نمی شود. تنها در میان باشندگان تاشکنت تا 14 درصد تثبیت گردیده است.

اکادمیسین پروفیسور داکتر گومیلیف (نوه دختری آنا اخموتوا یا احمدووا- سخنور نامدار تارتار) که یکی از بزرگترین تورک شناسان جهان و مولف نخستین کتاب جدی در زمینه «تاریخ تورکان باستان» است، می نویسد:

«تورک های قدیم به رغم نقش عظیم شان در تاریخ بشریت، بسیار کمشمار و اندک بودند. در متن تاریخ جهانی، تاریخ تورک ها توده های قدیمی و دولت ایجاد شده از سوی آن ها به این پرسش خلاصه می شود: چرا تورک ها پدید آمدند و چرا از میان رفتند و نام خود را برای بسیاری از توده ها به میراث گذاشتند. توده هایی که هرگز از بازماندگان آن ها به شمار نمی روند».

به گونه ای که از نوشته گومیلیف بر می آید، تورک ها توده هایی بودند که زمانی پدید آمدند و سپس از میان رفتند (یعنی در میان سایر توده ها ذوب شدند- درست مانند آریایی ها که از شمال آمدند و در میان باشندگان بومی سیاهچرده پشته ایران ذوب شدند و در این حال تاثیر بزرگی بر سرنوشت این پشته بر جا گذاشتند و نام خود را برای برخی دیگر از توده ها که بازماندگان شان به شمار نمی روند، به یادگار گذاشتند.

همان گونه که کنون دیگر چیزی به نام آریایی نداریم. عین چیز در باره تورک ها هم صدق می کند. آمدند و رفتند. اما تاثیر بزرگی بر جا گذاشتند و کنون همان گونه که نام آریایی ها (ایریایی ها- ایری ها) بر بسیاری از توپونیم ها و اتونیم های باشندگان ایران مانده است، عین چیز در باره تورک ها هم صدق می کند).

به گفته پروفیسور داکتر لئو گومیلیف- واژه تورک کنون صرف بار زبانی دارد. طرفه این که واژه تورک در آغاز هم تنها بار زبانی داشته است.

اکادمیسین اوسکون عثمانف-رییس انجمن تاریخ دانان قرغیزستان در کتاب «تاریخ قرغیزستان» که به سال 2012 در بیشکیک به چاپ رسیده و کنون به عنوان کتاب درسی رسمی تایید شده از سوی وزارت آموزش و علوم جمهوری قرغیزستان در موسسات آموزش عالی آن کشور تدریس می شود، در زمینه می نویسد: «واژه تورک در آغاز، شاید بار زبانی و اجتماعی داشته بود، تا تباری. چون در آغاز، تنها نمایندگان اریستوکراسی نظامی را به این نام می خواندند. اما با گذشت زمان، نه تنها برای طایفه یی که در راس اریستوکراسی نظامی قرار داشت، بل که برای همه اقوام زیر سلطه آن ها تعمیم پیدا کرد».

تورک ها در واقع بازماندگان ایل کوچک آشینا (که در آغاز پنجصد خانواده دارای خاستگاه های تباری گوناگون) بودند که تا سده پنجم میلادی در گستره توریان (تورفان) می زیستند و بیشتر دارای خاستگاه تورانی- ایرانی بودند و زیر فرمان هونوها بسر می بردند. آن ها سپس به دامنه های جنوبی کوه های آلتای کوچیدند و به گستره زیر فرمان ژوژان ها (نیاکان مغول ها) پناه بردند و در میانه های سده ششم میلادی با متحد ساختن قبایل گوناگون تورانی از جمله تیلی ها (نیاکان اویغورها) شاهنشاهی ژوژان ها را برانداختند و شاهنشاهی پهناور تورک ها را پی ریختند.

کلیاستورنی- بزرگترین تورک شناس و مغول شناس جهان در کتاب «دولت ها و توده های دشت های اروآسیایی» می نویسد: «در گستره بود و باش [ایل] آشینا سر از اواخر سده سوم تا



سال 460 بیشتر باشندگان ایرانی (سغدی و تخاری) (هندواروپایی) بسر می بردند که روشن است بر زبان و سنت های فرهنگی آشیناییان تاثیر می گذاشتند. درست در همین جا بود که اساس پیوندهای تنگاتنگ ترکان و سغدیان گذاشته شد که تاثیرات عظیمی بر کلیت فرهنگ و دولرداری تورکان باستان بر جا گذاشت.

او در ص. 70 می نگارد :

«در پاییز 542 ژوژان ها شورش دیگر اوغوزها را سرکوب کردند. پیشوای شورشیان اوغوز به پایتخت وی شرقی چین گریخت که در آن جا با او با مهربانی رفتار شد. این گونه، دیگر برای دولت وی غربی (حریف وی شرقی) اتحاد با اوغوزها غیر ممکن شد. این بود که وئدارای سیاه تصمیم به گسیل سفارت نزد ترک ها گرفت. او با توجه به اطلاعات در باره ارتباط جینولوژیک (شجره یی) ایرانی دودمان پادشاهی آشینا در راس سفارت یک سغدی بخارایی را که در غرب اقصای چین در یکی از مراکز بازرگانی جاده ابریشم زندگی می کرد، گماشت.»

به هر رو، تورک ها تورانیان ایرانی زبانی بوده اند که به پیمانهای گوناگون با چینی ها و مغولان آمیزش یافته اند و زبان تورکی هم با زبان های خانواده اروپایی و به ویژه ایرانی خاوری خویشاوندی دارد.

## توران

توران از افسانه تا واقعیت (نگاهی به مرزهای ایران و توران در سپیده دم

تاریخ):

از دیر یاز پرسش بسیار «گزنده یی» مطرح بوده است: توران کجاست مرزهای ایران و توران افسانه یی در تاریخ اسطوره یی و در سپیده دم تاریخ مکتوب کجا بوده است؟ در گذشته همیشه کوشیده شده تا بر پایه اطلاعات اوستا، شاهنامه فردوسی و آثار نوشته شده به زبان

پارسی دری در دوره پس از اسلامی به این پرسش به سادگی پاسخ داده شود. پاسخ دریافتی هم چنین بوده است که توران یعنی سرزمین های آن سوی رود آمو!!! و این گونه تنها به تعیین مرزهای جنوبی توران- رود آمو که بر اساس توافق میان شاهنشاهی ایران ساسانی و خاقانات غربی تورک پس از برافتادن یفتلیان تعیین گردیده بود، بسنده شده و از کنار این پرسش که مرزهای شمالی و خاوری توران در کجا بوده است؟ گذشته اند.

در این جا می کوشیم حدود مرزهای توران را به یاری دستاوردهای علوم نوین مشخص بسازیم و پرداز کنیم:

می دانیم که داده های علوم نوین حضور پروتواروپاییدی ها (پیشینیان اروپاییدی ها) را که حاملان گروه های پیوستگی خونی یا هاپلوهای P بودند، در 34 هزار سال پیش از امروز در گستره پهناوری از دامنه های شمالی آلتای - سایان تا گستره دریاچه بایکال تثبیت می کند.

همچنین از داده های علم جغرافیای تاریخی و یخبندان شناسی روشن است که در حدود بیست و پنج هزار سال (بنا به داده های دیگر بیست و سه هزار سال) سال پیش از امروز، یخبندان شدیدی آغاز شد که باشندگان این گستره ناگزیر به کوچیدن به پهناهای گرمتر جنوب شدند. بسیاری از آنان به دامنه های جنوبی کوه های آلتای - سایان تا گستره جنوبی دریاچه بایکال کوچیدند. بیست هزار سال پیش از امروز، دارندگان گروه های پیوستگی خونی یا هاپلوهای R1a از پیکره اصلی توده هایی که پیشینیان سپیدپوستان اروپاییدی خوانده می شوند، جدا شدند و به سوی جنوب باختری یعنی گستره میان کوه های کارپات و رودهای ولگا و دانیوب به راه افتادند. آن ها در درازای دو هزار سال، انسان های نئاندرتال را بیخی از گستره اروپا منقرض ساختند و در درازای نزدیک به سیزده هزار سال هسته نژاد سپیدپوست اروپاییدی را تشکیل دادند.

همین گونه روشن است که آنانی که به دامنه های جنوبی کوه های آلتای - سایان تا گستره جنوبی دریاچه بایکال کوچیده بودند، سیزده هزار سال پیش با زردپوستان آمده از جنوب آمیزش یافته، توده نوی را تشکیل دادند که می شود به گونه مشروط و مفروض آن ها را پروتوتورک خواند. بخش بزرگ آن ها با گذشتن از راه سر یخ ها به سوی قاره امریکا

کوچیدند که سرخپوستان بومی کنونی از بازماندگان شان به شمار می روند. بخش دیگر این توده ها عبارت اند از مغولان، کوریایی ها، جاپانی ها و اقوام باشنده شمال اقصای سایبریا.

هشت هزار سال پیش در آسیای مرکزی گرمای سخت و توانفرسای آغاز گردید که یک هزار سال آزرگار دوام یافت و سرتاسر این گستره پهناور را به بیابان های خشک و بی آب مبدل گردانید. روشن است باشندگان آن به سوی زمین های سرد شمالی شتافتند.

گروه هایی از پروتوتورکان که در جنوب آلتای-سایان و پیرامون بابلکال زندگی می کردند، نیز دو باره به دامنه های شمالی آمده و از آن جا از مسیر رودخانه های شمال روسیه به سوی شمال اقصا و شمال خاوری روسیه رهسپار گردیدند که تا کنون در آن جا می زییند.

کنون چنین تثبیت شده است که پس از سرازیر شدن توده های سپیدپوست اروپاییدی از ایریانام و بیجای نخستین (گستره میان رودهای ولگا و دانیوب) به سوی خاور و جنوب که از شش هزار سال پیش آغاز گردید (دقیق تر سر از میانه دوم هزاره چهارم پیش از میلاد) و تا چهار هزار سال پیش از امروز ادامه داشت، بخشی از آنان که خود را به نام آریایی ها (ایریایی ها یا ایری ها) می خواندند، با پاییدن در گستره قزاقستان و آسیای میانه (در گستره خوارزم، مرو، سغد، هفترورد، در دامنه های پامیر - در گستره میانرودان آمو و سیر) و استان سین کیانگ چین فرهنگی را پی ریختند که به نام فرهنگ اندرونوفو یاد می شود. دارندگان این فرهنگ، سرزمین خود را به نام خونیرت («هونیرت» (Hvanirat)) («کشور ارابه سوارن مهربان») می خواندند که در میان رودخانه های «راهه» یا «رهه» و «وهوی-داتیا» واقع بود (که از کوه های افسانه یی (یا شاید هم واقعی؟) «هرا» («هره» یا «هرا») سرچشمه می گرفتند و به دریای میانی وروکش (Vorukash) (کسپین) می ریختند.

این ها با گذشت زمان، در حوالی سه هزار و پنجمصد سال پیش از امروز به فرهنگ زمینداری و کشاورزی رو آوردند و در واقع نیمه زمیندار و نیمه کوچرو بودند. هر چه بود، در آینده تا سه هزار سال پیش از امروز، بیخی به شیوه زمینداری و اسکان رو آوردند. در چند دهه اخیر

باستان شناسان ده ها سایت شهری و پروتو شهری در این سرزمین ها یافته اند که گواه بر موجودیت تمدن های کشاورزی دست کم چهار هزار ساله در این جاها می باشد.

این گونه، توده های ایرانی در حدود چهار هزار سال پیش از امروز از سرزمین های آن سوی رود سیر وارد آسیای میانه و در حدود 3750 سال پیش از امروز وارد شمال افغانستان کنونی شدند و با توده های بومی که مسکون و زمیندار و با فرهنگ پیشرفته بودند و دارای جلد ها سیه فام (سیه چهره یا سیه چهره یا سیه چرده (تورها- تور به معنای سیاه و تاریک))، آمیزش یافتند. در آینده گروه هایی از این ها به سوی هند و غرب پشته ایران شتافتند و با توده های بومی آمیزش یافتند.

گروه های دیگری از توده هایی که از ایری نام و یجا به سوی خاور و جنوب به راه افتاده بودند، به سوی سائیریای جنوبی و میانه های آسیا رهسپار شدند. از پنج هزار سال پیش از امروز، گروه هایی از آنان در گستره مرزهای جنوبی سائیریا تا کرانه های دریاچه بایکال [در اصل «بای کول» برگرفته شده از دو سازواره ایرانی شرقی دیرین- بای به معنای غنی مانند بایگانی و کول (قول) به معنای دریاچه] شتافتند. گروه های دیگر شان از راه قزاقستان، به سوی سرزمین های شمال و شمال غرب چین (استان های سینکیانگ، تورفان، گانسو و...) تا سراسر مرزهای شمالی چین و نیز نوار شمالی مغولستان در دامنه های جنوبی کوه های آلتای- سایان تا گستره جنوبی دریاچه بایکال رهسپار شدند و در حدود 3650 تا 3000 سال پیش از امروز در امتداد نواری که دیوار بزرگ چین روی آن ساخته شده بود، رویاروی توده های زردپوست چینی جاگزین شدند.

در گاهنامه های چین باستان سخن از نبردهای چند هزارساله با «اهمریمنان سرخ مو و شیشه یی چشم» (دارای چشم های سبز و آبی) آمده است. این ها آدم هایی بودند تنومند با ریش های انبوه سرخ، پوست سپید و اسپان بلندبالا و ...

گذشته از اطلاعات ارزشمند گاهنامه های چین باستان، داده های علوم نوین مانند باستان شناسی، ریشه شناسی (ایتومولوژی)، فقه الغت (لنگوستیک)، نسب شناسی (ژنیتیک)، فرهنگ

شناسی و... حضور توده های اروپاییدی را در گستره پهناور یاد شده تایید می کنند. گذشته از این ها، منابع یونان باستان، منابع تبتی و هندی نیز حضور توده های اروپاییدی مانند سیرها را در این مناطق تایید می کنند.

می توان چنین پذیرفت که اروپاییدی ها با سرازیر شدن به میانه های آسیا، در آغاز تا چهار هزار سال پیش (دقیق تر 3750 سال پیش) شیوه زندگانی همانندی داشتند. پس از آن، به دوسته تقسیم شدند. یکی از گروه ها که در دشت های خاوری میانه های آسیا پراکنده شده بودند و به شیوه زندگانی نیاکان شان که کوچروی و بادیه پیمایی بود، ادامه می داند، در آینده تورها یا توریایی ها یا تورانی ها نام یافتند. این ها در آن سوی خاور هفتروود (سیمی ریچیا)، در سرزمین تورفان [در اصل توریان- چنانچه اویغوری ها تا همین اکنون آن را به نام توریان یاد می کنند و چینی ها تولوفان] و در گستره مغولستان تا مرزهای شمالی چین پراکنده شدند. باید متوجه بود که مغولستان یک نام متاخر است و در آغاز کشور توده های اروپاییدی تورانی بوده است. از همین رو هم آن را به گونه مفروض به نام خاوران یا «توران خاوری» یاد می کنیم. در آینده آن ها از سه هزار و پنجصد تا سه هزار سال پیش از امروز شیوه بودوباش اقتصادی دامداری و رمه داری و چادرنشینی را ایجاد کردند.

در این جا یک پرسش اساسی مطرح می گردد، مرز میان توده های زمیندار (ایرانی) و چادرنشین و کوچرو (تورانی) در سه هزار و پنجصد سال پیش از امروز از کجا می گذشته است؟

برای یافتن این پاسخ بسنده است تا باستان شناسان سایت های کشف شده مربوط به تمدن های کشاورزی و زمینداری را در گستره قزاقستان، استان سینکیانگ و آسیای میانه به روی نقشه های شان پیاده کنند. دیگر کار تمام است. روشن است چنین نقشه هایی هست. با این هم می توان فرض کرد که چنین مرزی می توانسته است رود ایرتش در خاور قزاقستان و حد میان سین کیانگ و تورفان باشد.

خوب اکنون اگر بپذیریم که مرز اولیه میان گستره بود و باش توده های زمیندار (ایران) و توده های دامدار و چادرنشین (توران) روشن شده باشد، پرسش دیگری مطرح می گردد که پس مرزهای خاوری، شمالی و جنوبی توران (توران خاوری یا نخستین) از کجا می گذشته است؟

اگر مرز میان گستره بودوباش خیونی ها (نیاکان هونوها) با دونهوها (دونخواها- پیشینیان مغولان) را در شرق مغولستان بگیریم، و همین گونه، سرزمین های جنوب خاوری بایکال را قلمرو بازماندگان پروتوتورکان (پیشینیان تورکان، دارندگان فرهنگ گورهای تخته سنگی) بپنداریم؛ گستره جنوب غربی بایکال، سرزمین شمال خاوری بودوباش تورانیان می شود.

مرزهای شمالی توران خاوری هم همان دامنه های شمالی کوه های آلتای- سایان تا گستره غربی بایکال می گردد. مرزهای جنوبی آن هم بیخی روشن اند. درست در امتداد دیوار بزرگ چین تا ترکستان شرقی.

این گونه می توان سرزمین پهناور توران افسانه ای را در چهار هزار سال پیش به گونه نهایی مدار بندی و مرز بندی کرد.

می توان به گونه فرضی چنین پذیرفت که در آغاز، مرز میان ایران و توران، رود ایرتش (ایر+آتش) در خاور قزاقستان و حد تورفان با ترکستان خاوری بوده باشد.

روشن است در آینده، این مرز با سرازیر شدن توده های تورانی در سه هزار و پنجمصد سال تا سه هزار سال پیش از امروز با گسترش یافتن شیوه زندگانی اقتصادی دامداری و رمه داری تا مرز سیر یا سیحون به سود تورانیان رسید. در این جا می توان گستره تورفان و مغولستان و سرزمین های شمالی چین را به گونه فرضی توران خاوری (خاوران) و سرزمین های سین کیانگ، قرغیزستان و قزاقستان تا مرز سیر (گلزریون یا جیحون) را همین گونه «توران غربی» خواند.

درست نبردهای بی پایان ایرانیان و تورانیان در واقع غربی هم سر از همین تاریخ آغاز می شود که تا سپیده دم تاریخ مکتوب (پایان یافتن دوره های دودمان های پیشدادی و کیانی) ادامه می یابد. اگر تاریخ آمدن آریایی ها به پشته ایران را 3750 سال پیش از امروز بگیریم، می شود گفت که تا دوره مادها و هخامنشیان، نزدیک به یک هزار سال را دوره های پیشدادی و کیانی اسپه در بر می گرفته است که در سراسر این دوره، نبردهای ایرانیان و تورانیان غربی ادامه داشته است و علت اصلی آن هم نبرد بر سر زمین بوده است که ایرانیان در پی نگه داشتن زمین های خود برای کشاورزی و تورانیان غربی در پی دستیابی به چراگاه های پر بار بوده اند. شاید هم تصادفی نباشد که ایرانیان خود را دهگان (دهقان) می خوانده اند. طرفه این که عمر افراسیاب - پادشاه افسانه یی تورانیان را هم هزار سال می پنداشته اند.

می دانیم که مفهوم توران در آینده آهسته آهسته رنگ باخت و سرانجام هم از میان رفت. چینی ها توده های تورانی را یکی پی دیگری نابود کردند و دولت هونها را هم برانداختند و توران خاوری به دست نیاکان مغولان (سیان بی ها و ژوژان ها) افتاد. سپس هنگامی که خاقانات تورک به میان آمد، بخش خاوری آن به زودی با ترفندهای چینیان از میان رفت اما خاقان غربی تورک توانست با همپیمان شدن یا ساسانیان، دولت یفتلی را براندازد و سغد و میانرودان را بگیرد و مرز رسمی سیاسی میان ایران و توران (که پس از این آهسته، آهسته ترکستان نام می گیرد و عرب ها آن را به نام ماورالنهر می خواندند و پس از سده بیستم به نام آسیای میانه مشهور شد)، رود آمو قرار داده شد. از همین رو، به استثنای دوره سامانیان که در آن مرز میان ایران و توران دوباره رود سیر گردید، در دوره پس از محمود غزنوی و سراسر دوره اسلامی به استثنای دوره های کوتاه همین آمو مرز ایران و توران شمرده می شد. در این حال، هر چند، پس از سرازیر شدن مغولان، نام توران بیخی از میان رفت، اما نام ترکستان کماکان بر سرزمین های آن سوی رود آمو پا بر جا مانده بود که روس ها آن را ترکستان جنوبی می خواندند. پسان ها حتا گستره شمال افغانستان هم ترکستان نام گرفت که روس ها آن را به نام ترکستان جنوبی و افغانی ها به نام ترکستان افغانی می خواندند. سرانجام این نام هم در اوایل سده بیستم بیخی متروک شد.

در این حال، استان سینکیانگ به نام ترکستان خاوری یا ترکستان چینی یاد می‌گردید.

خوب، حالا اگر کار تعیین مرزهای جنوبی توران پس از دوره اسلامی روشن است، پرسش دیگری مطرح می‌گردد دال بر این که پس مرزهای شمالی آن در کجا بوده است؟

می‌دانیم که پس از افتادن سرزمین‌های تخاریان یا یوئه شی‌ها (ماهبانویان- نیاکان کوشانیان) و در پی آن، هونوها به دست چینی‌ها (در اواخر سده‌های پسون پیش از میلاد) و افتادن سرزمین توران شرقی (مغولستان) به دست سیان بای‌ها و روران‌ها یا ژوژان‌ها (نیاکان مغولان) مفهوم توران در «توران خاوری» (پسان‌ها مغولستان) بیخی از میان می‌رود و به گستره سینکیانگ، قزاقستان و قرغیزستان کنونی یعنی به توران غربی انتقال می‌یابد. از همین رو هم است که قزاق‌ها و قرغیزها دوست دارند سرزمین خود را توران باستانی بخوانند. با افتادن گستره خاقت‌های تورک، اویغور و قرغیز به دست مغولان (پس از چنگیزخان) مفهوم توران رنگ می‌بازد و پس از افتادن آسیای میانه به دست روس‌ها بیخی از میان می‌رود.

با توجه به همین هم می‌توان گفت که مرزهای شمالی توران خاوری، همان مرز میان مغولستان و سائیریای جنوبی- دامنه‌های جنوبی کوه‌های آلتای- سایان و بایکال بوده است.

مرزهای شمالی توران غربی را هم باید در مرزهای شمالی گستره اندرونوا جستجو کرد. این گونه مرزهای کنونی قزاقستان و روسیه- جایی که گستره توده‌های زمیندار از توده‌های کوچرو جدا می‌شد، به گونه تقریبی مرزهای شمالی توران غربی بوده است.

### **توران کجاست؟**

به گونه تیوریک می‌توان گفت که از آوان سرازیر شدن توده‌های اروپاییدی از ایریانم و یجا به میانه‌های آسیا از پنج هزار و پنجمصد سال پیش، تا چهار هزار سال پیش از امروز، یعنی اسکان یافتن بخشی از این توده‌ها، مرز مشخصی میان گستره بودوباش توده‌های اروپاییدی نبوده است.



سپس، در حدود چهار هزار تا 3750 سال پیش از امروز، بخشی از توده های اروپاییدی آغاز به زمیندار شدن و زندگی اسکانی نمودند- در گستره یی از غرب تورفان و سینکیانگ و ایرتیش تا میانرودان دجله و فرات و سند. این توده ها خود را آریایی و ایرانی می خواندند. از همین رو می توان مرزهای نخستین گستره بود و باش ایرانیان و تورانیان را همین رود ایرتش و تورفان بخوانیم.

توده هایی که در آن سوی ایرتیش و تورفان به شیوه کوچرووی و دامداری و چادرنشینی رو آورده بودند- تورانیان، تا 3750 سال پیش از امروز، در گستره یی که می شود آن را توران نخستین خواند، جا گرفته بودند. سر از این تاریخ توده های چادرنشین تا ظهور مادها و هخامنشیان سرزمین هایی تا سیردریا را گرفتند. از همین رو، می توان گفت که سرزمین توران از این به بعد، تا سیر گسترش پیدا کرد. دوره هزار ساله نبردهای ایرانیان و تورانیان هم درست بین سال های 1750 پیش از میلاد تا 700 پیش از میلاد رخ داده بود که شرح آن در شاهنامه آمده است.

پس از افتادن سرزمین های هونوها به دست چینی ها و پیشینیان مغول ها (سیان بی ها و ژوژان ها) یعنی در مرز آغاز دوران عصر میلادی و دوره پیش از میلاد، سرزمین های آن سوی تورفان و سینکیانگ که در آن در درازای سده های متمادی توده های تورانی از جمله یوئه شی ها، و اوسون ها و... فرمان می راندند، را دیگر نمی شود توران خواند. سرزمین های این سوی تورفان و ایرتش را هم می شود توران غربی یاد کرد. مرز غربی توران غربی هم رود آمو و دریای ارال و دریای کسپین بوده است.

... و در فرجام هم پس از افتادن گستره قزاقستان و سغد به دست خاقانات تورک مرز میان خاقانات و دولت ساسانی رود آمو تعیین شد.

این بود فشرده یی از چگونگی شکلگیری مرزهای ایران و توران در دوره های گوناگون تاریخ.

باید خاطر نشان ساخت که تورانی ها یا سکایی ها، بنا به همه داده های علمی اروپاییدی و ایرانی زبان بودند. یعنی نباید با تورکان یکی پنداشته شوند. یکی دانستن تورانی ها و تورک ها از دید علمی درست نیست. از سوی دیگر، تورک ها، تورانیانی بودند که به پیمانہ های معین با زردپوستان چینی و مغول ها آمیزش یافته و زبان شان متحمل دگردیسی و دگرگونی شده بود. در یک سخن، تورانی ها تورک نبودند، اما تورک ها دارای خاستگاه تورانی بودند. همین گونه باید دانست که امروز توده های بسیاری گویشوران زبان های تورکی اند. اما از دید نژادی و تباری تورک خواندن این ها درست نیست. برای نمونه، زبان بسیاری باشندگان قفقاز مانند چچن و داغستانی ها و... از گروه زبان های تورکی به شمار می رود. اما از دید نژادی و تباری آشکارا مربوط شاخه قفقازی اروپاییدی ها اند.

در این جا چند نوشته دیگر در باره توران را برای ورناندازی (مقایسه) می آوریم:

در ویکی پیدیا به زبان روسی در باره **توران** چنین می خوانیم (ترجمه آریانفر):  
«نام تباری (اتنومیم) «تور» برای نخستین بار در «اوستا» دیده می شود که به دو صورت ثبت شده است:

- 1- کهنتر (نخستین) آن- توریانم «tūriiānaṃ» در کنار اتنومیم ائیریانم «Airiiānaṃ» و سایریم ها- سایریمانم «Sairimaṇam» و
- 2- پسانتر (متاخر) آن- تورا «tūra» و تور «tūr»

درست همین شکل متاخر- تور بود که پسان ها در شالوده نامجا (توپونیم) توران [(تور+ان)] گذاشته شد که در اسطوره های کهن ایرانی و ادبیات مذهبی و اسناد تاریخی پارسی میانه و نیز در آثار سده های میانه پارسی، عربی و اسلامی و همین گونه ادبیات تاریخی-گیتاشناسیک آسیای میانه یادآوری می شود.

سه هزار سال پیش از امروز، بخشی از قبایل ایرانی زبان دشت نورد و چادرنشین را در هنگام شکلگیری شیوه زندگانی اقتصادی چادرنشینی و کوچروی و دامداری شبانی (pasturing) به عنوان نمایندگان این گونه پویایی اقتصادی (در آن هنگام بیخی نو) نام دادند.

...و نخستین کسانی که برادران کوچرو خود را (که خود شان خویشان را به نام ساک ها می خواندند) تورانی نامیدند، باشندگان زمیندار ایران خاوری گستره قزاقستان و گستره جنوب باختری سایبریا بودند که انقلاب اقتصادی چادرنشینی و شبانی - دامداری آن عده از همتباران و هم تیره گی های خودشان را (ساک ها را) در سده های نخست هزاره یکم پیش از میلاد، نپذیرفته بودند.

در زمانه های پسان تر، ساک ها، ماساگیت ها، کوشانی ها، اشکانی ها، یفتلی ها و دیگر مردمان ایران خاوری را تورانی می خواندند. توران عملاً سراسر آسیای میانه را در بر می گرفت، جایی که این توده ها در آن زندگی می کردند. در ادبیات پارسی، بر رویارویی چندین سده یی ایران و توران به پیمانانه گسترده روشنی افکنده شده است.

تاریخچه:

حماسه ایران، جهان ایرانی را به دو بخش ایران (که بیشتر با فلات یا پشته ایران شناخته می شود) و توران (گستره شمال آمودریا که تقریباً با آسیای مرکزی کنونی مطابقت دارد)، تقسیم می کند.

ایران حماسی - سرزمین پادشاهی های جهان است، که نخستین آن را کیومرث Kayumars، که همو پرسوناژ افسانه یی زردشتی نخستین آدم - گیومرث Gayumart شمرده می شود، پی ریخت.

بر پایه افسانه ها، شاه ایرانی - فریدون (Faridun [8] [7]) جهان را میان سه پسرش تقسیم کرد. به پسر ارشدش - سلم Salm سرزمین های غربی (مطابق روایات دیگر، خاور دور - چین)، به جوانترین پسرش ایرج - ایران و به پسر دومش تورج - سرزمین تور - سرزمین های شمالی رسید که توران نام گرفت.

تور و سلم (که از تقسیم میراث پدر ناخشنود بودند و از این که فریدون بهترین بخش کشورش را به ایرج داده بود، به برادر کوچک شان رشک می بردند-گک). او را با مهمانی به توران، خایینانه کشتند. فریدون با آگاهی یابی از مرگ فرزند دوست داشتنی اش، تور را نبخشید و دستور داد تا شیار بزرگی در مرز میان ایران و توران بکنند، که یه رودخانه آمو تبدیل شد.

در بنام ترین نسخه حماسی ایران- شاهنامه فردوسی، تورانیان- نوادگان تور اند و چونان دشمنان آشتی ناپذیر همیشگی پادشاهان ایران به تصویر کشیده شده اند.

آریاییان کهن- نیاکان ایرانیان و تورانیان، کشور خود را اریانم ویجا (خاستگاه آریایی ها) «Aryānem Vaējah» می خواندند. این نام از نامی که همه هندوایرانیان باستان خود را با آن می خواندند، گرفته شده است و یا صفت «کشور آریایی» است، و یا هم حالت اضافه «سرزمین آریاییان» که در اوستا «Airyānem dahyunam» «سرزمین های آریایی ها» یاد شده است.

در دوران هخامنشیان (550-327 پیش از میلاد مفهوم سرزمین های آریاییان Aryānam «Dahyunam» به «کشورهای آریاییان» «Aryānem Xšaθram» تبدیل شد. نام ایرانی باستان «Aryānem Xšaθram» همین گونه به پادشاهی ارشکیداها Arshakids (250 پیش از میلاد تا 224 میلادی) داده شده بود که به زبان پهلوی اریانشار/ اریانشهر «Aryānšahr / Aryānšahr» نامیده می شد.

نام دولت ساسانی (224-651 پ. م.) اریانشهر «Erānšahr» به پهلوی اریانشهر «'yr'nštr» از ایریانم خشترام «Airyānem Xšaθram» اوستایی گرفته شده است. دیفتونگ «ai» در زبان پارسی میانه به «e» تبدیل می شود.

از زمان هخامنشی ها نام «ایران» به دولت های توده های غرب ایران که امپراتوری های نیرومند متمرکز را پی ریختند، اختصاص یافت.

سرزمین توده های خاوری ایرانی، از دید سیاسی به چند کشور جداگانه مانند سغد، باکتريا (باختر)، خوارزم، و همچنین بین قبایل دشت نشین ایرانی زبان مانند ساک ها، سارمات ها Sarmatian، یوئه شی ها (نیاکان کوشانیان)، ماساگیت ها Massaget و... تقسیم شده بود که قلمرو روسیه در کرانه های دریای سیاه، در گستره رود ولگا، کوه های اورال، گستره دولت های کنونی قزاقستان، قرقیزستان و استان سین کیانگ و اویغور چین را در بر می گرفت.

پسان ها ساک ها، کوشان ها و دیگر فاتحان، آغاز به تعمیم دادن نام توران بر سغد، خوارزم و باختر و سراسر میانرودان آمو و سیر (سیحون یا گلزیون). مرز فرضی میان ایران و توران در زمان های قدیم در آغاز رود سیر دریا، و در زمان های اخیر رود آمو بود.

زبان باشندگان سغد، باختر و خوارزم در اصل از زبان های شمال خاوری ایرانی بود و با زبان اوستایی کنونی خویشاوندی نزدیک داشت. ما می دانیم که زرتشت با زبان مادری خود با سغدیان و باختریان سخن می گفت که به گونه مشروط به نام زبان اوستایی Avestian یاد می شد که در «گات ها» - کهن ترین بخش کتاب «اوستا ثبت شده است و به همین دلیل هم، زبان اوستایی نامیده می شود.

زبان اوستایی از نظر تیپولوژی خود یک زبان ایرانی شمال خاوری بود و زبان های سغدی و باختری که در یادمان های مکتوب به ما رسیده اند، نیز چونان زبان های ایرانی خاوری شناخته می شوند. زبان سغدی از زیرگروه زبان های ایرانی خاوری «شمالی» و زبان باختری از زیرگروه زبان های ایرانی خاوری «جنوبی».

پیش از این، دیدگاه‌هایی بودند مبنی بر این که گویا زبان اوستایی، زبان غربی دیرین باشد. اما امروز این گونه باورها رد شده‌اند و پذیرفتنی نیستند. تفاوت‌ها میان زبان‌های ایرانی خاوری و زبان‌های ایرانی غربی را می‌توان با مقایسه زبان پارسی - تاجیکی (ایرانی غربی) و زبان‌های پامیری (ایرانی شرقی) دید.

در سده IV میلادی دودمان نو یفتلی برخاسته از بدخشان جایگزین کوشان‌ها شدند. در میانه‌های سده VI آن‌ها در برابر شاهنشاهی ساسانی، که آن‌ها را از غرب تهدید می‌کرد، و در برابر خانات ترک، که بر توران از سوی شرق یورش آورده بود، سرسختانه ایستادگی می‌کردند. به سال‌های 561-563 تورک‌ها با ایران ساسانی در برابر یفتلیان پیمان صلح بستند. به سال 564، سپاهیان شاهنشاه خسرو انوشیروان منطقه استراتژیک مهم تخارستان را اشغال کردند. در 565 در نبرد نَخَشَب تورک‌ها [بر یفتلیان] پیروز شدند و سغد ضمیمه قلمرو خاقانات شد. در سال 567 در نزدیکی بخارا بزرگترین جنگ در تاریخ منطقه میان سپاهیان یفتلی و اردوی تورکان در گرفت.

نبرد هشت روز آزارگار به درازا کشید و خونین‌ترین جنگ در تاریخ آسیای میانه بود. این نبرد با شکست کامل یفتلیان به پایان رسید. پسان‌ها، زمین‌های توران را ایران ساسانی و خاقانات غربی تورک میان هم تقسیم کردند. سر از این لحظه روند بودوباش قبایل تورک در خاک توران آغاز می‌شود.

ارثیه ژنتیکی و زبان‌شناسیک تورانیان باستان در تاجیکستان در سیمایان *yagnobs* و پامیریان و نیز در نامجاها بر جا مانده است. به گونه مثال، نام منطقه کنونی شُغنان یا شُغنان *Shugnan* در شاهنامه به شکل کهن تر آن - شُکنان *Shaknan* آمده است که «کشور ساک‌ها» معنا می‌دهد. با داوری از روی «شاهنامه»، شُغنان تاریخی در پهلوی خُتلان *Huttalan*، و شُگیرد *Vashgird*، شومان، چُغانیان و ترمز بخشی از پادشاهی افراسیاب یعنی توران بودند.

نام تباری ساک ها همچنین در نام اشکاشم (که خود اشکاشمی ها آن را شکوشم می خوانند) در بدخشان بازتاب یافته است.

به باور بانو پاخالینا Pahalina، نامجای اشکاشم دارای خاستگاه هندوآریایی است و برگرفته از واژه هندوآریایی \*sakā-kšam می باشد که بخش نخست آن را می توان یا همچون نام کشوری که در آن قبیله ساک ها زندگی می کردند تعبیر (از ساکای اوستای میانه، sakā - که هم نام کشور و هم نام مردم بود) و یا همچون نام قبیله ساکا، و بخش دوم آن را می توان با واژه سانسکریتی \*kšm- همخوان پنداشت که «زمین»، «کشور» معنا می دهد و از مشتقات کنونی آن در زبان هندوآریایی کنونی kšama - «زمین» می باشد.

این گونه ساکا-کسم «\*sakā-kšam» به گمان اغلب، کشور ساک ها (اسکیت ها) معنا می دهد.

هرگاه در دوره اوستایی دشت ها و بیابان های پیرامون میانرودان آمو و سیر را توران می خواندند، در سده های میانه تا آغاز سده بیستم خود میانرودان آمو-سیر، یعنی سغد تاریخی را هم توران می گفتند که بیشتر با نام ماورالنهر شناخته شده است. [ورزرود یا فرارود-گ].

همین گونه، برای مثال، تیمور- بنیادگذار دودمان و امپراتوری تیموری، که پایتخت آن در سمرقند بود، خود را در سنگنوشته یا کتیبه قره ساکاپای Karsakpay که به زبان چغتایی نوشته شده است، «سلطان توران» می خواند، که به وضوح موجودیت این نام را در ترمینولوژی سیاسی سده چهاردهم میلادی نشان می دهد.

همچنان، شناخته شده است که امیران بخارا از دودمان منغیت Mangyt هم خود را به عنوان «فرمانروای ترکستان و توران» می نامیدند. برای مثال، امیر حیدر (1800-1826) در برخی از نامه ها، خود را «حاکم توران» و «پادشاه ترکستان و توران-زمین» نامیده بود.

فرهنگ آندراج - فرهنگ توضیحی زبان پارسی که به سال 1888 از سوی محمد پادشاه در هند تدوین شده است، گستره توران را به شرح زیر آورده است:  
«... و توران غیر ترکستان بوده ... چون اعراب بر آن ولایت مستولی شدند، به ماوراءالنهر موسم شد...»

ماوراءالنهر ولایتی است، شرق آن فرغانه و غرب آن خوارزم و شمال آن تاشکند و جنوب آن بلخ و سمرقند و معظم بلاد توران است.»  
فرهنگ آندراج، جلد 1. ص 1224

### **توران و تورک ها:**

هواداران «دیدگاه تورکی»، آسیای مرکزی را با توپونیم (نامجای) افسانه‌یی - حماسی توران می‌شناسند و با توجه به نزدیکی آوایی نام تباری («ترک» یا «تورک») و نام جغرافیایی «توران»، سرزمین توران را یکی از سرزمین‌های آبایی تورکان در آسیای مرکزی می‌پندارند. این پنداشت‌های افسانه‌یی چنان در محیط تورکی‌ها از آلتایی تا دریای مدیترانه جا افتاده است که حتا نام خبرگزاری کنونی جمهوری تورکی زبان آذربایجان واقع در قفقاز، «توران» است!

مطابق داده‌های علمی، مخالفان ایران که در توران زندگی می‌کردند، اعم از زمینداران و چادرنشینان کوچرو، خود دارای خاستگاه ایرانی بودند نه تورکی اما فردوسی - سخنور پارسی، مفاهیم تورک و توران را یکی می‌پنداشت.

هواداران «پان تورکیسم» رویارویی دیرین (به لحاظ تاریخی بسیار کهنتر) جهان ایرانی با جهان تورانی را جاگزین رویارویی ظاهری کنونی ایرانی - تورکی، با رویا رو گذاشتن ایران (هند و اروپایی) که ایشان آن‌ها را در مرزهای سده‌های میانی پسین و ایران کنونی قرار می‌دهند، با توران (آسیای مرکزی) که گویا باشندگان آن در گذشته باستانی مطلقاً تورکان بوده باشند، می‌سازند. این جا به جایی نا به هنجار مفاهیم تورک و توران که به گونه جدی مغایر دانش علمی پیچیده است، همچنان در متعلق دانستن برخی از شخصیت‌های برجسته فرهنگی



مانند ابن سینا، خوارزمی، بیرونی و دیگر نمایندگان تمدن اسلامی-ایرانی و نیز آثار باستانی فرهنگ مادی آسیای مرکزی به یک گستره افسانه‌ی فرهنگی «تورانی-تورکی» سده‌های میانی پیشین، ادامه می‌یابد.

با این حال، بر پایه داده‌های علمی اخیر، در «شاهنامه فردوسی» مرزهای سرزمین یا کشور تورانی‌ها آشکارا نشان داده شده است که می‌گوید تور [از پدرش فریدون-گک]. [سرزمین توران تا مرز چین را گرفت.

نهفته چو بیرون کشید از نهان- به سه بخش کرد آفریدون جهان  
یکی روم خاور دگر ترک و چین- سیم دشت گردان و ایران زمین  
نخستین به سلم اندرون بنگرید- همه روم و خاور مر او را سزید  
از ایشان چو نوبت به ایرج رسید- مر او را پدر شاه ایران گزید

این گونه برداشت، بهانه‌ی در دست می‌دهد که پنداشت که توران - سراسر گستره استپی قزاقستان و به همین ترتیب سراسر منطقه‌ی است که در آن در سده‌های میانی قبایل تورک مسکون بودند.

برای همین هم بوده است که قره‌خان‌یان برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت خویش بر توران، نسب دودمان خود را به افراسیاب - شاه افسانه‌ی توران آژند می‌زدند، و به نام «آل افراسیاب» یاد می‌شدند. آن‌ها خود افراسیاب را هم قهرمان افسانه‌های تورکی - آلپ - ار تونگا جا می‌زدند.

نام «توران» در جغرافیای تاریخ خیالی جهان در باره کانن Geography fictional universe of stories about Conan پدیدار می‌گردد. بخش «توران» (که شبیخونیان تورانی از آن گرفته شده است)، از استراتژی به زمان واقعی Homeworld - به توران اشاره دارد.

نام برادر بزرگ سلطان صلاح الدین ایوبی - فرمانروای کرد، هم تورانشاه بود.

ماورالنهر در واقع ترجمه تحت الفظ عربی واژه پهلوی فرارود (بنا به منابع دیگر ورز رود) «Farārōd» بوده است. در زبان پارسی کهن «\*pāra-» - کرانه آن سو، آن ور و «rautah-» رود می باشد. همتاواژه سغدی واژه پارسی میانه «Farārōd» واژه «Pāryāp» است که در این جا «p» + «\*pāra-» به معنای آب می شود. یعنی کرانه آن ور رودخانه. [پار آب، فاراب و فاریاب همه ریشه در همین «Pāryāp» دارند.]

منابع:

Edward A Allworth, Central Asia: A Historical Overview, Duke University Press, 1994. pp 86

I. M. Diakonoff, The Paths of History, Cambridge University Press, 1999, p. 100 : Turan was one of the nomadic Iranian tribes mentioned in the Avesta. However, in Firdousi's poem, and in the later Iranian tradition generally, the term Turan is perceived as denoting 'lands inhabited by Turkic speaking tribes.

According to Prof. Gherardo Gnoli: "Iranian tribes that also keep on recurring in the Yasht, Airyas, Tuiryas, Sairimas, Sainus and Dahis". G. Gnoli, Zoroaster's time and homeland, Naples 1980

1 2 3 Шуховцов В. Туран (к вопросу о локализации и содержании топонима)

Bahār, Mehrdād. Pizhūhishī dar asāṭīr-i Īrān, Tehrān: Āgāh, 1997 ISBN 964-416-045-2

Абакумов А. В. Туранцы не тюрки // Экономическая газета. — М. 2002. № 40, с. 3

1 2 E. Yarshater, [1], Encyclopaedia Iranica.

1 2 K. H. Menges, in Encyclopaedia Iranica Excerpt: «In a series of relatively minor movements, Turkic groups began to occupy territories in western Central Asia and eastern Europe which had previously been held by Iranians (i.e., Turan). The Volga Bulgars, following the Avars, proceeded to the Volga and Ukraine in the 6th-7th centuries».

1 2 Dehkhoda dictionary: Turaj

1 2 3 Шукуров Ш. М., Шукуров Р. М.: «Центральная Азия (опыт истории духа)». «Институт востоковедения РАН. 2001

»История древнего Востока: От государственных образований до древних империй» / Под ред. А. В. Седова; Редкол.: Г. М. Бонгард-Левин (пред.) и др.; Ин-т востоковедения. — М.: «Вост. лит.», 2004. — 895 с.: ил., карты.

Этимологический словарь иранских языков. Том 1. — М.: Изд. фирма «Восточная литература» РАН, 2000. — 327 с

БЭС статья «Иранские языки»

Иванов В. Б. Три ветви авестийской фонетики // Памяти В. С. Расторгуевой: Сб. статей. — М.: Ключ-С, 2007. — 256 с.

Эдельман Д. И. ИРАНСКИЕ ЯЗЫКИ // Лингвистический энциклопедический словарь. — М., 1990. — С. 200—201

Гумилев Л. Н. Эфталиты — горцы или степняки.

Казахстан в средневековье(недоступная ссылка — история.)

Шахнаме

Пахалина Т. Н. О происхождении топонимов «Ишкашим», «Язгулям» и «Вахан» // Иранское языкознание. М., 1976. — С. 43-49

Греков Б. Д., Якубовский А. Ю., Золотая Орда и её падение. Москва-Ленинград, 1950, с.357

Yalcinkaya A., The frontiers of Turkestan. // Central Asian Survey 1997, 16 (3), p.432

Мохаммад Падшах, «Фарханге Анандрадж», т. 1. стр. 1224

<http://www.medievalists.net/2009/01/04/barbarian-incursions-the-coming-of-the-turks-into-the-islamic-world/> Bosworth, C. E. «Barbarian Incursions: The Coming of the Turks into the Islamic World.» In Islamic Civilization, Edited by D. S. Richards. Oxford, 1973. pg 2: «Hence as Kowalski has pointed out, a Turkologist seeking for information in the Shahnama on the primitive culture of the Turks would definitely be disappointed».

M. Boyce, History of Zoroastrianism. 3V. Leiden: E.J. Brill, 1991. (Handbuch Der Orientalistik/B. Spuler)., pg 250

Бартольд В. В. Работы по истории и филологии тюркских и монгольских народов / В. В. Бартольд; Подгот. к изд. С. Г. Кляшторный; Отв. ред. А. Н. Кононов. — Перепеч. с изд. 1968 г. — М.: Вост. лит., 2002. — 757 с. — (КОВ: Классика отеч. востоковедения: Осн. в 2001 г.). — ISBN 5-02-018339-3 (в пер.). стр. 79

Bahār, Mehrdād. Pizhūhishī dar asāṭīr-i Īrān, Tehrān: Āgāh, 1997. Абулькасим Фирдоуси, Шахнаме

Абакумов А. В. Туранцы не тюрки // Экономическая газета. — М. 2002. № 40, с. 3

Бартольд В. В. Работы по истории и филологии тюркских и монгольских народов / В. В. Бартольд; Подгот. к изд. С. Г. Кляшторный; Отв. ред. А. Н. Кононов. — Перепеч. с изд. 1968 г. — М.: Вост. лит., 2002. — 757 с. — (КОВ: Классика отеч. востоковедения: Осн. в 2001 г.). — ISBN 5-02-018339-3 (в пер.).

Гумилев Л. Н. Тысячелетие вокруг Каспия

Гумилев Л. Н. Эфталиты — горцы или степняки.

Иванов В. Б. Три ветви авестийской фонетики // Памяти В. С. Расторгуевой: Сб. статей. — М.: Ключ-С, 2007. — 256 с. — ISBN 978-5-93136-041-6

История древнего Востока: От государственных образований до древних империй / Под ред. А. В. Седова; Редкол.: Г. М. Бонгард-Левин (пред.) и др.; Ин-т востоковедения. — М.: Вост. лит., 2004. — 895 с.: ил., карты.

Шукуров Р. М., Шукуров Ш. М. Центральная Азия (опыт истории духа). — М.: Центр стратегического планирования Оренбургской области. 2001. 256 с.

Эдельман Д. И. ИРАНСКИЕ ЯЗЫКИ // Лингвистический энциклопедический словарь. — М., 1990. — С. 200—201

Этимологический словарь иранских языков. Том 1. — М.: Изд. фирма «Восточная литература» РАН, 2000. — 327 с.

در دایره المعارف بزرگ اسلامی، در باره توران چنین آمده است:

«...دشت های آسیای میانه و جنوب قزاقستان را که شامل بخش بزرگی از بیابان قراقوم و قزل قوم است، توران نامیده اند. ظاهراً این سرزمین در جنوب به کوپت داغ، در غرب به دریای

کسپین، در شمال شرق به قزاقستان، در جنوب شرق به کوه های تیان‌شان و پامیر، دشت چوی، محدوده کوهستانی رود ایلی و دشت های اطراف دریاچه بلخاش منتهی می‌شده‌است. [رضا، عنایت الله، «پانتورانيسم»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامي، جلد ۱۳، چاپ اول: ۱۳۸۳ ش، تهران، ص. ص. ۵۵۶-۵۶۲]

### **مناسبات مرزی ایران و توران، به روایت شاهنامه فردوسی:**

آن چه مربوط می‌گردد به مرزهای خاوری و شمال خاوری ایران بزرگ، در این زمینه یکی از بهترین مقالات را پروفسور داکتر صفر عبدالله - رییس دفتر مطالعات ایرانشناسی پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم قزاقستان نوشته است. او در زمینه در مقاله **مناسبات مرزی ایران و توران، به روایت شاهنامه فردوسی** (که به سال 2008 در کتاب مجموعه مقالات «رحمت نامه» که از سوی موزه انتروپولوژی و اتنوگرافی پتر کبیر پژوهشگاه علوم روسیه در سانکت پتربورگ به چاپ رسیده است)، می‌نگارد<sup>۲</sup>:

«موضوعی که در این جا بررسی می‌شود، «مرزهای تاریخی ایران و توران به روایت شاهنامه فردوسی» است. بررسی این موضوع از آن رو مهم است که هم اکنون شماری از اقوام بادیه نشین که با گذشت زمان در مرزهای ایران تاریخی ساکن شده‌اند، خود را تورانی و سرزمین‌هایی را که در آن جای گرفته‌اند، توران می‌پندارند و حتا شک ندارند که مراد از سرزمین توران، سرزمین ترکان می‌باشد. آن‌ها گهگاهی در اظهارات غیر علمی خود حدود توران را چنان ترسیم می‌کنند که به روایتی، تقریباً سرزمین‌هایی را که امروز تورکی زبانان در آن به سر می‌برند، در بر می‌گیرد.<sup>۳</sup>

این که تورانیان، طبق منابع تاریخی و اساطیری ایران باستان از فرزندان تور و از دوده فریدون ایرانی بوده‌اند و هیچ نسبتی با نژاد زرد ندارند، بر آگاهان روشن است. فریدون، تور را به

---

<sup>۲</sup>. با اندکی فشرده سازی و ویرایش

<sup>۳</sup>. (نگاه شود به: «زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی»، فریدون جنیدی، بنیاد نیشابور،

تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۷۲).

بخش خاوری ایران ویچ گسیل می کند و زنش را «آزاده خوی» می نامد و چنان که معلوم است، آزاده همان آریایی است. (استاد فریدون جنیدی آورده است مفهوم و معنای «ایر» آزادگی است، شاید به علت این که اینان تنها مردمان آن هنگام بوده اند که با زراعت و گله داری روزگار می گذرانیده اند و چپاول و غارت و آتش سوزی و گروگان گیری و دزدی از آداب و رسومشان نبوده است، همان، ص ۱۷۸)

از شاهنامه چنین بر می آید: ایرانیانی که به سوی شرق رفته اند، زنان آریایی را نیز با خود برده اند و پس از قرن ها امکان آمیزش ایشان با زنان زرد پوست فراهم آمده است؛ و این سرگذشت را در داستان مادر سیاوش و کیکاووس می توان دریافت. هنگامی که کاووس، از نژاد دختر می پرسد، در پاسخ می شنود:

بگفتا که از مام، خاتونی ام  
ز سوی پدر آفریدونی ام

و روشن تر از این نمی توان گفت که تورانیان آریایی نژاد، اندک اندک با اقوام زرد پوست آمیخته اند. از بیت هایی که در شاهنامه آمده است، می توان دریافت که «توران زمین» در شرق ایران و در همسایگی چین بوده است، که پس از چندین هزار سال، ترکان در آن سرزمین راه یافته و در آن جای گزیده اند.

در کتاب «نامه شهرستان های ایران» **نقشه جغرافیایی شاهنامه فردوسی**، حسین شهیدی مازندرانی، بنیاد نیشابور، ۱۳۷۱ که با همکاری فرهنگی و فنی استاد فریدون جنیدی و موسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب فراهم آمده است، نخستین گام در بررسی نام های سرزمین ها و نیز نگاره جهانی شاهنامه و چگونگی ایران در میان جای آن است، و مواد بسیار مهم جغرافیای تاریخی را در اختیار پژوهندگان گذاشته است.

نخستین شهری که در خراسان و ایران از آن یاد شده، سمرقند است که بخارا، تاجکند و سپیجاب (اسفجاب) نیز در نزدیکی آن بنیاد شده و همه این شهرها بر روی هم سرزمین «سغد»

نام داشته اند. استاد جنیدی پس از آوردن متن پهلوی و ترجمه فارسی این متن می نویسد: «پس چگونه ممکن است که این شهرهای ایرانی که هنوز کهنه ترین نمونه های زبان های ایرانی را در خود نگاه داشته اند، و همگان با آیین و فرهنگ ایرانی می زیند، بخشی از کشور توران به شمار آیند».<sup>۴</sup>

در تایید این نظر دلایل فراوانی وجود دارد که ذکر آن ها در این فرصت اندک ناممکن است، ولی شاهنامه که مورد نظر ماست، شهادت می دهد که ورارود (سرزمین میان دو رود سیحون و جیحون) به هیچ وجه جزئی از سرزمین توران نبوده بل که همواره بخشی از ایران بوده است. در یکی از تازش های تورانیان سرانجام جزئی از سرزمین ایران به دست ایشان می افتد. سیاوش، سردار ایرانی با آنان می جنگد و با شکست تورانیان، آنان پس می نشینند. تورانیان چون ادامه نبرد با ایران را ممکن نمی بینند، پیشنهاد آشتی می دهند. سیاوش از آن ها می خواهد که شهرهای ایرانی را به ایرانیان واگذار نموده و به مرزهای خود در منطقه توران باز گردند. از این رو به قول شاهنامه:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ  
سپیجاب و ان کشوری تخت و عاج  
تهی کرد و شد با سپه سوی گنگ  
بهانه نجست و فریب و درنگ

افراسیاب شهرهای ایرانی را که چندی با ستم جنگ از ایران جدا ساخته بود، بر جای نهاد و خود با سپاه توران به سوی گنگ دژ رهسپار شد. از سرگذشت حزن انگیز سیاوش پیداست که کیکاووس آشتی پسرش با افراسیاب را نمی پذیرد و سیاوش برپایه پیمان خود که با تورانیان بسته بود، رزم با آنان را ادامه نمی دهد، گروگان ها را آزاد می کند و به توران پناه

---

<sup>4</sup> بنگرید به سخن آغازین فریدون جنیدی در کتاب *مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه فردوسی*، تالیف حسین شهیدی مازندرانی، بنیاد نیشابور، تهران، 1376.

می برد. هم در این داستان است که پیران ویسه، وزیر افراسیاب در شهر قیجقار باشی که سرِ مرز ایران و توران بوده است، به پیشواز وی می آید.

بنا به گواهی شاهنامه و نامه های باستان، مرز ایران با توران از آن سوی رود سیحون (سیر دریا) بوده و ختن و کاشغر نیز از شهرهای ایران به شمار می رفته اند. نکته جالب توجه این است که چون سخن از لشکرکشی های تورانیان به ایران می رود، بارها از گذشتن از آمودریا (جیحون) یاد می شود و این نکته خواننده را به این گمان می برد که آیا شهرهای ورارود (سرزمین های میان سیردریا و آمودریا) از آن تورانیان بوده است که آنان برای رسیدن به خاک ایران بایستی از جیحون بگذرند؟

ولی پیش از آن که به این پرسش پاسخ گوئیم، به تکرار بر آریایی بودن تورانیان تاکید می نمایم؛ هرچند در شاهنامه واژه «توران» در بسیاری موارد، مرادف «ترکان» است که برگرفته از حوادث روزگار شاعر است. باز هم می بینیم که شاهنامه بر یکی بودن ایرانیان و تورانیان تاکید می کند. وقتی افراسیاب خوابی هول انگیز می بیند و خوابگزاران خواب او را چنین تعبیر می کنند که بایستی با ایرانیان آشتی کند و گر نه تخت و بخت کشورش را بر باد خواهد داد، او گرسیوز را برای آشتی به نزد رستم و سیاوش می فرستد. یکی از پیشنهادهای افراسیاب برای پیمان بستن با سیاوش چنین است :

زمین تالاب رود جیحون مراست

به سغدیم وین پادشاهی جداست

همان است کز تور و سلم دلیر

زبر شد جهان آن کجا بود زیر

از ایرج که بر بی گنه کشته شد

ز مغز بزرگان، خرد گشته شد

ز توران به ایران جدایی نبود

که با جنگ و کین آشنایی نبود



در این جا سخن از یکی بودن نژاد و ریشه آریاییان و تورانیان پیش از تقسیم شدن ایران به سه بخش است. می توان بر این گمان بود که این پیوند چندان نیز دچار گسستگی نشده بود؛ چنان که در اوستا می بینیم، به فروهر زنان و مردان تورانی نیز درود فرستاده شده است.<sup>5</sup>

با نگرش به نام های تورانیان که در اوستا آمده است، آریایی بودن آن ها به نیکی روشن می شود. بسیاری از تاریخ نویسان بر آنند که سکاییان خود را آریایی یا ایرانی می دانستند، همین تورانیان بوده اند. در باره همبستگی ایران و توران در شاهنامه شواهد فراوانی می توان یافت و صدها مثال می توان پیدا کرد که در حقیقت ریشه نژادی تورانیان را می نمایاند.

باز گردیم به توضیح این مطلب که چرا بعضی گمان کرده اند رود آموی مرز ایران و توران بوده است. به باور نگارنده در این نکته حقیقتی نهان است. کتاب های باستانی و منابع تاریخی بر آنند که رود آموی در دوران های گذشته از میان چارجوی و طاهریه به سوی چپ گذر می کرده و به دریای مازندران (کسپین) می ریخته است. تورانیان برای یورش به ایران، بایستی از راه «بیابان» یا ریگزار خوارزم که امروز «قراقوم» خوانده می شود، می گذشتند تا به آمو دریا برسند. تورانیان برای آن که بتوانند از این بیابان بگذرند، یورش دوم خود را در بهار انجام می داده اند که هم بیابان خشک از آب باران سیراب است و هم جای به جای، آبگیرها و آبدان ها، یورشگران را تشنه کام نگذارند و هم آن که سبزه و گیاه برای اسب و ستورانیشان فراوان باشد؛ چنان که وقتی پشنگ از نخستین فرمان خود برای یورش به ایران سخن می گوید، زمان آن را چنین تصویر می کند:

چو از دامن ابر چین کم شود  
بیابان سراسر پر از نم شود  
چراگاه اسبان شود کوه و دشت  
گیاهان ز یال یلان برگذشت  
دل شاد بر سبزه و گل برید

---

<sup>5</sup>. بنگرید به فروردین یشت، کرده 31، بند 143؛ یشت ها، گزارش پور داوود، ج 2، ص 108.

سپه را همه سوی آمل برید  
دهستان و گرگان همه زیر نعل  
بکوبید، وز خون کنید آب، لعل

فریدون جنیدی در معنای این مفهوم می نویسد که منظور از بیابان در این جا بیابان خوارزم است و چنان که پیداست، گذرگاهی که تورانیان از راه آن رود جیحون می گذشتند، نزدیک است به داهستان یا دهستان که در نزدیکی دریای مازندران واقع است.

در دوره های بعد نیز و در منابع گوناگون، به راه پیمودن ترکان از راه بیابان به سوی ایران اشاره شده است. برتولد اشپولر - محقق بزرگ آلمانی نیز در ص. 190 کتاب «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی»، ترجمه جواد فلاطوری که بی گمان یکی از بهترین پژوهش های عصر ما در باره تاریخ ایران آن روزگار است، نه تنها فراز و فرود چیرگی تازیان بر ایران زمین را موشکافانه به رشته تحریر کشیده است، بل که از آغاز سرازیر شدن ترکان به مرزهای ایران زمین نیز اشاره ها دارد. او می نویسد: «به موجب مهاجرت های قومی که در قرن هشتم میلادی اتفاق افتاد، قرلوق های ترک (به فارسی: خلخ؛ به تبتی: گرلک) به طرف هفتروود (یتی سو) در بخش جنوبی دریاچه بلخاش (Balchasch) و بخشی از کرانه جنوبی دریاچه تریم (Tarim) پیشروی کردند و در قرن دهم، بخش اعظم شان به دین اسلام گرویدند».

همین پژوهنده آورده است که رود جیحون و فلات اوست یورت (میان دریاچه آرال و دریای کسپین) مدت ها مرزی بود که ترک ها تنها به عنوان اسیر جنگی یا به عنوان گروه سربازان و صاحب منصبان از آن می گذشتند؛ چنان که سبکتگین، پدر محمود غزنوی نیز با همین عنوان توانست از آن بگذرد.

تاریخ گواهی می دهد که در اثر یورش های فراوان، نفوذ ترکان در وراود و سرزمین اران (که امروز جمهوری آذربایجان نامیده می شود) و در بعضی از مناطق دیگر که از سرزمین های ایران بوده است، افزون شده است؛ به حدی که این ترکان ایرانی تبار دست به انکار

هویت ایرانی خویش زدند. در درازای این تاریخ چند هزار ساله با دگرگونی هایی که در میان سرزمین های ایرانیان و تورانیانِ هم‌نژاد پدید می آمد، طبیعی است که مرزهای این کشورها مرزهای پایدار و همیشگی نبوده باشند.

پس از چیرگی تازیان و استقرار اسلام، بسیاری از تورانیان، ترک زبان شدند و بخش مهمی از ایران زمین را نیز به تصرف خود درآوردند که در این باره پژوهش های بسیار شده است. باسورث - استاد کرسی تاریخ دانشگاه منچستر، می نویسد: «از آغاز نفوذ اسلام در ایران زمین، بخش هایی در شمال دریای سیاه و شهرهای ایرانی خوارزم، ماوراء النهر و فرغانه به دست ترکان کوچ نشین افتاد».<sup>6</sup>

به نظر نگارنده، باسورث در این زمینه اشتباه می کند؛ چرا که سرزمین های ایرانی که او از آن ها نام می برد تا سال 999م. یعنی تا دو - سه قرن پس از اسلام نیز به دست ترکان نیفتاده بود و خاندان های ایرانی طاهریان، صفاریان و سامانیان بر آنان فرمانروایی می کردند. تنها پس از فروپاشی دولت سامانیان بود که نفوذ ترکان در فرارود رو به فزونی نهاد. گفته محقق توانای آلمانی، اشپولر که می نویسد، «پس از تسخیر ماوراء النهر از سوی مسلمانان، ترکان به طور قطعی به حوزه فرهنگ ایرانی و اسلامی راه یافتند»، درست است، ولی مهاجرت ترکان به ورارود که او از آن یاد می کند، در فاصله سده های دهم تا دوازدهم میلادی موجب ویرانی فرهنگی این نواحی نشد، و حیات معنوی در این جا همچنان به دست ایرانیانی بود که تا چیرگی یافتن مغولان، تقریباً به طور مستمر، تحت تسلط ترکان بوده اند.

پروفسور باسورث به درستی یادآور می شود که وضع منطقه در سده های پیش، در شاهنامه فردوسی منصفانه منعکس شده است.

---

<sup>6</sup> بنگرید به مقاله باسورث: هجوم بربران - ظهور ترک ها در جهان اسلام در کتاب: جهان اسلام، ص. 20 - 33 و 1150 - 950. مسکو 1980.

یکی از محققانی که با نظر انتقادی و از دیدگاه تاریخی، شاهنامه را بررسی کرده، تداویش کاوالسکی<sup>۷</sup> است که ثابت نموده است، تورانیان دوران حماسه های پهلوانی را به هیچ وجه نمی توان با ترکان یکی دانست؛ هرچند که در زمان فردوسی، تورانیان تقریباً در حال ترک شدن بودند. مراد فردوسی از «توران» در واقع مردم کوچ نشین هند و اروپایی (آریایی) دشت های اورآسیا از سکاییان تا هپتالیان بودند. این کوچ نشینان آریایی در سده های نخستین اسلامی نیروی مقتدری به شمار می آمدند. آن ها به فرمانروایان سغد و ورارود (ماوراءالنهر) در دفاع علیه حمله اعراب به رهبری قتیبه یاری رساندند، از این رو، چنان که کاوالسکی می نویسد، ترک شناسی که در شاهنامه فردوسی از فرهنگ باستانی ترک ها معلوماتی بجوید، نوید خواهد شد.

به نظر نگارنده، در سده های آغازین اسلامی، نفوذ زردپوستان به فرارود آغاز و سپس افزون شده است. وارد شدن ترکان به این منطقه در آغاز به صورت مسالمت آمیز بوده است: ایرانیان غلامان ترک خریداری می کرده اند و بعد ها به صورت سپاهی در ارتش به خدمت می گرفته اند.

پروفسور باسورث اشاره کرده است که ورود مسالمت آمیز ترکان به منطقه سبب شده است تا برخی از محققان ترک چنین بپندارند که ترکان از همه سو وارد شده و دیگر در آن منطقه غیر ترکی نمانده است. از این رو تلاش کرده اند که نه تنها دانشمندان بزرگ و فیلسوفانی چون فارابی، بیرونی، و ابن سینا را ترک اعلام کنند بل که ابومسلم خراسانی و دیگر سرداران ایرانی را نیز چنین بپندارند؛ چنان که آیرن ملیکف<sup>۸</sup>، با کمال احساس و انگیزه ملت گرایی، ابومسلم خراسانی را قهرمان ملی ترک ها دانسته است. ولی این ادعاها در زمره کوشش های نابخردانه برای وارونه نمایاندن تاریخ به شمار می آید.

---

<sup>7</sup> Kowalski: les turos dans le Sah-name // "Roozenik orientalistyczny". ol.15. 1939 – 1949. P. 84 – 99

<sup>8</sup> I. Melikoff، Abu Muslim, le "port – hache" du Khorassan dans la tradition epique turco – iranienne. Paris, 1962.

با بررسی مطالب شاهنامه به خوبی می توان دریافت که توران تاریخی، سرزمینی است که بیشتر آن در قزاقستان کنونی و از پایان آب سیحون و جیحون و بیابان قراقوم آغاز می شده و تا مازندران و کرانه های رود ولگا و بخشی از مرزهای چین و مغولستان و سرزمین بلغارها می رسیده است؛ که در آن تورانیان آریایی نژاد به سر می بردند.

در عصر های بعدی، اغلب این سرزمین ها به تصرف اقوام ترک و سپس ترک - مغول درآمد. بی جهت نیست که فردوسی توسی در برابر نفوذ ترکان و هجوم های پی در پی ایشان به ایران زمین واکنش نشان داده و شاهنامه او به نحوی، پاسخ در برابر مشکلات و رنج و آزارهایی بوده است که ایرانیان از ایشان دیده اند. از این رو در شاهنامه اگر تورانیان را گهگاه ترک خوانده است، منظور او همان ترکان معاصر اویند؛ ترکانی که پس از فروپاشی سامانیان، فرمانروایی بر ایران را به دست گرفتند.

بررسی مفصل این موضوع از حوصله این مقاله بیرون است و هدف ما توجه دادن خوانندگان به این مساله است که امروزه بر اثر ترک گرایی های برخی از محققان ناآگاه، فرارود (ماوراءالنهر) را که جزیی از خراسان بوده و هویت ایرانی و زبان فارسی در آن شکل گرفته است، توران می انگارند.<sup>9</sup>

در این جا برای مقایسه، مقاله یی در باره توران نوشته آقای بهمن سرکاراتی را می آوریم:

## توران:

توران، نام سرزمینی در روایات حماسی و تاریخ داستانی در شمال شرقی ایران. ساخت و شکل این نام ظاهراً به دوره ایرانی میانه بر می گردد و با افزودن پسوند -an به اسم «تور»

---

<sup>9</sup> نگاه شود به: صفر عبدالله، **مناسبات مرزی ایران و توران، به روایت شاهنامه فردوسی**، مجموعه مقالات «رحمت نامه»، چاپ موزه انترپولوژی و اتنوگرافی پتر کبیر، پژوهشگاه علوم روسیه، بخش سانکت پتربورگ، 2008.

ساخته شده است. گونهٔ کهنتر تور به صورت ra- !tu در متون اوستایی به کار رفته است. از لحاظ ریشه‌شناسی، بارتولومه (ستون 656) واژهٔ اوستایی ra- !tu را با لغت r !tu در گُردی به معنای «وحشی، سرکش و نافرمان» مقایسه کرده و مایر هوفر (ج 1، جزوهٔ 1، ص 81) ارتباط آن را با واژهٔ ودایی tur و- به معنای «قوی، نیرومند» (مأخوذ از ریشهٔ tav-) محتمل دانسته است.

در اوستا صفت نسبی این نام به صورت irya- !tu تورانی به کار رفته و سرزمینی که این قوم در آن ساکن بوده اند، (iryanam !tu dahyunam سرزمین های تورانی) نامیده شده است (نگاه کنید به فروردین یشت، بند 143). در بخش های موجود اوستا، ra- !tu نام یکی از مؤمنان دین مزدیسنا (نگاه کنید به فروردین یشت، بندهای 113، 123) و نیز نام قوم یا قبیله‌یی است که با صفت (su.aspa- !a تیز اسب، دارندهٔ اسب تندرو) وصف شده اند (نگاه کنید به ارد یشت، بند 55).

در متون اوستایی، تورانی‌ها دشمنان ایرانیان و دین مزدیسنا معرفی شده اند. مقتدرترین شخصیت تورانی‌ها و بزرگ قبایل تور، افراسیاب (اوستایی : rasyan- ÉFra است که کوشش های بی نتیجهٔ او برای به دست آوردن فرّ شاهی در اوستا (زامیاد یشت، بندهای 56-64) به تفصیل بازگو شده است. بنابر گواهی های اوستا، تورانی‌ها متشکل از تیره‌ها و قبایل گوناگون بوده اند که از آن جمله است تیرهٔ دانو (اوستایی (nav- !da) : که از لحاظ فقه اللغه احتمالاً با واژهٔ nu- !da- (موجودات اهریمنی) در هندی باستان ارتباط دارد. از این تیره در فروردین یشت (بندهای 37-38) - ضمن عبارتی در ستایش و نیایش فروهرهای پاکان به پاس یاری و حمایت خاندان خشتاوی (vi- !ta §Xs) در جنگ با تورانیان دانو nu- !da - یاد شده است و در آبان یشت (بندهای 72-73) سه تن از دلیران ایرانی از ایزدبانو ناهید درخواست می‌کنند که آنان را بر یلانِ تورانی از تیرهٔ دانو پیروز کند.

با این که در متون اوستایی بر دشمنی تورانیان با آزادگان ایرانی و دین مزدیسنا تأکید شده، گزارش پاره‌یی از قطعات اوستا حاکی از این است که در میان تورانیان مردمانی معتقد به دین مزدیسنا وجود داشته اند، چنان که در فروردین یشت (بند 143)، فروهرهای مردان و زنان

پاک سرزمین های تورانی همراه فروهرهای مردمان ایرانی (Airya-) و دیگر سرزمین ها ستایش شده اند. از مؤمنان تورانی، مخصوصاً از خاندان فریانه na- Frya ، هم در اوستای گاهانی (یسن 46، بند 12) و هم در اوستای متأخر (یشت 5، بند 81؛ یشت 13، بند 130) به نیکی یاد شده است .

در سنت زردشتیان سه تن به این نام معروف اند: فریانه تورانی که در دربار کی گشتاسب بود و سپس به کیش زردشت درآمد؛ یوشت فریان (اوستایی na |ta Frya §is |Yo : که به یاری اَرَدَویسورَ ناهید (ایزدبانوی آب ها) پرسش های دشوار اختِ جادو (Axtya-) را پاسخ گفت و بر او چیره شد (یشت 5، بند 82)؛ و ta §i.us | m.yahma §As که نامش در فروردین یشت (بند 120) آمده است (نیولی، ص 111) و مطابق گزارش بندهش (ص 197) یکی از جاودانان و سرور رود ناوتاگ (فارسی میانه g |wta |na | □ d |ro : است و در داستان دینیک (پرسش 89، بند 2) تصریح شده که از خاندان فریانه بوده است .

مطابق روایتی در آبان یشت (بندهای 54 - 58)، توس، یل ایرانی، با فرزندان دلیر خاندان وئسک (اوستایی saka- |Vae : ، فارسی : ویسه، سپهسالار افراسیاب به روایت شاهنامه (در گذرگاهی به نام خشروسوک) (suka |ro □ a §xs . واقع در گنگِ بلند مقدس نبرد می کند. عده یی از محققان، این روایت را اشاره غیرمستقیم به جایگاه و محل اقامت تورانیان در اوستا دانسته و تصور کرده اند که محل اوستایی ha- ÉKa در بخارا (؟) بوده و چینیان سمرقند را کنگ Khang می گفته اند (د. اسلام ، چاپ اول ، ذیل ماده). در رساله جغرافی منسوب به موسی خورنی، از ناحیه یی به نام تور (tur) در خوارزم یاد شده است که خوارزمیان از آن جا سنگ گرانبهایی به نام Xolozmik به دست می آورده اند.

مارکوارت (1901، ص 141، 155، 157)، با توجه به این گزارش ، تصور کرده است که تورانیان مذکور در اوستا، در بخش سفلاهی جیحون (آمودریا) و نزدیک دریاچه آرال (بحر خوارزم) اقامت داشته اند و در نتیجه، تورانیان همان قوم ماساگت هستند که نویسندگان یونانی نیز آنان را می شناخته اند. نیبرگ (ص 253) احتمال تطبیق تورانیان و ماساگت ها را کاملاً محقق نمی داند و یادآوری می کند که هرگاه بپذیریم که تورانیان نیز ایرانی نژاد بوده اند،

احتمال یکی بودن آن ها با ماساگت ها نمی تواند کاملاً درست باشد؛ لیکن می توان احتمال داد که تورانیان نیز در همان سرزمینی به سر می برده اند که ماساگت ها سکنه بومی آن جا بوده اند. به عقیده نیرگ (همانجا) تورانی ها نماینده اسکیت های شرقی بوده اند.

هرتسفلد (ج 2، ص 708) نیز، همانند مارکوارت، بر اساس قول موسی خورنی، قوم اوستایی -tura را مردمان خوارزم می داند. آبایف (ص 56-23) با اطمینان بیشتر اظهار می کند که تیره های تورانی فریانه و دانو و یقیناً همه تورانیان قبایل اسکیتی بودند و این امر را هم واژه فلیانوس در کتیبه البیا و هم واژه سغدی □ k = |na |Frya ) ry'n'k تأیید می کند. از سوی دیگر، نام اسکیتی دانو هم بر تیره یا قومی خاص دلالت می کند - مانند قبیله سَرمَت ها معروف به دَندارو، مأخوذ از \* ra- |nu-da |da به معنای «آنان که رودخانه را در دست دارند» - و هم نام رودخانه یی است که با گونه های دُن، دنپیر، دنیستر (یونانی «تانیس»، اوستایی ( nu- |Frazda : مقایسه شدنی است. گذشته از این، آبایف (همانجا) معتقد است که زردشت، اسکیتی بوده و با خاندان تورانی فریانه خویشاوندی داشته است. بنا بر این، نبرد ایرانیان و تورانیان نباید از نوع جنگ بین مردمان یا قبایل مختلف تلقی شود، بل که این جنگ میان دو تیره از یک قبیله بوده و زردشتیان بعدها اسکیت ها را - که بیشتر به جنگ و غارت خوی کرده و با تعالیم زردشت بیگانه بوده اند - دشمنان خود به شمار آورده اند.

نیولی (ص 114) نظر آبایف را نادرست می داند. به گمان او اگر اسامی تورانی مذکور در اوستا اصل ایرانی داشته باشند یا احتمال ایرانی بودن آن ها وجود داشته باشد، ضرورتاً اسکیت ها و حتی، با احتمال اندک، خود تورانی ها نماینده قبایلی غیر از قوم ایرانی اند و ذکر قبایل سئیریم و سائینو و داهه / داهای (اوستایی -Sairima : ، inu |Sa ، ( h |Da □ | -در کنار ایرانیان و تورانیان در فروردین یشت، تردیدی به جا نمی گذارد. از سوی دیگر در جمیع سنن ایرانی و منابع تاریخی باستان، زردشت از سازندگان تمدن خاص ایران قلمداد می شود، در حالی که در آن چه از دین اسکیت ها می شناسیم، اشاره صریحی به زردشت و تعالیم او نیست. به عقیده نیولی (ص 117-118) نظریه مارکوارت نیز - که خوارزم را محل اقامت تورانیان دانسته است - نمی تواند معتبر باشد، زیرا سرزمین های دیگری نیز در ایران شرقی وجود دارد که نامشان با نام تورانیان اوستا مرتبط است، از جمله نام ایالت یونانی - بلخی



توریونه / تاپوریه / تاپوروئییه که در حوالی غربی قلمرو یونانی - بلخی در غرب هریرود قرار داشت.

مطابق نظر آلتهایم (ص 293-294) نام توریشمه (ma □ Touri) از اصل \*ryava- |tu در فارسی باستان و \*iryava- |tu در اوستا (از لغت اوستایی irya- |tu و پسوند a-<sup>a</sup>-u) مشتق شده است.

به عقیده نیولی (ص 116)، چون اغلب اسامی جغرافیایی راجع به مردمان tura- در اوستا به طریقی با حوالی دریاچه هامون در سیستان ارتباط می یابد، احتمالاً تورانیان در ناحیه یی اقامت داشته اند که از کابلستان تا زابلستان و سیستان امتداد داشته است. نیولی (ص 118) گواهی دیگری در تأیید نظر خود آورده و آن احتمال ارتباط ناحیه یی به نام توران (در کتب جغرافیایی عربی: طوران) با مردمان ra- |tu است.

پیشتر ریچارد فرای (ص 43) یادآوری کرده بود که ناحیه توران در بلوچستان کنونی و twgrn در روایت پارتی کتیبه بزرگ شاپور (متعلق به سال های پس از 265 میلادی)، احتمالاً بازتابی از حرکت و مهاجرت tura- به سوی جنوب است. هر چند که برخی از محققان نسبت این دو را با هم نفی کرده اند (نگاه کنید به هرتسفلد، ج 2، ص 708، پانویس 7)، بعید نیست که بین آن ها ارتباطی باشد (فرای، همانجا).

بنا به روایت شاهنامه (ج 1، ص 90-91)، فریدون جهان را میان فرزندان خود تقسیم کرد: روم را به سلم، توران را به تور و ایران را به ایرج داد و تور را تورانشاه نامیدند. در شاهنامه، توران سرزمین ترکان و چینیان است که رود جیحون آن را از ایران جدا می کند. در شاهنامه از چینیان و خاقان چین به عنوان متحدان شاهان تورانی یاد شده، احتمالاً فردوسی آنان را جانشین مردمان سائینو (مذکور در اوستا) کرده، چنان که در بندهش نیز قوم سائینو با چینی ها تطبیق داده شده است (زند اوستا، ج 2، ص 554، پانویس 313).

مطابق گزارشی که در دینکرت (کتاب هشتم، ص 240) آمده، معلوم می شود که در یکی از نسک های گمشده اوستا معروف به چهاردانسک، تقسیم قلمرو فریدون میان سه پسرش،

سرم ( Sarm ) و توج (§c !Tu) و ایریچ (§c !re !E) ذکر شده بوده است (قس بندهش، ص 211؛ در بارهٔ زمان پیدایش این افسانه نگاه کنید به کریستن سن، ص 111-112، برای مقایسهٔ این افسانه با مشابه آن در میان سکاها نگاه کنید به نیولی، ص 115-116).

نام تور در دینکرت (همانجا) به صورت §c !tu آمده و همین شکل در متون تاریخی اسلامی به صورت های طوج، طوس، توز و توج ضبط شده است (ابن خردادبه، فهرست، ذیل همین واژه ها؛ ابوریحان بیرونی، ص 102). مارکوارت (1895، ص 666) واژه §c !to را مشتق از §(tura->) tauric می داند. به عقیدهٔ کریستن سن (ص 109؛ نیز نگاه کنید به د. اسلام ، همانجا §c !tu (مشتق است از §tur + c به معنای «از اصل تورانی، تورانی نژاد»).

در کتب نویسندگان مسلمان، اعم از عرب و ایرانی و ترک، تمایل مخصوصی به اطلاق توران به سرزمین ماوراءالنهر، یعنی سرزمین میان جیحون و سیحون، مشاهده می شود. مطابق قول خوارزمی (ص 111) ایرانیان سرزمین مجاور جیحون را مرز توران می نامند.

به گفتهٔ یاقوت حموی (ذیل مادهٔ )، توران کشور ماوراءالنهر است و پس از آن که فریدون جهان را به سه بخش تقسیم کرد، ترکان سرزمین خود را به نام نخستین فرمانروای خود، توج، توران نامیدند. یاقوت همچنین از دهی به نام توران در نزدیکی حرّان یاد کرده است. مطابق قول دمشقی (ص 125-126)، سیحون مرز بین ماوراءالنهر، یعنی سرزمین هفتالیان/ هیاطله (تولان= توران) و سرزمین ترکستان (فرغانه)، را تشکیل می دهد. رود ولگا، نهر توران و محل اردوگاه های فرمانروایان قدیم توران (یعنی خوانین پیشین قپچاق) خوانده شده است (د. اسلام ، همانجا).

در شاهنامه و دیگر منابع دورهٔ اسلامی، ترکان جای دشمنان بزرگ ایرانیان را گرفتند و نام تورانیان به ایشان اطلاق شد. ترکان نیز اخبار و روایات مربوط به تورانیان را تاریخ باستان خویش دانستند؛ چنان که در قدیمترین فرهنگ ترکی، معروف به دیوان لغات الترك (کاشغری ، ذیل «تعاز»)، نیای بزرگ و پهلوان ترکان آسیای میانه یعنی تُنکاآلب آر، با افراسیاب یکی دانسته شده است. بر مبنای چنین تفکری، سلسلهٔ قراخانیان / ایلک خانیان که از

نژاد ترک چگلی بودند و مدت ها در کاشغر و بلاساغون و خُتن و ماوراءالنهر حکومت کردند، خود را آل افراسیاب نامیدند (نیولی، ص 119).

تداوم و استمرار این تفکر در میان ترکان سبب شد که از اوایل سده چهاردهم / آغاز سده بیستم در ترکیه اندیشه پان تورانیسم و به تبع آن پان ترکیسم \* قوت بگیرد. پان ترکیست ها، آسیای میانه را جایگاه باستانی ترکان نامیدند، بر یکی بودن ترکان با تورانیان پافشاری کردند و اقوام بسیار آسیای مقدم نظیر ایلامی ها، سومری ها، هوریاییان، گوتیان، کاسی ها، میتانی ها، اورارتوها و مادها را از اقوام ترک دانستند. بدین ترتیب، تاریخنویسان پان ترکیست نه تنها آسیای مرکزی، بل که بخش بزرگی از جهان، از جمله منطقه اورارتو، را سرزمین توران نامیدند. علی کمال، تاریخدان ترکیه یی، منکر وجود قوم ارمنی و سرزمین ارمنستان شده و نوشته است که تا سده ششم پیش از میلاد در شرق جزیره نمای آناتولی حتا یک ارمنی وجود نداشته و در این سرزمین، ترکان دولت تورانی اورارتو را پدید آورده بوده اند (به نقل رضا، ص 84).<sup>10</sup>

ضیاء گوکالپ (ص 272) مدعی است که وطن ترکان نه ترکیه است و نه ترکستان، بل که کشور بزرگ و جاودانی توران است.

منابع:

ابن خردادبه؛

---

<sup>10</sup>. بر آگاهان پوشیده نیست که چنین اظهاراتی در راستای توجیه سیاست های دولت ترکیه در رد جیونوساید (کشتار دسته جمعی) ارمنی ها در روند جنگ جهانی یکم نوشته شده است که به کشته و زخمی شدن و آواره شدن اجباری نزدیک به دو میلیون باشنده دولت عثمانی انجامید و پایه علمی ندارد. موجودیت کشور ارمنستان چه در نقشه های جغرافیایی و چه در آثار مکتوب چنان روشن است که هر گونه جر و بحث در زمینه را بیهوده می سازد. هر چند در گذشته دولت های ترکیه کشتار ارمنیان را بیخی انکار می کردند، اکنون که دیگر نمی توانند بر حقایق تاریخی پرده بيفکنند، ناگزیر به اعتراف گردیده اند. اما پا می فشارند که تنها نزدیک سیصد هزار ارمنی کشته شده بودند و سخن گفتن از دو میلیون نفر بزرگنمایی است. - آریانفر

ابوریحان بیرونی، الآثار الباقیة عن القرون الخالیة، چاپ ادوارد زاخاو، لایپزیگ 1923؛  
 بندهش ایرانی، دستنویس ت د 2، چاپ ماهیار نوابی و کیخسرو جاماسپ اسا، شیراز 1978؛  
 محمد بن احمد خوارزمی، ترجمه مفاتیح العلوم، از حسین خدیوجم، تهران 1362 ش؛  
 داستان دینیک، در بخش هایی از روایات پهلوی، داستان دینیک،  
 نامکی های منوچهر و گزیده های زاتسپرم، دستنویس د 7، چاپ ماهیار نوابی و کیخسرو  
 جاماسپ اسا، شیراز 1355 ش؛  
 محمد بن ابی طالب دمشقی، کتاب نخبه الدهر فی عجائب البرو البحر، بیروت 1408/  
 1988؛  
 دینکرت: بخش دوم از نیمه کتاب هفتم تا پایان کتاب نهم، دستنویس د 10 الف، چاپ ماهیار  
 نوابی و کیخسرو جاماسپ اسا، شیراز 1355 ش؛  
 عنایت الله رضا، آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)، تهران 1360 خ؛  
 فردوسی، شاهنامه فردوسی، ج 1، چاپ برتلس، مسکو 1963؛  
 محمود کاشغری، نام ها و صفت ها و ضمیرها و پسوندهای دیوان لغات الترك، ترجمه و  
 تنظیم و ترتیب الفبایی دبیر سیاقی، تهران 1375 ش؛  
 آرتور امانوئل کریستن سن، مزدا پرستی در ایران قدیم، چاپ ذبیح الله صفا، تهران 1376؛  
 یاقوت حموی

Abayev, "Skifskiy bit i reforma Zoroastra", Archiv Orient In, vol.24  
 (1956);  
 Altheim, Weltgeschichte Asiens im griechischen Zeitalter , vol. 1,  
 Halle 1947;  
 Christian Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch , Strasbourg  
 1904, repr., Berlin 1961;  
 EI 1 , s.v. "Tu 'ra 'n" (by V. Minorsky);  
 Richard Frye, The heritage of Persia, London 1976;  
 G. Gnoli, Zoroaster's time and homeland , Naples 1980;  
 Ziya 'G.kalp, Ittihadî Terakki ve me 'rutiyet tarihi , Istanbul 1974;  
 E. Herzfeld, Zoroaster and his world , New York 1974;  
 J. Marquart, "Beitrage zur Geschichte und Sage von Era 'n", ZDMG  
 , 49 (1895);

idem, E lra lns §ah, Berlin 1901;  
Manfred Mayrhofer, Iranisches Personennamenbuch, vol.1: Die altiranischen Namen , Vienna 1979;  
H. S. Nyberg, Die Religionen des alten Iran , Osnabruck 1966;  
Le Zend-Avesta , tr. James Darmesteter, Paris: Libbairie d'Amrique et d'Orient, 1960.

## آیا تورانیان تورک بودند ؟

[برگرفته از کهکشان انترنتی]

«...در باره تورانیان باید گفت که فردوسی روزگار خود را ملاک داوری قرار داده است. در روزگار فردوسی غزان و قبچاق ها که از قبایل تورکی زبان بودند، در ماورا النهر سکنی داشتند. پیش از آن نیز تورکان در عهد ساسانیان و نیمه دوم سده ششم میلادی به این سرزمین راه یافتند و مردم ایرانی تبار سغد و خوارزم را تابع خود کردند. چون جز از سرزمین های پارسی زبان عهد سامانی، در دشت های آسیای میانه زبان تورکی نیز رواج یافته بود. فردوسی چنین پنداشت که توران و تورکان از یک تیره و یک نژادند. به سهولت می توان راز چگونگی این گمان فردوسی را دریافت. همان طور که می دانید، بنا بر اسطوره یی ایرانی، فریدون سه پسر به نام های ایرج و سلم و تور داشت، که سرزمین زیر فرمانروایی خویش را میان این سه فرزند بخش کرد. فردوسی معتقد است که فریدون جهان را میان سه فرزند خود بخش کرد. وی در این باره چنین نوشت:

نهفته چو بیرون کشید از نهان - به سه بخش کرد آفریدون جهان  
یکی روم خاور دگر ترک و چین - سیم دشت گردان و ایران زمین  
نخستین به سلم اندرون بنگرید - همه روم و خاور مراو را سزید  
از ایشان چو نوبت به ایرج رسید - مراو را پدر شاه ایران گزید

هیچ رابطه یی میان این اسطوره ایرانی با اسطوره های چینی وجود ندارد. بنا بر نوشته اسطوره یی و دینی فریدون که شاه آریاییان بود، سرزمین زیر فرمانروایی خویش را میان سه فرزند

خود بخش کرد. این سه فرزند سلم و تور ایرج نامیده شده اند. نام سلم در نوشته های باستان به صورت «سرم» آمده است. طبری نیز نام این فرزند فریدون را به صورت سرم آورده است. هریک از بخش های ملک فریدون و نیز اقوام ساکن این بخش ها به نام شاهان و فرمانروایان خویش (سرم-تور-ایرج) سرمان، توران، ایران نامیده شدند. کشور «سرم» در اوستا «سئی ر م» آمده است. اقوام این سرزمین در تاریخ «سرمت» شناخته شده اند. نام سرمت در زبان لاتینی به صورت «سرمتای» آمده است. سرمت ها مردمی ایرانیان و ایرانی نژاد بودند و بنا بر نوشته های تاریخ نویسان عهد باستان از سده سوم پیش از میلاد در دشت های پیرامون رود دانوب سکنی داشتند. سرمت ها در نخستین سده پیش از میلاد، سکاییان-اسکیت ها را از سواحل شمالی دریای سیاه عقب راندند و رفته، رفته خود در این اراضی سکنی گزیدند. از این قوم گروهی دیگر نیز وجود داشتند که آنان را تاریخ نویسان «سرمت های» شرقی می نامند. این قوم با مردم خوارزم در ارتباط بودند.

در مورد نام تور توجه خوانندگان را به این نکته معطوف می دارم که نام تور در فصل سی و یکم از فقره هشتم بندهشن به صورت «توچ» و نام ایرج به صورت «ایرج» ذکر شده است.

طبری نیز نام تور را به صورت «طوج» آورده است. از مطالعه نوشته های باستان به سهولت می توان دریافت که تورانیان نه از نژاد چینیان بودند و نه از تیره تورکان. میان نام های تورانی و نام های تورکی و چینی نیز هیچ شباهتی موجود نیست، که بدان اشاره خواهم کرد.

از سده ششم میلادی تورکان به سرزمین های آسیای میانه راه یافتند و از سده چهارم هجری به تاسیس دولت هایی در آن سرزمین دست زدند. در پی آن دولتی بزرگ از تورکان در آسیای میانه و غربی پدید آمد. همین نکته سبب شد که برخی تاریخ نویسان پیرامون سرزمین تورکان که اقوام آن از جنوب سائیریا و نواحی آلتای به آسیای میانه کوچ کرده بودند، چنین پندارند که توران یا تورانیان- تورک بوده اند. اینان روزگار خود را ملاک داوری قرار دادند و چون قبایل غز و قبچاق در ماورالنهر سکنی گزیدند و در دشت های آسیای میانه زبان تورکی رواج یافت و بنا بر نوشته استاد بارتولد «ایرانی را از میدان بدر کرد» چنین گمانی

پدید آمد که گویا تورانیان تورک بوده اند. این پندار در برخی از نوشته های تاریخ نویسان اسلامی نیز انعکاس داشته است.

ولی در ضمن کسانی بوده اند که از چنین گمانی دور ماندند و نقطه نظر مذکور را خطا نامیدند. مسعودی که در نیمه نخست سده چهارم هجری می زیست، به این نکته اشاره یی صریح دارد که در خور توجه است. وی چنین نوشت: «مولد افراسیاب به دیار تورک بود و آن خطا که مؤلفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را تورک پنداشته اند، از همین جا آمده است».

از نوشته مسعودی چنین برمی آید که تا روزگار او این پندار در نوشته ها آمده است - در اوستا و شاهنامه و دیگر نوشته های کهن افراسیاب پسر پشنگ، پسر شم، پسر تور، پسر فریدون است. گذشته از نام افراسیاب، توجه به نام تورانیان و نام های نواحی مختلف سرزمین توران مؤید آریایی بودن قوم مذکور است. در اوستا نام افراسیاب به صورت فرنگرسین و در پهلوی فراسیاک و در بندهش نفراسیا آمده است. در اوستا نام دو برادر افراسیاب، اغرثرت aghraeratha و کرسوزد kersavazda و در نوشته های فارسی اغریرث و گرسیوز ذکر شده است که هر دو از نام های آریایی هستند.

در نوشته های باستان به نام های تورانی دیگری چون ارجاسب (ارجت اسپ)، گوپت شاه، پشنگ، ویسه (وئسک)، پیران (فریان)، هومان، سان، پیلسم، فرنگیس، و راز (گراز) و ... برمی خوریم که همه از نام های آریایی هستند و هیچ رابطه یی با زبان و نام های تورکی و چینی ندارند.

در باره نام های سرزمین هایی که جنگاوران ایران و توران پیکار داشته اند، چند نام جلب نظر می کند. میدان کارزار ایران و توران در اوستا «خشتروسوک» آمده، که گذرگاهی است بر بالای محل کنگ دژ (کنک دیر) معروف که در شاهنامه نیز بدان اشاره شده است. خشت به معنای شهر و سوک همان سویا نور و روشنایی (چون سو سو زدن ستارگان، سوی چراغ، چشم) است که در زبان پارسی و گویش های آن هنوز باقی است. بنای کنگ دژ را به سیاوش

- سیاوخش - در توران زمین نسبت داده اند. در فصل بیست و نهم فقره دهم بندهشن محل کنگ دژ چند فرسنگ دورتر از دریای فراخ کرت و در فصل 62 فقره های 13 و 14 مینوگ خرد محل کنگ دیز در مرز ایران ویچ ذکر شده است.

چنین به نظر می رسد که این ناحیه از خاک توران در نزد ایرانیان ورجاوند بوده است. این نیز نکته یی است بسیار مهم پیرامون همناژادی ایرانیان و تورانیان. یوستی خاورشناس مشهور در مورد ناحیه مذکور چنین نوشته است: «به نظر می رسد این محل که چینیان نیز در زیر عنوان کنگ می شناخته اند و از دید ایرانیان گونه یی بهشت روی زمین محسوب می شد، به وسیله گروهی از ایرانیان در وسط خاک توران در شمال سیر دریا (سیحون) برپا شده بود». نام فراخ کرت نیز در ابان یشت فقره چهارم آمده است.

به هر تقدیر، در یک نکته جای تردید نیست و آن این است که همه نام های جغرافیایی سرزمین توران همانند نامکسان آن مرز و بوم، آریایی است. در باره توران به جرات می توان گفت که تورانیان همانند ایرانیان و سرمت ها از اقوام آریایی بوده اند. ای. ام. دیاکونوف اقوام تور را سکایی و سرزمین آنان را «ایران شرقی» و به دیگر سخن «سرزمین سکاییان آسیای میانه» دانسته است.

بسیاری از دانشمندان قوم تور را با سکاییان یکی دانسته اند. استاد آبایف-دانشمند اوستی، ضمن بحث پیرامون نام فریان یا فریانه که ناحیه یی نزدیک مرو بوده است، قوم تور را همان قوم سکایی دانسته و چنین نوشته است: «بنا بر نوشته اوستا، فریانه متعلق به قوم تور یا بهتر گفته شود سکاییان بود. وجود این نام و دیگر نام هایی از این گونه در میان سکاییان مفهوم و روشن است» در اوستا فریان نام یکی از خاندان های تورانی نیز هست. در آبان یشت کردهء 20، فقره های 80 و 81 چنین آمده است که «یوایش از (خاندان) فریان ها در جزیره موجشکن رنگ ها برای اردویسور ناهید، صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسپند قربانی کرد».

درگات ها یسنا 46 قطعه 12 فریان تورانی به عنوان نام شخص آمده است. بعضی از خاورشناسان نام پیران ویسه سپاهید افراسیاب را فریان دانسته اند. طبری این نام را «فیران پسر



ویسغان» آورده است. در ضمن طبری شخصی به نام فریاک را نواده کیومرث نامیده است. چه بسا این همان نام فریان باشد. زیرا در خط و کتابت قدیم تازی حرف «ک» مشابه حرف «ن» نوشته می شد.

از مطالب ارائه شده به سهولت می توان دریافت که فریان نام شخص و نیز نام خاندان و سرزمین بوده است. مشابه این رسم و سنت را در آریاییان فراوان می توان یافت که نام قوم و یا سرزمین را بر اشخاص می گذارند. هنوز این اسم در کشور ما رواج دارد و نام های ایران، توران، گیلان و از این گونه بر اشخاص نهاده شده است. گمان بسیار می رود وجود درگیری میان ایران و توران که هر دو از یک نژاد و یک تیره بوده اند، مربوط به دو مساله باشد. یکی بیابانگردی و صحرانیشینی تورانیان که ایرانیان کشاورز و شهرنشین را گاه و بیگاه مورد حمله قرار می دادند و دیگر اختلاف در باورهای دینی بوده است. زیرا چنان که از داستان های اساطیری ما پیداست، آیین زرتشت به درون اقوام تورانی راه نیافت. استاد آبایف که خود از مردم ایرانی تبار ناحیه اوستیای شمالی در قفقاز است، اقوام سکایی و سرمتی را ایرانی می داند. وی ضمن اشاره به زبان، فولکلور، داستان های اساطیری و باورهای دینی مردم اوستی چنین نوشته است: «در زبان، فولکلور، داستان های اسطوره یی و باورهای دینی اوستی هیچ اثری از زرتشتی گری مشهود نیست. چنان که هرودوت و دیگر مؤلفان باستان آورده اند، آیین زرتشت به درون اقوام سکایی راه نیافت. این نیز به ما امکان می دهد چنین اظهار نظر کنیم که اقوام سکایی و سرمتی تنها اقوامی از تیره های ایرانی بودند که آیین زرتشت به سرزمین شان راه نیافت».

استاد آبایف ضمن یکی دانستن تورانیان و سکاییان از طریق واژه شناسی نام های خاص ایرانی، این نکته را به اثبات می رساند که درخور توجه بسیار است. وی ضمن اشاره به رسم و سنت استفاده از نام های قومی و نژادی، به اشتراک نام «آریا» در اقوام ایرانی و تورانی - سکایی - اشارتی دارد که مؤید وحدت منشا قومی آن هاست.

پروفسور آبایف در پیرامون نکته مذکور چنین نوشت: «یادآوری این نکته ضروری است که بسیاری از نام های کسان که با ریشه نام «آریا» همراه است (چون اریارمنه، اریوبرزن،

آریارت ar yarat، و نام های سکایی آریاپیت aryapit، آریافرن aryafarn از زمره نام هایی هستند که با نام های قومی مربوط اند. زیرا ریشه «آریا» واژه قومی و نژادی است. سنت استفاده از نام های قومی و نژادی برای نامگذاری اشخاص تا امروز نیز در نام های ایرانی رایج و متداول است».

ما در پیرامون نام تور، استاد پور داوود واژه تور را مطابق واژه سانسکریت، دلیر و پهلوان دانسته که در فرهنگ های فارسی نیز به همین معنی آمده است. ولی در لهجه های گیلکی، تالشی و کردی واژه «تور» مرادف دیوانه، وحشی و سرکش به کار می رود.

استاد پورداوود بر این عقیده است که «چون تورانیان دشمن ایرانیان بوده اند، بعدها از این کلمه دیوانه و وحشی اراده کرده اند»

دانشمند آلمانی مارکوارت، تورانیان را مردمی ایرانی نژاد دانسته که چادرنشین و بیابانگرد و از حیث تمدن از ایرانیان شهرنشین و کشاورز پست تر بودند و همواره به ایرانیان دستبرد زدند و به غارت و یغما می پرداختند. از این رو، ایرانیان اقوام چادرنشین وحشی را تور نامیدند.

در اوستا بارها از سرزمین تور به عنوان بخشی از ملک فریدون سخن رفته است. در فروردین یشت فقره های 143 و 144 از فروهری مردان و زنان پاکدامن کشورهای ایران، توران و سیثیم (سرمت) و نیز فروهرهای مردان و زنان پاکدین دو کشور دیگر به نام های سائینی و داهی یاد شده است. گذشته از پنج کشور مزبور، نام کشور دیگری را در فروردین یشت نمی بینیم. در فقره 145 فروردین یشت از فروهرهای مردان و زنان «همه ممالک» یکجا و بدون ذکر نام سخن رفته است. ولی در فقره 143 فروردین یشت تنها از سه کشور ایران، توران و سرمت که سرزمین اصلی آریاییان بوده است، یاد شده است.

از این جا چنین استنباط می شود که ایران و توران و سرمت دارای مقام ویژه یی بودند که حاصل هم‌نژادی است. این که فقره 143 فروردین یشت از نظر دوستان می گذرد (فروهرهای مردان پاکدین ممالک ایران را می ستائیم. فروهرهای زنان پاکدین ممالک ایران را می ستائیم.

فروهرهای مردان پاکدین ممالک توران را می ستائیم. فروهرهای زنان پاکدین ممالک توران را می ستائیم. فروهرهای مردان پاکدین ممالک سئیرم «سرمت» را می ستائیم. فروهرهای زنان پاکدین ممالک سئیرم را می ستائیم، چنان که دوستان توجه دارند در فقره 143 فروردین یشت تنها از سه کشور ایران و توران و سرمت یکجا یاد شده است. فقره 144 به ستایش فروهرهای مردان و زنان کشورهای «سائینی» و «داهی» به صورتی جداگانه پرداخته است. فقره 145 نیز به ستایش فروهرهای مردان و زنان پاکدین همه کشورها اختصاص یافته است.

پیرامون مرز ایران و توران تشویش هایی وجود دارد. بطلمیوس جغرافی نگار یونانی، سرزمین «تور» را ناحیه خوارزم دانسته است. بسیاری از محققان حدود آمودریا «جیحون» را مرز ایران و توران گفته اند. خوارزمی ایرانیان را مالک رودجیحون «صاحب النهر» دانسته و آن سوی رود جیحون را مرز توران خوانده است. در اساطیر ایرانی پیرامون مرز ایران و توران داستانی وجود دارد که با نام آرش کمانگیر مربوط است.

ابوریحان بیرونی فرغانه را مرز ایران و توران دانسته است. طبری مرز مذکور را رود بلخ نوشته است. استاد پور داوود نیز چنین نوشته: «سرزمین توران به ایرانویچ یا مملکت خوارزم متصل بود. از طرف مشرق جیحون تا به دریاچه آرال که نزد جغرافیون قرون وسطی نیز دریاچه خوارزم بوده، امتداد داشته است». وی در ادامه نوشته: «ایرانیان و تورانیان هر دو از یک دودمانند. و سلسله نسب پادشاهان توران به فریدون پیشدادی پیوسته است. دیگر این که اسامی کلیه نامداران توران چه آنانی که در شاهنامه و در کتب تاریخ یاد شده، همه اریایی است و معنی لفظی آن ها معلوم است. به طوری که علم اشتقاق امروزه، به هیچ وجه شکی در اریایی بودن دارندگان این نام ها باقی نمی گذارد.

استاد بارتولد نیز به این نکته اشاره دارد. وی نوشته است: «نام توران در اوستا آمده است. چنین به نظر می رسد که تورانیان شاخه یی از اریاییان بودند که از فرهنگ کمتری برخوردار شدند. میان دو گروه ایرانیان و تورانیان دشمنی وجود داشت. از سده ششم میلادی که تورکان به آسیای میانه راه یافتند، شباهت این دو نام سبب شد که بعضی نام توران را با نام تورکان یکی بدانند. حال آن که رابطه یی میان این دو نام موجود نبود».

از مجموع مطالب ارائه شده به سهولت می توان دریافت که تورانیان با تورکان و چینیان هیچ گونه قرابتی نداشتند. نه سرزمین شان یکی بود و نه تیره و نه نژاد شان.

واژه‌های برجای مانده از زبان سکایی نشان از ایرانی بودن این زبان دارد:

arvant: تند و سریع

aspa: اسب

atar: آذر

carma: چرم

gausa: گوش

hapta: هفت.

...تور (در اوستا) نام یک قبیله ایرانی است. در شاهنامه فردوسی نیز تور آمده است. توران خاک تور است. مربوط به ترک نیست، هرچند که این اشتباه بسیار قدیم می باشد و ترک‌های عثمانی مایل باشند که منسوب به چین قوم قدیمی باشند، تور در واقع یک دسته از ایرانیان اند که از حیث تمدن پست تر بوده اند. اشکانیان را باید از این قبیله دانست. چطور ممکن است که تورانیان از ترک‌های مغولی باشند، در صورتی که اسامی آن‌ها آریایی است.

منابع:

طبری، تاریخ طبری

آبایف، واژه شناسی نام های ایرانی

پوردادود، گزارش یشت ها

پور داوود، ابراهیم 1377: اوستا، گات‌ها، انتشارات اساطیر، ص 90-91

عنایت رضا، ایران و تورکان

مسعودی، مروج الذهب

شاهنامه فردوسی

در ویکی پدیا به زبان پارسی دری در باره توران چنین آمده است:<sup>11</sup>

«تورانیان، از جمله ارجاسب، رقیب کی گشتاسب بودند. قبیله‌های دانو و خوئیون که در پهلوی و حماسه یادگار زیران خیون گفته شده، دو قبیله تورانی بوده‌اند که ایرانیان در زمان کی گشتاسب کیانی، با این گروه جنگ‌های فراوانی کردند که بسیار مشهور و به جنگ‌های مذهبی معروف می‌باشد. در یشت‌ها، ارجاسب، خی‌انی خوانده شده و آشکار است که این نام هم اسم قبیله و هم نام اسکان این قبیله بوده‌است. به موجب یشت نوزدهم و این رساله پهلوی، همه پهلوانانی که در جنگ‌های مذهبی با ویشتاسب و اسفندیار و زریر و سایر پهلوانان ایرانی رقیب و هم‌نبرد بودند، خیونی خوانده شده‌اند. در روایات ساسانی برخی از قبایل زردپوست شمالی خیون نامیده می‌شدند و پادشاهان ساسانی با خیونان نبردهای بسیار داشتند. آمیانوس مارسلینوس تاریخ نویس رومی که در سده چهارم میلادی می‌زیست، از خیونان و شاه آنان گرومباتس که منازعات و جنگ‌هایی با شاپور دوم داشت، یاد می‌کند.

امیانوس مارسلینوس (Ammianus Marcellinus)، تاریخ‌نگار یونانی سده چهارم میلادی، نخستین نویسنده‌ی است که از خیون‌ها یاد کرده. او مقام ارشدی بود که وقایع تاریخ نخستین خیون‌ها را ثبت کرده، دوره‌ی که با فرمانروایی شاپور دوم، امپراتور ساسانی (۳۷۹-۳۰۹ م.) هم‌عصر بوده‌است. خیون‌ها در اواسط دوره ساسانی باشنده دشت‌های مرو (واقع در کشور ترکمنستان کنونی) بوده‌اند. نام آن‌ها در جزء سپاهیانی که به یاری شاپور دوم آمده بودند، دیده می‌شود. اما این طایفه در دوستی ایران وفادار نماندند و بعد از مرگ شاپور دوم پیوسته به خراسان بزرگ هجوم آوردند و در این سرحدات، دشمن عمده ایران به شمار می‌رفتند.

<sup>11</sup>. با اندکی ویرایش و فشرده‌سازی.

هیونگ نوها یا هونوها، نیاکان «هون»های بعدی هستند که در کتاب پهلوی، که تفسیر اوستا باشد، آن‌ها را خیونان می‌نویسد. اما در خود کتاب مقدس زردشتیان صفت هیائونا (Hyaona) یعنی خیونی نگاشته آمده است.»

به باور بیشترین دانشمندان، در دروه تاریخ اسطوره‌ی در منطقه پهناور آسیای میانه - ورز رود پیشین (سغد و مرو و خوارزم) - آریایی‌های ایرانی و در توران (قزاقستان و قرغیزستان و کاشغر یا سینکیانک کنونی) و مغولستان - آریایی‌های تورانی، بودوباش داشتند.

مرز میان ایران و توران هم بیشتر همانا رود سیر دریا بود. با این هم، در دوره‌های نبردهای تورانی‌ها و ایرانی‌ها، با پیش‌تاختن تورانی‌ها - رود آمو مرز دو سرزمین می‌شد. وانگهی ایرانیان با نبردهای سنگین و خونین تورانیان را دوباره به عقب می‌رانند.

تفاوت میان آریایی‌های ایرانی (ایر+ان+ی) و تورانی (تور+ان+ی) تنها در شیوه‌ی زندگانی و آیین ایشان بود. در آغاز، شاید هر دو قبیله دارای ارزش‌های باوری واحد بودند، اما پسان‌ها ایرانی‌ها با پذیرفتن آیین زردشتی، راه دیگری را پیش گرفتند.

ایرانی‌ها با وارد شدن به آسیای میانه و مناطق شمال افغانستان کنونی، با باشندگان بومی آن آمیزش یافته، شیوه‌ی زمینداری و کشاورزی و زندگانی شهرنشینی را از بومیان فراگرفته و این گونه دیگر از هم‌ریشگان تورانی کوچرو و چادرنشین دامدارشان متفاوت شده بودند. با این هم، زبان‌شان بسیار به هم نزدیک و شاید هم در آغاز یکی بود. نام‌های شان هم بسیار به هم نزدیک است. نام‌های تورانی‌ها همه آریایی است.

«تور/تورج (در فارسی میانه Tuzh) پسر فریدون در افسانه‌های باستانی ایران است. در شاهنامه وی با ترک‌ها ساخته شده است.»

هرچند از نظر فرهنگی هیچ ارتباطی میان تورانیان شاهنامه و فرهنگ باستانی ترک‌ها وجود ندارد. در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی ارتباط تورانیان با اقوام اورال و آلتائیک زبان مطرح شد ولی هم اکنون این نظریه منسوخ و رد شده است.»

«شبهت صوری میان دو نام «تور» و «تورک (ترک)» پندارها و گمراهی‌هایی را سبب شده است. همین تصورات در سده‌های ۱۳ و ۱۴ ه. ماهتابی/۱۹ و ۲۰ م. تحریف‌ها و دشواری‌هایی را پدید آورد؛ به ویژه آن که در برخی از مآخذ محدوده‌هایی خیالی با نام‌های توران و ترکستان در آسیای مرکزی پدید آمد که از دیدگاه جغرافیایی و تاریخی به اثبات نرسیده‌اند. از سده ششم میلادی که ترکان به آسیای مرکزی راه یافتند، شبهت نام‌های «تور» و «تورک» سبب شد که برخی نام توران و ترکان را یکی بدانند؛ حال آن که رابطه‌ی میان این دو نام وجود ندارد. بعدها صورتی جغرافیایی را برای سرزمین توران مشخص کردند که جز تصور و پندار نبوده است. در این مشخصه جغرافیایی دشت‌های آسیای مرکزی و جنوب قزاقستان را که شامل بخش بزرگی از بیابان‌های قراقوم و قزل‌قوم است، توران نامیدند. ظاهراً این سرزمین در جنوب به کوپت‌داغ، در غرب به دریای کسپین، در شمال شرق به قزاقستان، در جنوب شرق به کوه‌های تیان‌شان و پامیر، دشت چوی، محدوده کوهستانی رود ایلی و دشت‌های پیرامون دریاچه بلخاش منتهی می‌شده است.

نام ترکستان نیز همین حال را داشت و از سوی فاتحان عرب بر اراضی وسیعی از آسیای مرکزی نهاده شد. این اراضی بخش بزرگی از سرزمین‌های تابع امپراتوری روسیه (ترکستان روس)، جنوب قزاقستان، سین‌کیانگ (اویغور = ترکستان چین) و شمال افغانستان را شامل می‌شده است.

برتولد تورانیان را شاخه‌ی با فرهنگ نازل‌تر از قوم آریایی دانسته، و یادآور شده که میان دو قوم آریان و توران دشمنی وجود داشته است. هنگامی که در سده ششم میلادی ترکستان به تسلط ترکان درآمد، این دو واژه با یکدیگر درآمیختند و نام توران بر ترکان اطلاق شد، حال آن که از آغاز رابطه‌ی میان این دو نام موجود نبود. تشویش‌های مندرج در آثار مؤلفان در

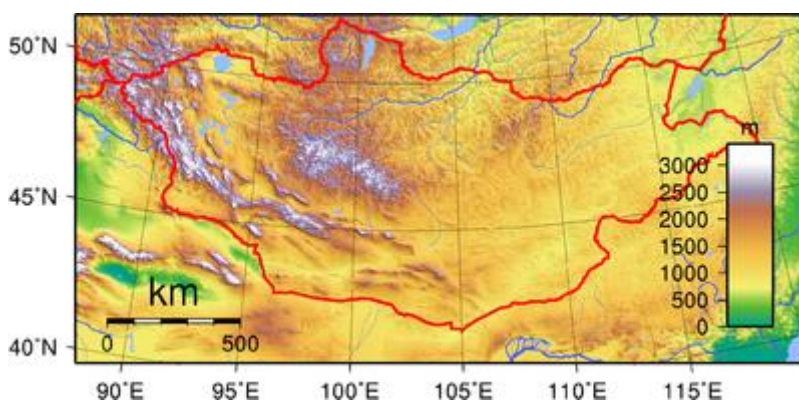
باره مرز ایران و توران سبب بروز ابهام گردیده، و موجب آن شده‌است که برخی مؤلفان تورانیان را ترک بنامند. گروهی از مؤلفان نیز حدود آمودریا (جیحون) را مرز ایران و توران نوشته‌اند. خوارزمی ایرانیان را «صاحب‌النهر» دانسته، و آن سوی رود را مرز توران خوانده‌است. بیرونی مرز ایران و توران را در جایی میان فرغانه و تخارستان دانسته‌است. مسعودی در باره ترک نبودن تورانیان، به خطای برخی از مؤلفان اشاره کرده، و نوشته‌است که «مولد افراسیاب به دیار ترک بود و آن خطا که مؤلفان کتب تاریخ و غیرتاریخ کرده، و او را ترک پنداشته‌اند، از همین جا آمده‌است».

«در شاهنامه و دیگر منابع دوره اسلامی، ترکان جای دشمنان بزرگ ایرانیان را گرفتند و نام تورانیان به ایشان اطلاق شد. ترکان نیز اخبار و روایات مربوط به تورانیان را تاریخ باستان خویش دانستند؛ چنان که در قدیمترین فرهنگ ترکی، معروف به دیوان لغات الترک، نیای بزرگ و پهلوان ترکان آسیای میانه یعنی تُنکاآلب آر، با افراسیاب یکی دانسته شده‌است. بر مبنای چنین تفکری، دودمان قراخانیان / ایلک خانیان که از نژاد ترک چگلی بودند و مدت‌ها در کاشغر و بلاساغون و خُتن و ماوراءالنهر حکومت کردند، خود را آل افراسیاب نامیدند. تداوم و استمرار این تفکر در میان ترکان سبب شد که از اوایل سده چهاردهم / آغاز سده بیستم در ترکیه اندیشه پان تورانیسم و به تبع آن پان ترکیسم قوت بگیرد. پان ترکیست‌ها، آسیای میانه را جایگاه باستانی ترکان نامیدند، بر یکی بودن ترکان با تورانیان پافشاری کردند و اقوام بسیار آسیای مقدم چون ایلامی‌ها، سومری‌ها، هوریاییان، گوتیان، کاسی‌ها، میتانی‌ها، اورارتوها و مادها را از اقوام ترک دانستند.

این گونه، تاریخ نویسان پان ترکیست نه تنها آسیای مرکزی، بل که بخش بزرگی از جهان، از جمله منطقه اورارتو، را سرزمین توران نامیدند. علی‌کمال، تاریخدان ترکیه‌یی، منکر وجود قوم ارمنی و سرزمین ارمنستان شده و نوشته‌است که تا سده ششم پیش از میلاد در خاور جزیره نمای اناتولی حتی یک ارمنی وجود نداشته و در این سرزمین، ترکان دولت تورانی اورارتو را پدید آورده بوده‌اند! ضیاء گوک آلپ مدعی است که وطن ترکان نه ترکیه‌است و نه ترکستان، بل که کشور بزرگ و جاودانی توران است.»



«تورانیان به مردم توران گفته می‌شود. در فارسی میانه به سرزمین‌های آسیای میانه توران گفته می‌شد. خاک توران محدود بود از سوی جنوب به تخارستان و از سوی شمال به مملکت خوارزم و از جانب مغرب به خراسان و از مشرق به مغولستان. دانشمند آلمانی مارکوارت می‌نویسد تورانیان آریائی نژاد بودند و فرق آنان با ایرانیان در این بود که ایرانیان به تدریج شهرنشین شده و به کشاورزی و زراعت می‌پرداختند حال آن که تورانیان بیابان‌نورد و چادرنشین بودند. این در حالی است که تعدادی از دانشمندان تورانیان را اجداد ترکان می‌دانند. همواره بین ایرانیان و توران جنگ و ستیز در جریان بود نه تنها به خاطر تفاوت در وضع چادر نشینی و ساکن بودن بل که بعدها که ایرانیان دین زرتشت را پذیرفتند، بیش از پیش آتش کینه و اختلاف با تورانیان که به دین قدیم خود باقی مانده بودند، شعله‌ور گردید...»



توران خاوری که پسان‌ها مغولستان نام گرفت

## بخش دوم

### ایران

شاید بارها با این پرسش برخورد کرده باشید که: ایران چیست؟ چگونه سرزمینی است؟ آیا هنگامی که سخن از ایران می رود، منظور از کشور کنونی ایران است یا ایران باستان یا گستره جغرافیایی بزرگ فلات یا پشته ایران که بخش مهمی از قاره آسیا را می سازد؟ و یا هم گستره فرهنگی - تمدنی پهناوری که همه مردمانی را که خود را به گونه یی با فرهنگی و تمدن ایرانی وابسته می پندارند؛ در بر می گیرد؟

شاید در جهان کمتر واژه یی باشد که به اندازه واژه ایران بحث انگیز بوده باشد. در باره واژه ایران در درازای تاریخ تعبیر و تفاسیر گوناگون و بیشمار و پیچیده یی ارائه گردیده است که چه بسا که نه تنها خارجیان، بل نیز بسیاری از باشندگان سرزمین پهناور ایران را دچار سردرگمی و پریشانی گردانیده است.

در این میان، با مفاهیمی چند، بر می خوریم:

-ایران جغرافیایی

-ایران اسطوره‌یی

-ایران باستان

-ایران فرهنگی - تمدنی (گستره فرهنگی - تمدنی ایران)

-ایران چونان یک واحد سیاسی

- کشورهای ایرانی که می شود مجموع آن ها را ایرستان یا ایرانستان خواند.

در این جا، نخست ایران جغرافیایی یا گیتیایی را به بررسی می گیریم، دیدگاه های گیتاشناسان و خاورشناسان (ایرانشناسان) از کشورهای مختلف را می آوریم و با آنالیز مقایسه‌یی دیدگاه های شان می کوشیم تصویر روشنی از ایران جغرافیایی به دست بیاوریم و سپس ایران فرهنگی را بازشناسی می کنیم و می بینیم که واژه ایران چه بازتابی در گنجینه پر بار ادبیات پارسی دری داشته است و آن گاه در لا به لای برگ های تاریخ معاصر به جستجوی این واژه می پردازیم و سر انجام، می کوشیم نتیجه گیری هایی در باره این واژه نمایم.

## فصل نخست

### ایران جغرافیایی:

بخش بزرگی از قاره آسیا را فلات یا پشته پهناور «ایران» در بر می گیرد. همان گونه که همه گیتاشناسان جهان پذیرفته اند، در جنوب آسیا سه فلات (پشته) جغرافیایی بزرگ وجود دارد: **فلات هندوستان،<sup>۱۲</sup> فلات عربستان<sup>۱۳</sup> و فلات ایران.**

### **ایران بزرگ کجاست؟**

گستره جغرافیای طبیعی، سه حوزه تمدنی بین‌النهرین، ورز رود یا فرارود (ماورالنهر) و سند و در میانه آن‌ها تمدن‌های کاریزها را از گذشته‌های دور ایران می‌گفتند. افزون بر این، ایران در شمال با دو دریا یعنی اُرال و کسپین و در جنوب با دو دریای دیگر یعنی خلیج پارس و دریای عمان هم مرز است.<sup>۱۴</sup> باید در نظر داشت که کوه‌های قفقاز و سرزمین‌هایی که اکنون در آن کشورهای آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، داغستان و دیگر جمهوری‌های خودگردان قفقازی روسیه قرار دارند، در گذشته تاریخی بخشی از ایران بزرگ بوده‌اند. تنها پس از افتادن قفقاز به

---

<sup>۱۲</sup>. روشن است در گذشته، نام سرزمینی که امروز «هندوستان» خوانده می‌شود و در زبان‌های اروپایی «اندیا» نامیده می‌شود، همیشه هند نبوده است. پیش‌تر از آن، این سرزمین را «سندهو» (نام آریایی رود سند) می‌خواندند. در آثار اسطوره‌ی مانند رامایانا، نام این سرزمین پهناور-بهاراته ورشه یاد شده است که معنای بهارت-چراگاه سبز و معنای ورش یا ورشه - حاصل‌خیزی می‌باشد.

هرچند، در کتاب «**حدود العالم من المشرق و المغرب**»، نام این سرزمین «هندوستان» (سرزمین هندوها) خوانده شده است، با این هم، کلمه هندوستان به معنای نام کشور هند امروزی، پیش‌تر از آمدن انگلیسی‌ها اشتهار نداشته است.

<sup>۱۳</sup>. همین گونه، سرزمینی که کنون به نام عربستان یاد می‌شود و به زبان‌های اروپایی آن را عربیا می‌نامند، در گذشته تاریخی به نام‌های «حجاز» و «جزیره العرب» یا نجد خوانده می‌شده است.

با این همه، ما این دو سرزمین را در این جا، به نام‌های پذیرفته شده کنونی هندوستان و عربستان آورده ایم.<sup>۱۴</sup> در یای عمان، نامی است که انگلیسی‌ها گذاشته‌اند. این دریا در گذشته به نام دریای پارس یاد می‌شد. اما انگلیسی‌ها به دلایل سیاسی آن را به نام دریای عمان تغییر دادند. در سالون مرکز تاریخ و اسناد وزارت خارجه ایران نقشه‌ی بی‌روی دیوار هست که در آن به زبان انگلیسی نام دریای پارس دیده می‌شود.

دست روس ها شامل گستره اروپا شدند. از این رو، می توان گفت که دریای سیاه هم در گذشته از مرزهای شمالی ایران بزرگ به شمار بوده است.

ویلهلم (ولادیمیر) بارتلد- از بزرگترین خاورشناسان جهان، فلات ایران را چنین تعریف می نماید: «ایران، به عنوان اصطلاحی جغرافیایی مفهوم فلات مرتفعی را می رساند که در شمال و شمال شرقی محدود می شود به حوضه های دریای خزر (کسپین) و دریاچه ارال و هم مرز است در جنوب و جنوب شرقی با حوضه اقیانوس هند. سرزمینی که به اصطلاح از حوضه های دور از مرز دریا تشکیل یافته است».

ف. اشپیگل، جغرافیدان بزرگ آلمانی، «ایران» را سرزمینی می خواند میان رود سند و دجله».<sup>15</sup>

روی هم رفته در علم گیتاشناسی (جغرافیا) اصطلاح فلات ایران با همین حدود و و ثغور از سوی همه مجامع علمی و دانشمندان بزرگ این علم پذیرفته شده است.

در کتاب «تاریخ ده هزار ساله ایران» نیز آمده است: «...فلات مذبور در فاصله یی بین دشت های بین آنهرین و دره رود سند قرار می گرفته و مساحت آن به دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع بالغ می شده است».<sup>16</sup>

---

<sup>15</sup>. بارتلد، ولادیمیر واسیلی ویچ، **جغرافیای تاریخی ایران**، ترجمه همایون صنعتی زاده، ص. 2. بارتلد در زمینه چنین می نگارد: «شرقی ترین شاخه ایرانیان یعنی **افغان ها** اکنون عمدتاً در حوضه سند زندگی می کنند. حال آن که غربی ترین شاخه آنان یعنی کردها ساکن حوضه آبریز رود دجله می باشند. چنین اند مرزها و حدود تقریبی که ایرانیان در آن زندگی کرده اند و سبب شد تا ف. اشپیگل مولف کتاب چند جلدی راجع به ایران برای عنوان کتاب خود این جمله را انتخاب کند: **ایران سرزمین میان رود سند و دجله**.

<sup>16</sup>. عظیم رضایی، **تاریخ ده هزار ساله ایران**، انتشارات «اقبال»، 1378، ج. یکم، ص 19.

این گونه، «فلات ایران»، یک گستره یا یک ساختار جغرافیایی است که میان فلات هند و جزیره نمای عربستان و سرزمین های قزاقستان (توران قدیم)، روسیه، چین و اناتولی (ترکیه) افتاده است. گستره جغرافیایی ایران (ایران جغرافیایی)، مشخص تر از رود سند و اقیانوس هند تا دشت های پهناور قزاقستان در آن سوی سیر دریا (سیحون) و دریاچه ارال، از بام دنیا تا رود دجله (اروند) و تاققاز و سرزمین های دو سوی دریای خزر پهن است.

به هر رو، در تعاریف کلاسیک جغرافیای سیاسی، سرزمین های آسیای میانه (به شمول بخشی از گستره نوار جنوبی قزاقستان و قرغیزستان) و حتا استان های ختن، توریان (تورفان)<sup>۱۷</sup> و کاشغر چین و نیز بخشی از قفقاز (آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) در گستره جغرافیایی ایران شامل می گردد. هر چند، پیش از افتادن گرجستان به دست روسیه، این سرزمین هم در درازای تاریخ بخشی از ایران بوده است که با این احتساب، مرزهای شمال باختری ایران به دریای سیاه می رسد.

ناگفته پیداست که در دوره تاریخ معاصر، در گستره بندی های جغرافیایی دگرگونی هایی هم رو داده است. برای نمونه، گستره قفقاز در گذشته (هنگامی که سرزمین های کنونی آذربایجان، ارمنستان و گرجستان پاره یی از خاک ایران بودند)، سرزمین های آسیایی شمرد می شد. مگر، پس از آن که به دست امپراتوری روسیه تزاری افتاد، جغرافی دان های روسی و به تبع از آن ها جغرافی دان های باخترزمین، این سرزمین ها را در گستره قاره اروپا آوردند. این گونه، این کشورها امروز دیگر جزو فلات قاره ایران به شمار نمی آیند.

همین گونه در دوره فروپاشی شوروی پیشین، گستره فرارود (ماورالنه‌ر) و فرارودان<sup>۱۸</sup> را «آسیای میانه و قزاقستان» می نامیدند. مگر گیتاشناسان باخترزمین به ویژه آلمانی ها واژه

---

<sup>۱۷</sup>. باید نیک دانست که نام اصلی این سرزمین توریان است. چنانچه اویغورها آن را به همین نام یاد می کنند. چینی ها آن را تولوفان می خوانند.

<sup>۱۸</sup>. بایسته است «فرارود» را از «فرارودان» تفکیک کرد. فرارود گستره یی است که در آن سوی رود آمو قرار دارد یعنی هم‌تاواژه ماورالنه‌ر است - سرزمین میان آمو و سیر دریا. فرارودان - همه سرزمین هایی است

«آسیای مرکزی» را ترجیح می‌دادند که گستره پهناوری را نسبت به «آسیای میانه» در بر می‌گرفت.

هرچه است، هنگامی که سخن از فلات ایران می‌رود، سخن از یگ گستره گیتایی (جغرافیایی) در میان است - از سند تا به دجله - نه کدام واحد سیاسی یا ساختار جیوپولیتیکی. باید توجه داشت که «ایران بزرگ»، «ایران جغرافیایی»، «ایران شهر»<sup>۱۹</sup> و مجموعه کشورهای با هویت ایرانی در جهان معاصر که نویسنده ترجیح می‌دهد آن را «ایرستان» یا «ایرانستان» (بر وزن هندوستان و عربستان) بگوید و کشور جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک واحد سیاسی؛ یکی نمی‌باشند. این کشور تنها بخشی از آن را می‌سازد نه کل آن را.

چه کنون در گستره فلات ایران واحدهای سیاسی بی چون جمهوری اسلامی ایران، افغانستان، پاکستان، تاجیکستان و نیز ازبیکستان، ترکمنستان، آذربایجان و ارمنستان در سیمای کشور - ملت‌ها جا گرفته است و بخش‌هایی از آن چون بخش خاوری کشور عراق و کشور گرجستان و کردستان ترکیه و بخشی از ایالت سین کیانگ جمهوری توده‌یی چین، بیرون از گستره جغرافیای ایران بزرگ مانده است.

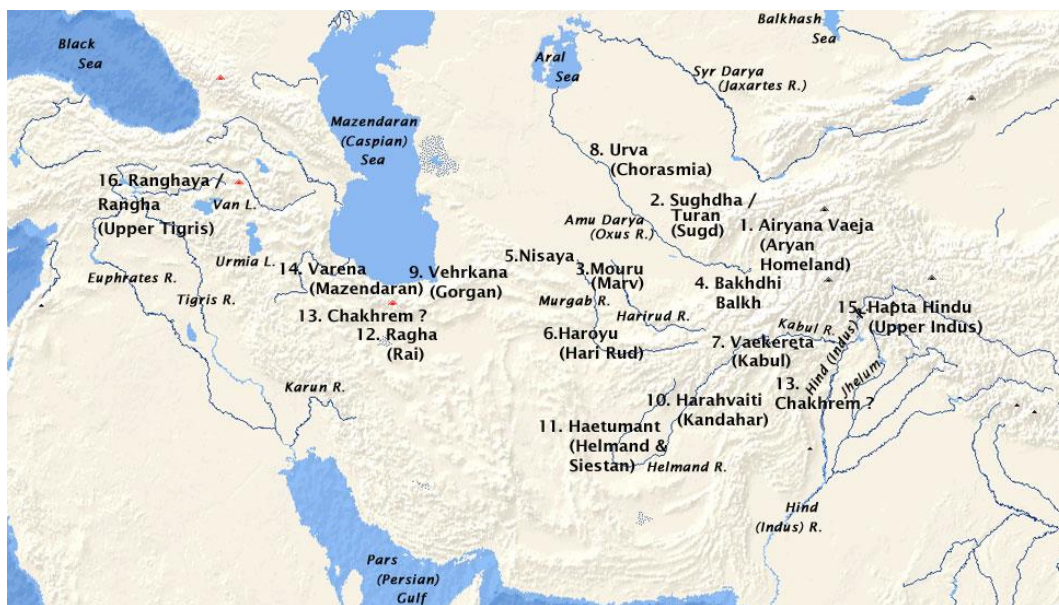
---

که در آن سوی سیر دریا (سیحون) قرار دارد - یعنی گستره توران باستانی و دشت قبچاق که کنون تقریباً بیخی در گستره کشور قزاقستان قرار دارد.

<sup>۱۹</sup>. واژه «ایران» بار نخست در سنگنبشته‌ها و سکه‌های اردشیر یکم - بنیادگذار دودمان ساسانیان (نیمه نخست سده سوم) به کار رفته است که در برگیرنده گستره پشته ایران است. اما شاپور یکم - پسر اردشیر یکم و شاهان بعدی ساسانی خود را شاه ایران (پشته ایران) و انیران (بیرون پشته ایران) خوانده‌اند. واژه «ایران شهر» نیز به قلمرو شاپور یکم اطلاق شده است که در برگیرنده سراسر گستره ایران و انیران است. پهناوی ایران شهر در سده‌های پنجم و ششم نیز این موضوع را تأیید می‌کند.

لوکونین و. گ. - دانشمند روسی در ص. 53 کتاب **فرهنگ ایران ساسانی**، مسکو، 1996، می‌نویسد: «اگر در کتیبه‌های شاپور اول ساسان - حاکم مضافات، بابک - پادشاه، اردشیر - شاهنشاه ایران یاد شده‌اند، شاپور - شاهنشاه سرزمین‌های ایران و انیران (غیر ایران) توصیف گردیده است.

آن چه مربوط می گردد به جغرافیای سیاسی تاریخی گستره ایران، در دوره های گوناگون تاریخی گاهگاهی یک دولت نیرومند سراسر این فلات یا بخش بزرگی از آن را زیر فرمان در آورده است، یعنی مرزهای سیاسی آن با مرزهای جغرافیایی و گستره یگانه فرهنگی - تمدنی آن کما بیش منطبق گردیده است (و چه بسا که سرزمین های بیرون از گستره جغرافیایی فلات زیر سیطره آن آمده است) و گاهی هم دو یا چندین دولت در گوشه های مختلف آن در باختر، خاور، شمال، جنوب یا مرکز آن فرمان رانده است. برای نمونه، در دوره های هخامنشیان، ساسانیان، سلجوقیان، تیموریان و نادر افشار یک دولت واحد مرکزی تقریباً بر سراسر فلات حاکمیت داشته است.



نقشه شماره

### گستره سرزمین های اویستایی

که شامل شانزده سرزمین آفریده شده از سوی اهورامزدا است.

(گستره شانزده سرزمین یاد شده در اوستا)

ایرانا ویجا (میهن اصلی و خاستگاه آریایی ها) در اوستا به عنوان نخستین سرزمین اهورایی یاد شده که در گستره شمال پامیر واقع بوده است.



شانزدهمین سرزمین اوستایی (غربی ترین آن) –رانگایا یا رانگا در کردستان ترکیه در کرانه های باختری دریاچه وان در بخش های علیای رود فرات واقع است.



نقشه شماره

جغرافیای سیاسی ایران بزرگ (ایرانستان)



Geographic distribution of the Modern Iranian languages: Persian (green), Pashto (purple) and Kurdish (turquoise), Lurish (red), Baloch (Yellow), as well as smaller communities of other Iranian languages

نقشه شماره

پراگندگی گیتایی زبان های معاصر ایرانی

رنگ سبز پسته یی- پارسی دری، رنگ بنفش- زبان پشتو، رنگ آبی- زبان کردی، رنگ سرخ- زبان لری، رنگ زرد- زبان بلوچی. همچنین گستره زبان های کوچک ایرانی دیگر نیز دیده می شود.<sup>۲۰</sup>

<sup>20</sup>. در صفحه 264 جلد نخست کتاب «**تاریخ خاور: خاورزمین در دوران باستان**»، با ویرایش ریباکف چنین آمده است: «توده های کنونی ایرانی زبان پشته ایران، شامل پارس ها، افغان ها، کردها، گیلانی ها، مازندرانی ها، لرها، بختیاری ها، بلوچ ها و... اند. بخشی از توده های یاد شده از سده های میانه بدین سو پدیدار گردیده اند. مگر، به بسیاری از آن ها در دوران های باستانی اشاره می شده است: مانند فارس ها و کردها (که در گذشته به نام های کورت ها و کیرت ها معروف بوده اند) و دیگران مانند «افغان ها» که زیر این نام نزد توده های همسایه از آوان سده های میانه شناخته شده اند، اما پیشینه نام «پشتون»- به گونه یی که خود آن ها خود را به این نام می خوانند، به ایران باستان کشانیده می شود.

اتونیم (نام تباری) «پرسو» [یا «پارسو» که رفته رفته با گذشت زمان به «پشتو» تحول یافت و پشتون جمع آن می باشد-گ.] از میانه های نیمه دوم هزاره نخست پیش از میلاد برای مناطق اسکان اولیه افغان ها (پشتون ها) در جنوب خاوری افغانستان کنونی به کار برده شده است.

در دوران باستانی توده های دیگر ایرانی هم می زیسته اند: مادها، پارت ها، باختریان یا بلخیان (Bactrians)، کرمانی ها، و ... که پسان ها، آن ها به بافتار پارسی زبانان درآمدند. زبان پارسی سر از دوران ساسانیان به پیمانگسترده یی در بسیاری از گوشه های ایران مانند گستره بود و باش مادها، پارت ها،

## فصل دوم

### دیدگاه های دانشمندان گوناگون در باره ایران

داکتر الکساندر شیشف، نویسنده کتاب خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها می نویسد: «از وندیدات (مکاشفه) یکی از بخش های زند- اوستا<sup>21</sup> چند فاکت جغرافیایی نسبتا مهم در پیوند با ایران و باشندگان آن نمایان می گردد.<sup>22</sup>»

ائیرینی - وئجو<sup>23</sup> («ایران - وی» یعنی ایران پاک)، جای نخست بود و باش توده های زندی<sup>24</sup> یعنی تیره های پرنفوسی بود که پسان بیشتر در سغدیانان، باکتریانا (بلخ)، ماد و پارس

---

خراسانیان، و... و هم در میان برخی دیگر از توده های ایرانی (به عنوان مثال کردها در باختر پشته و افغان ها در خاور پشته) و تا جایی هم در میان گروه های دیگر تباری پهن گردید. این زبان در سده های میانه، در گام نخست، در میان ترکی زبانان به ویژه آتروپاتانی های مادی که از نیاکان آذربایجانی ها به شمار می روند و یا نومادهای ایرانی زبان، آشوری ها، عشایر طبری، قشقایی، ترکمن ها و دیگران رایج گردید. در همین صفحه با عنوان «**ایران غربی در اوایل هزاره نخست پیش از میلاد**» بر می خوریم.

<sup>21</sup>. در باره اوستا نگاه شود به: دیاکونوف، تاریخ مادها، ترجمه داکتر کشاورز، ص. ص. 48-56. - گ.

<sup>22</sup>. ریتز، ک.، ایران، ترجمه خانیکف، سان پتر بورگ، 1874، ص. ص. 31-32.

<sup>23</sup>. طبق خوانش نو- ایریانم ویجه (ایرانویچ) که به معنای گستره «ایرانی» (آریایی) است. «بر اساس تیوری (نظریه) پذیرفته شده از سوی بیشترین ایرانشناسان، ایریانم ویجه شامل گستره مردمان ایرانی آسیای میانه، شمال و جنوب افغانستان و خراسان و زمین های ایران کنونی متصل به آن می باشد.» (بابا جان غفور اف، تاجیکان، کتاب یکم، دوشنبه، «عرفان»، 1989، ص. 72.).

زندگانی می کردند. در این جا اُرمزُد برای نخستین بار جانداران (جانوران زنده) را گرد آورد. یعنی این جا آدم ها با رمه ها و پاده های خود برای نخستین بار در سیمای «نوع ها» در آمدند و جوامع را تشکیل دادند. آن گاه پادشاه جمشید به کمک آدم های آسمانی یعنی بنیادگذاران و راهنمایان (کسانی همانند نیمه خدایان یونانی) جانداران را گرد آورد، یعنی تیره های جداگانه را به یک توده متحد گردانید و خود رهبر و پیشوای توده ها و رمه ها گردید.

در این هنگام، در ائیرنی- وئجو (ایریانم و یجه) زمستان سختی چیره گردید... آن گاه جمشید بنا به رهنمود اُرمزُد، مردم را از ائیرنی- وئدو به زمین روشن یعنی گرم تر برد. به جنوب.

راهپیمایی از کوچیدن باشندگان اولیه به سغد (سغدیانا) آغاز گردید. از آن جا به مور (مرو) و از مرو به بگد (باکتریا- بلخ)<sup>25</sup> و از بلخ به نیسای (نیسا).<sup>26</sup> از آن جا به هرو (هرات)، ویکیریت

---

<sup>24</sup> توده های زندگی و زبان های زندگی، واژه های نادرستی بودند که تا اواخر سده نهم در میان خاورشناسان اروپایی رواج داشتند و مراد از آن ها، توده ها و زبان هایی بوده است که در کتاب های اوستا، زند و پازند از آن ها یاد شده است. در واقع، زند در زبان پارسی میانه به معنای شرح و تفسیر و ترجمه بوده است و به گونه یی که روشن است- نام کتابی که برای شرح اوستا نوشته شده است.

همین گونه، واژه هایی چون زبان های اوستایی و توده های اوستایی هم مفاهیم مجازی یی بودند که برای شناسایی این اقوام و زبان ها تا اواخر نهم به کار بسته می شده اند. پسان ها برای شناسایی و تشخیص بهتر تیره ها و زبان های باشنده پشته ایران از سایر آریایی ها، آن ها را زیر نام عمومی سراسری تیره ها و زبان های «گروه ایرانی» رده بندی کردند. -گک.

<sup>25</sup> بلخ در اوستا به صورت باختی (Bakhti) و در پارسی به شکل باختر و به یونانی (Bactrian) آمده و نام قدیمی آن **راز یاسپ** است. -گک.

<sup>26</sup> شهری در 15-18 کیلومتری شمال باختری عشق آباد (اشک آباد) در ترکمنستان. این شهر خاستگاه اشکانیان یا پارت ها (پرنی ها یا دهایی ها) و نخستین پایتخت آن ها و خاستگاه آن چه که زبان پارسی میانه یا پهلوی اشکانی خوانده می شود، است. اشکانی ها یا پارت ها که بنیادگذار دودمان آن ها- اشک اول بود، از عشایر ایرانی پرتوه (پهلوی) برخاسته بود. مگر عشیره او پیوندهای تنگاتنگی با سکایی ها داشتند. پارت ها یا اشکانی ها به زبان گروه ایرانی خاوری- به گمان بسیار بلخی شاید آمیخته با سغدی سخن می گفتند.

(Arachjlia)، هیتومات (Hindmand) راگان (Rhagis) - ری کنونی در جنوب تهران)  
رهسپار گردیدند.

سه سرزمین آخری بانزهدت یا فاضله عبارت اند از: ویرینا (Ver, Persis)، که شاید مراد از پرسپولیس باشد)، هپتا هندو (Sapta Hendo)، هفت هند یا کشور سرزمین سرچشمه های رود سند) و رنگتیاو که باید زیر نام (Aravastan) در باختر پارس، در آشور علیا، در کرانه های رودها دجله و فرات جستجو گردد. این گونه، مردم با آمدن به سرزمین های گرم تر جنوب حتا به خاور رود سند و در باختر رود فرات تا بین آلهترین بخش گردیدند.

...متفاوت از این سرزمین (جایی که بنا به رهنمود اُرمزُد برای نخستین بار دست به زمینداری و آبادسازی شهرها و ساختن کاخ ها یازیدند، جایی که مردمان وحشی کوچرو به شهریان مسکن گزین مبدل شدند)؛ متفاوت از این سرزمین گرم جنوبی که در بخش آفتابی زمین واقع بود؛ محل بود و باش آغازین مردمان زندی که حرکت خود را از آن از ائیرینی - وئدو به سوی جنوب آغاز کرده بودند، سرد و سوزان و خشک بود.

این ائیرینی - وئدو، دیرین ترین زیستگاه، می بایستی در شمال میهن بعدی دومین آن ها - آن زمین پرشکوه که از سوی جمشید آبادان گردید که در سرودها نیز به همان نام نخستین خود، ائیرینی - وئدو یاد می گردد؛<sup>27</sup> واقع بوده باشد.

از این رو دو ائیرینی داریم:

---

درست در همین دوره اشکانی ها بود که زبانی نوینی پدید آمد که پسان ها از سوی زبانشناسان، زبان پارسی میانه پهلوانیک نام گرفت. این زبان نو از درهم آمیزی زبان های ایرانی خاوری، زبان های سکایی، پارسی باستان (زبان دوره هخامنشی ها)، زبان یونانی، زبان های اقوام آریایی ماد و اقوام ایلام و بابل پدید آمد. -گ.<sup>27</sup> این سنگین ترین آوندی است دال بر آن که نام سراسری و عمومی سرزمین های شانزده گانه اهورایی در دوره تاریخ اساطیری - درست مانند خاستگاه نخستین آریایی ها - اییرینا و یجه بوده است - گ.

یکی میهن مردمان زند تا کوچیدن آن ها (به جنوب) و دیگری سرزمینی که آن ها به آن کوچیدند و نباید این دو را خلط کنیم.

نخستین اثیرینی، آریا، ایران به مفهوم بس محدود در شمال واقع بود و گهواره و زادگاه و خاستگاه ایرانیان، میهن آغازین و نخستین آن ها که در بخش نخست وندیدات از آن یادآوری می گردد و از آن جا کوچیدن همه ایرانیان آغاز گردید.

دومین اثیرینی، آریا یا ایران به مفهوم گسترده کشور سترگ پرباری است در جنوب ایران نخستین که در آغاز تهی از باشنده بود و برای بار نخست از سوی جمشید (که با نسل های ایرانی که پیش از آن، سرزمین های بسیاری را درنوردیده بودند، به آن جا آمد)، آباد گردید. سرزمینی که خود اُرمُزد با ایزدان خود از آن بازدید کرد. سرزمینی که جمشید تخت خود را در آن گذاشت، ریش سپیدان و بزرگان تبار خود را گرد آورد و کشور و دولت کاملی را در آن پی نهاد.

این سرزمین دومی اثیرینی، اریما، اریانا، ایران پرآوازه - کشوری است که در آینده ایرانیان آن را زیر رهبری درخشان تیره های شاهی همخون خود (که نه تنها فرمانرایی خود را در میهن نخستین شان از دست داده بودند، بل حتا از آن یادآوری هم نمی کردند و آن را به خاطر نمی آوردند)، استیلا نمودند.

....در ایران پهناور، میان هند، رودهای دجله و فرات؛ میان رود یکسرت، دریای کسپین و دریای سند، در همه جا آب و هوای گوناگون دیده می شود - گرم، سرد، زمین های حاصلخیز و بایر، زیستایی، خاک، بسته به این که منطقه کوهستانی است، یا بیابانی یا دشت و دمن.

شیشف بلخ را قلب ایران اصلی می خواند:

باکتریانا (بلخ) یا شهر بکتی (بخدی) یا باکتریس - بلخ کوچک امروزی، به گواهی کتیز و دیودور هنوز در دوره نین آشوری در 1200 پیش از میلاد شگوف و آباد بود و به حق به نام مادر شهرها (ام البلاد) و «قلب ایران اصلی» یاد می شد.»

جان ملکم در ص. 7 کتاب «تاریخ ایران»<sup>28</sup> می نگارد: «حدود ایران تغییرات بسیار یافته... از جانب جنوب به خلیج فارس و دریای هند و از سمت مشرق و شمال به آب سند و رود جیحون منتهی می شود. شمال آن به بحر خزر و کوه البرز و مغرب آن به نهر فرات می پیوندد.

یعضی از ارباب جغرافیای ایران، حدود قدیم این ملک را زیاد وسعت می دهند. چنانچه چهار دریا را که عبارت از بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و شش رود عظیم که فرات و دجله و ارس و جیحون و رود پنجاب و نهر اتل باشد، همه را داخل حدود این ملک می گیرند...»

در این جا نگاهی می اندازیم به نام ایران:

از تاریخ می دانیم که پارس ها یا پرسوها - یکی از بزرگترین تیره های ایرانی، از بلخ و هرات به سوی سیستان شتافتند. از آن جا به دو شاخه تقسیم شدند. گروهی به سوی جنوب به سمت قندهار و رود سند رهسپار شدند که در آینده به نام پشتون ها یاد شدند. و گروهی دیگر از راه کرمان به سوی سرزمینی راهی شدند، که در آینده پارس نام گرفت.

برای پیگیری مطلب می بینیم که ریشه واژه پارس چیست؟

شادروان کهزاد زمانی به درستی از روی شاهنامه فردوسی تشخیص داده بودند که بامیان مرکز ایران اسطوره یی بوده است. در زیر می بینیم که اتنوژنیزس نخستین پارس ها درست در همین بامیان یعنی ایران ریخت یافته است و پارس و ایران همتا واژه هم اند و پشتون ها هم بی چون و چرا ایرانی اند و با پارس ها هم ریشه و همخاستگاه.

---

<sup>28</sup>. سر جان ملکم، تاریخ ایران، 1829، ترجمه حیرت، تهران، 1383

پژوهشگر جوان آقای شاری در کتاب «دُر اوستایی در لهجه هزارگی» در نوشته‌ی زیر نام «پارس تاریخی و سرزمینی» می‌نویسند:

«پارس، در اوستا، کهن‌ترین متن سرزمینی و فرهنگی ائیرینم و یجه است که حوزه هندوکش و هیرمند به نام «اوپائیری سئن» را در بر می‌گیرد. به معنای فراتر از پرش شاهین. در متن‌های پهلوی به گونه «اپارسن» نام برده شده است. ... این واژه در اوستایی اوپائیری سئن، در پهلوی به گونه اپارسن و در پارسی دری نو به گونه پارس آمده است. نشانه‌هایی که از موقعیت سرزمینی پارس در متن اوستا و متن‌های پهلوی داده شده است، شکی باقی نمی‌گذارد که منظور از آن سلسله کوه‌های هندوکش و بابا است.

در متن‌های کهن اوستا و پهلوی به روشنی تمام از جاری شدن رودهای هری رود، هلمندرود و بلخ‌رود و مرور رود از اوپائیری سئناپارسن و پارس سخن گفته‌اند که بدون تردید این رودها از کوه‌های بابا و هندوکش سرچشمه گرفته است.

شادوران پور داوود - اوستا شناس برجسته نیز ضمن نقل مستندات متون پهلوی، اوپائیری سئن و اپارسن را کوه‌های بامیان در مرکز افغانستان دانسته است:

... اوپائیری سن در اوستا و اپارسن در بندهش، عبارت است از بخش غربی هندوکش که سلسله کوه بابا باشد». (پور داوود، فرهنگ ایران باستان، 2535 ص. 304)

«رود هیرمند از دامنه‌های بابا سرچشمه گرفته و به سیستان می‌ریزد و بلخ رود از پارس به همدان می‌آید». پور داوود در حاشیه یشت‌ها نیز گفته است «بلخ رود از کوه اپارسن به بامیکان [بامیان] می‌آید».

(بر گرفته از کتاب دُر اوستایی در لهجه هزارگی، چاپ کابل)

به گونه‌ی که دیده می‌شود، پارس همان ایران شهنامه است و پارس نخستین و ایران نخستین پس از سرازیر شدن آریایی‌ها به پشته ایران در همین بامیان خود ما بوده است. یعنی پارسیان توده‌ی بوده اند ایرانی که از بامیان برخاسته و از راه بلخ بامی و هرات به سوی سیستان و از آن جا به پارس شتافته بودند.



شایان یادآوری است که بسیاری از دانشمندان چین می‌پندارند که نام هند برگرفته از رود سند (ایند) است که آن را پارسیان بر این رود گذاشته بودند. در این جا می‌کشیم ریشه‌ها این نامگذاری را بیابیم. می‌توان چین گمان برد که آن گروه از پارسیان یا پرسوها (پارسیین‌ها) که به سوی رود سند شتافته بودند، نام خود را بر این رود گذاشتند. پارسیین شاید با گذشتن زمان به ابارسیین (اباسین) تحول یافته باشد. در زبان پشتو همین اکنون هم رود سند را اباسین می‌خوانند. از سوی دیگر، رود را سیند می‌گویند که شاید اباسین، اباسیند شده باشد و شکل کوتاه شده آن سیند شده باشد.

به هر رو، منظور این بود که نشان دهیم که پارس‌ها قومی بودند برخاسته از بامیان و بلخ که به سوی غرب پشته ایران رهسپار شدند و روشن است باید زبان نخستین خود را با خود برده باشند. بحث دیگری است که زبان آن‌ها با گذشت زمان با زبان‌های سایر توده‌های باشنده بابل و ایلام و توده‌های باشنده گستره مادها و... آمیزش یافته بود.

در ص. 40 کتاب تمدن ایرانی، نوشته چند تن از خاورشناسان، ترجمه داکتر بهنام، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، 1337، تهران، می‌خوانیم:

«برای تاریخ نویسان و جغرافی دان‌های باختر زمین، از مدت‌ها پیش مفهوم کلمه ایران عبارت از مجموع نواحی فلات ایران یعنی فارس (ایران کنونی)، افغانستان، بلوچستان و ترکستان غربی<sup>29</sup> بوده است. همین گونه خاورشناسان هنگامی می‌گویند «زبان و ادبیات ایرانی»، مقصودشان زبان و ادبیات چهار ناحیه مذکور است. بنا بر این، برای احتراز از اشتباه احتمالی و برای

---

<sup>29</sup> منظور از «ترکستان غربی» (در تعریف روس‌ها و مردم شمال افغانستان - ترکستان شمالی) فرارودان است که کنون شامل جمهوری‌های ترک زبان آسیای میانه می‌گردد. در گذشته، منطقه سین سزبان چین به نام «ترکستان شرقی» یا «ترکستان چینی» یاد می‌شد که در مقابل آن گستره فرارودان را «ترکستان غربی» می‌خواندند. همین گونه، گستره بلخ باستان و تخارستان به نام «ترکستان جنوبی» یاد می‌شد که در نیمه دوم سده نهم به نام «ترکستان افغانی» مشهور گشت.

تامین این هر دو نظر، ممکن است چهار قسمت فلات ایران را با کلمه *Irannie* که ترجمه کلمه قدیم *Aryana*<sup>30</sup> است و نام مجموع ممالک ایرانی بوده، معرفی کرد.

در اثر پرآوازه پروفسور ریچارد نلسون فرای - خاورشناس و ایران شناس برجسته سویدنی اصل امریکایی - «میراث پارس» (*The Heritage of Persia*) که به سال 1962 در امریکا به چاپ رسیده است (ترجمه روسی: *Наследие Ирана*) انتشارات «ادبیات خاور»، مسکو، (2002) مطالب بسیار جالبی در باره ایران، ایران خاوری، ایران باختری، پارس، آریا و آریانا آمده است.

جالب است کلمه «پارس» در ترجمه روسی - «ایران» برگردان شده است: (میراث ایران). این خود گواه بر آن است که در آثار تاریخی روسی کلمات «پارس» و «ایران» چونان هم‌تاواژه‌ها بررسی گردیده، تقریباً همواره معادل هم به کار رفته اند. در ترجمه فارسی هم به همان روش از کلمه ایران به جای پارس کار گرفته شده است - «میراث ایران».

ریچارد نلسون فرای در پیشگفتار ترجمه روسی می گوید:

«در سال های پیش از جنگ جهانی دوم، تنها پژوهشگران انگشت شماری می دانستند که در آسیای میانه در دوران باستان فرهنگ و تمدن با توسعه بالا وجود داشته است که از سوی سغدی ها، خوارزمی ها، باختری ها و دیگر توده های ایرانی ایجاد گردیده بودند.

گهگاه اندیشه یی ابراز می گردد مبنی بر این که هنر آسیای میانه یی تنها شاخه یی از هنر ساسانی پدید آمده در استان های تیسفون، ری و اصفهان است. خاورشناس فرانسوی - پیلو (Pellew) پیشنهاد کرد [برای شناسایی بخش هایی از ایران باستان - سرزمین هایی که کنون بیرون از گستره ایران امروزی قرار دارند، از جمله سرزمین هایی که کنون در آسیای میانه واقع اند] از واژه «ایران خارجی» (*L, Iran exterieur*) کار گرفته شود. همکارش - گروس (R. Grousset) بر آن تاکید داشت که فرهنگ مردم ایرانی آسیای میانه چیزی بیشتر

---

<sup>30</sup>. فنوشه و ویلسن از اطلاق آریان به معانی متعدد ذکر کرده اند و ماکس مولر کلمه ایران را به ویژه در باره همه زبان هایی که بیشتر به عنوان هند و اروپایی یا هند و ژرمنی شناخته شده بود، استعمال کرد.

از آن است که آن را هنر استانی ساسانی بنامیم. با این حال، کاوش های سال های گذشته در خاور ترکستان از دیدگاه گروس بسنده از کار نبرآمدند تا به گونه چشمگیر باور سنتی در باره آسیای میانه را چونان حاشیه خاوری و شمالی فلات ایران به گونه ریشه یی تغییر دهیم.

یافته ها در ترکستان خاوری در اوایل سده کنونی (بیستم) برای علم آثاری را در سه زبان ایرانی در گذشته نا آشنا و ناشناس - سغدی، پارتی و ختنی - ساکی هویدا ساختند. مگر اهمیت آن ها تنها به تدریج در روند بازخوانی آن ها و پژوهش ها آشکار شد.

سپس او ادامه می دهد: «در آن سال هایی که دانشمندان شوروی برای جهان علمی تصویر زندگانی توده های ایرانی آسیای میانه را پرداز نمودند، در گستره فلات ایران در نتیجه کاوش ها موادی به دست آمدند که امکان دادند در پرتو روشنایی تازه، تاریخ راهیابی و جاگزینی تیره های نخستین ایرانی [در این گستره] و همچنین فرآیندهای پی ریزی امپراتوری های مادها و هخامنشی ها را به تصویر کشید.»<sup>31</sup>

همو می افزاید: «می خواهم همچنین دادگرانه بودن دیدگاهی را خاطر نشان بسازم که می گوید که گسترش زبان فارسی در آسیای میانه و راندن زبان های سغدی و باختری از سوی این زبان، بیش از هر چیزی با افتادن این ناحیه به دست اعراب پیوند داشت. تنها پس از افتادن آسیای میانه به دست اعراب بود که مردمان ایرانی آسیای میانه برای نخستین بار پس از اسکندر کبیر با مردمان خویشاوند پشته ایران متحد شدند.»<sup>32</sup>

در ص. 19 کتاب می خوانیم:

«کلمه «پارس» را ما از یونانیان به ارث گرفته ایم که، البته نیک می دانستند که پارس یک استان امپراتوری هخامنشی است و پارس ها در کشور آریایی ها بود و باش دارند. «آریا»، نامی است که در آغاز به معنای چیزی همانند به «سرشناس» و یا «آقا» (بادار) بود، به گمان غالب نام

---

<sup>31</sup>. ریچارد نلس فرای، «میراث پارس» ([The Heritage of Persia](#))، ترجمه روسی: انتشارات «ادبیات

خاور»، مسکو، 2002، ص. 12.

<sup>32</sup>. همان جا، ص. 15.

مشترک توده‌ی بود که به یکی از زبان‌های هند و اروپایی و یا لهجه‌های گروه خاوری سخن می‌گفتند. قبایل آریایی در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره یکم پیش از میلاد، در مناطق میان رودهای گنگ و فرات اسکان گزیدند. هم در هند و هم در غرب، آریایی‌ها تفاوت خود را از باشندگان بومی که آن‌ها را منقاد قرار داده بودند، درک می‌کردند.<sup>۳۳</sup>

... «نویسندگان باستان می‌دانستند که پارس‌ها و مادها آریایی‌اند و در منابع نوشتاری واژه «آریا» برای هر دو قوم اطلاق می‌شده است.<sup>۳۴</sup> در امپراتوری پهناور هخامنشی اصطلاح ایران باستانی Aryanam xsastram «اریانام خشترام» (کشور یا پادشاهی آریایی‌ها) چنین بر می‌آید که یک واژه رایج نبوده است. چون در هیچ جایی دیده نمی‌شود. پسان‌ها بعد از واژگونی دولت هخامنشی، در منابع یونانی خلط و یک چیز انگاشتن اریا و اریا- نام استان مهمی در خاور دولت هخامنشی، Haraiua (هرایوا) سنگنبشه‌های باستانی پارسی [هرات کنونی]، Aria و Areia (اریا و اریا) هیروودوت و دیگر مولفان به مشاهده می‌رسد.<sup>۳۵</sup>

با گستره جویی پارتیان (اشکانیان)، اصطلاح Areia یا Ariane منابع یونانیان چنین بر می‌آید که چنان وسیع‌گسترش یافت که سرانجام به «آریای بزرگ»<sup>۳۶</sup> مبدل گردید، اصطلاحی

---

<sup>33</sup>. همان جا، ص. 19.

<sup>34</sup>. هیروودوت، جلد پنجم، ص. 62، موسی خورنی، (جلد یکم، ص. 29) نام آریک (arik) را به کار می‌برد (آریایی) و مار- ماد (mar-mad) را برای شناسایی مادها.

<sup>35</sup>. این کلمه تنها چونان یک کلمه تباری در آثار هیروودوت (در جلد سوم، ص. 93 و جلد هفتم، ص. 66) و آریان (جلد هفتم، ص. 6، 3) به کار رفته است. با این هم ما می‌توانیم Aria را همچون نشاندهنده سرزمین هرات کنونی احیا نماییم.

شکل بابلی A-ri-e-mu شاید منبع یونانی Aria یا Areia باشد (کلمه آرامی ریک (ryk) می‌تواند به معنای اریا یا آریایی باشد).

<sup>36</sup>. هرات که در متون پارسی میانه hryw (harew) خوانده می‌شده است، نام خود را از زمانه‌های باستان به ارث برده است. این نام را از دیدگاه تاریخ زبان نمی‌توان با Arya خلط کرد، با آن که در دوره

که معادل بود با «پادشاهی آریایی ها» - ایرانشهر (Eranshahr) ساسانیان - نامی که ساسانیان میهن پهناور خود را به آن می خواندند. این گونه، کاربرد کلمه «ایران» چونان نام کشور در روزگار ما ادامه نام باستانی آن است.

برای جلوگیری از سردرگمی، می خواهم برای دوره پیش از اسلام از نماد گذاری «ایران بزرگ» کار بگیرم. ایران بزرگ شامل تمامی قلمروی می گردد، که در آن ها در زمانه های تاریخی به زبان های ایرانی سخن می گفتند و فرهنگ آنان را می توان عمدتاً ایرانی دانست. برخی از مناطق آسیای میانه، شمال باختری هند، ماورای قفقاز و میانرودان (بین آلنهرین) و همین گونه پشته یی که گستره های کشورهای کنونی ایران و افغانستان را در بر می گیرد، به «ایران بزرگ» (که دارای مفهوم تنها تاریخی - فرهنگی است) مربوط اند.

برای تفکیک هسته بخش میانه ایران اصلی (افغانستان و پارس) از مناطق پیرامونی، چنین به نظر می آید که کاربرد اصطلاح فرانسوی L, Iran exterieur (ایران بیرونی) آسوده تر باشد. تردیدی نیست که در این جا دشوار است کدامین مرز دقیقی را کشید. چون معیار های اصلی ما ایران فرهنگی است، نه نقشه سیاسی. برای نمونه، ساسانیان باورمند بودند که پایتخت امپراتوری شان - شهر تیسفون در نزدیکی بغداد امروزی، در ایرانشهر واقع است.»

ریچارد فرای در زمینه تقسیم ظاهری پشته ایران به دو بخش خاوری و باختری می نویسد: «در مرکز فلات ایران، بیابان های غیر مسکون و آفتابی یی هست به نام های «دشت کویر» و «دشت لوت». این دو بیابان چونان مانعی میان شرق و غرب [ایران] افتاده اند که بارها گروه های توده های متعدد مهاجر را ناگزیر ساخته اند تا یا به سوی خاور [در واقع به سوی جنوب خاوری]، به جانب هند، و یا به سوی غرب - به طرف بین آلنهرین بروند، به جایی که در نزدیکی شهر تیسفون باستان (بغداد کنونی) رودهای دجله و فرات با هم نزدیک می شوند.»<sup>37</sup>

---

پارت ها می توانستند دلایل تاریخی موجود بوده باشند که منجر بدان گردیدند که یونانیان Arya را با منطقه یی یکی می پنداشته اند که آن را Aria نامیدند.

<sup>37</sup> همان جا، ص. 25.

فرای در رابطه با پشتون ها در ص. 76 می نویسد : «بسیاری از دانشمندان در قبال [فرضیه] نزدیک بودن «پکتی» های هیرودوت با پتان ها- دقیق تر پشتون ها/ پختون ها- افغان ها- گویندگان زبان پشتو اعتراض کرده اند.<sup>38</sup> مورگنستر (Morgensterne) پیشنهاد کرد که پشتو (pasto) را برخاسته از کلمه پرسوانا یا پارسوانا<sup>39</sup> (Parswana) یا پرسه- پارسه (parsa) [یا پرسا] دانست. گسترش وسیع نام پرسا، مشکل دیگری است که ما ناگزیر باید به آن پردازیم.»<sup>40</sup>

---

<sup>38</sup>. شایان یادآوری است که گروهی از پژوهشگران نادرست پنداشته اند که «پکتی» هیرودوت با پشتون یا پختون یکی است. چنین چیزی از دیدگاه زبانشناسی و تاریخی بیخی پایه ندارد و مردود است. نام های پکتیا و پکتیکا که در گذشته ولایت جنوبی خوانده می شد، از روی همین برداشت های نادرست گذاشته شده است.

<sup>39</sup>. روشن است «پارسی وان» (فارسی وان) در افغانستان به همه گویندگان زبان پارسی اطلاق می شود. هم خود گویندگان این زبان، به ویژه قزلباشان خود را با این نام می خوانند، بل پشتون ها هم آنان را به همین نام یاد می کنند. مایل هروی در کتاب «تاریخ و زبان در افغانستان» به تفصیل به این موضوع پرداخته است.

به هر رو، چنانی که دیده می شود، ریچارد فرای همبودی و همیشگی تباری، زبانی و فرهنگی پشتون ها و پارس ها را به خوبی نشان می دهد و این خود بار دیگر گواه بر همیشگی بودن و همخاستگی بودن دو تیره اصیل سرزمین های ایران خاوری و باختری و دو زبان با هم خواهر است. دردمندانه نیرنگ استعمار چنان کارگر افتاده است که پارس ها (ایرانیان) [پارسیوان ها (تاجیک ها)] را دشمن دایمی و خونی پشتون ها جا بزند و چنان بنماید که این دو قوم از سپیده دم تاریخ با هم دشمن بوده اند. این برداشت نادرست که به ویژه در سده های اخیر در میان پشتون ها به گونه گسترده شایع شده است، زیان های مرگباری در گام نخست برای خود پشتون ها به بار آورده است. روشن است اختلافات مذهبی که از سوی حلقات و محافل خاص عربی دامن زده می شود، هم چاشنی این کارزار گردیده است.

شایان یادآوری است که تلفظ اصلی و قدیمی «پارت» و «پارتیا» در سنگنبشته های بیستون، چنانی که بر می آید، «پرتو» و «پارتیا» بوده است. یعنی با حرف «ث» و نه «ت» که بیشتر به «پشتو» و «پستیا» نزدیک است.

<sup>40</sup> . G. Morgenstierne, *Afghan*, - The Encyclopaedia of Islam, New ed., vol. 1, Leiden- London, 1960, 216-221.

«بیشتر محتمل به نظر می‌رسد که پارس نام تباری (اتنیکی) بوده باشد— نام قومی ایرانی زبان که به گستره استان فارس رفته و نام خود را بر آن گذاشته بود. در این حال، بخشی از این قوم تا مرزهای بین‌النهرین و شرق ایران رفته بودند.»<sup>41</sup>

اگر این فرضیه را بپذیریم، نه تنها سخن البیرونی در باره خویشاوندی تنگاتنگ خوارزمی‌ها و پارس‌ها، قابل درک می‌شود، بل که همگویی‌های زبان‌های پارسی قدیم و سغدی که در بالا از آن یاد کردیم نیز توجیه می‌گردد.

این فرضیه می‌تواند برای توضیح چنین نام‌های تباری چون پاکتیا (پکتیا)ی هیرودوت و پسین Pasin‌های کوچرو که در قرن دوم میلادی از شمال به باکتريا (باختر) یورش آوردند؛ یاری رساند. نام پسین‌ها (که در منابع عهد عتیق آمده است) با نام پرس‌ها (پارس‌ها) یکی گردیده بود. این پارس‌ها همراه با خوارزمی‌ها در بافتار کنفدراسیون ماساگیت شامل بودند. آن‌ها همین‌گونه کوچرو یا کوچی ماندند و به سوی جنوب نشتافتند. کاری که برادران شان—پارس‌ها چندین سده پیش به آن دست یازیده بودند.»<sup>42</sup>

---

<sup>41</sup> از این گفته‌ها چنین بر می‌آید که گروهی از پارس‌ها (پرس‌ها، پرسوها، پارسوان‌ها) در روند مهاجرت‌ها به سوی سرزمین‌های غرب ایران—پارس شتافته بودند که نام خود را بر آن سرزمین گذاشتند و در درازای تاریخ به همین نام یاد می‌شده‌اند.

گروهی دیگر پرسوها (پرتوها) یا پارسوان‌ها به سوی شرق راهی شده بودند که در سرزمین‌های شمال باختری هند (پاکستان کنونی) و جنوب و شرق ایران (افغانستان کنونی) اسکان گزیدند و با گذشت زمان با اندکی تغییر به نام پشتوها یا پشتون‌ها معروف شدند. برآیند این گفته‌ها این است که نباید در ایرانی بودن و پارسی بودن پشتون‌ها و ایرانی بودن زبان و تبارشان هیچ تردیدی به خود راه داد. این‌گونه پشتون‌ها با تاجیک‌ها، بلوچ‌ها، کردها، پارس‌ها و دیگر تیره‌های ایرانی برادران هم‌ریشه و هم‌بود و هم‌زبان‌اند.

<sup>42</sup> W. Tarn, *The Greeks*, 294.

هر چند، وجود پارس ها در شرق ایران به روشن شدن برخی از مسائل کمک می نماید، با این هم با توجه به وضعیت کنونی دانش مان، ما بعید است قادر باشیم به جزئیات تاریخ نخستین این توده ها را بازپردازی نماییم.»

فرای در صفحه 80 می نویسد:

در باره هرات یا هرایوای پارسی قدیم (Haraiua) در گذشته چونان قلب ایران خاوری یادآور گردیدیم. منطقه همانم رودخانه یی بوده است که در آن روان بوده است. به نظر می رسد که در آغاز رودخانه چنین نامی داشته بود. من بر آنم که همانا آریایی ها از گستره هرات به هر سو رفته، کوچیده و پراکنده شده باشند - بخشی به هند و بخش دیگر به غرب [به سوی پارس و سرزمین های دیگر]. نویسندگان یونانی، از هرودوت گرفته تا دیگران، نام رودخانه و خطه را با اصطلاح «اری» - آریایی ها در هم آمیخته، خلط نموده بودند.

چنین بر می آید که آن ها تلاش داشتند با کاربرد نام هایی چون «Areioi»، «arei» و «Arioi» این مفاهیم را از هم تفکیک نمایند، اما گونه گونی خوانش نام ها دال بر سردرگمی این مولفان اند.<sup>43</sup>

استرابو (XI, 515) رود رابه نام اریوس (Arios) و بطلمیوس یا پوتولیمی (VI, 17, 2) ارایاس (Areias) نامیده اند. منطقه هم همین گونه، اریا و ارایا (Areia) خوانده شده است.

تعبیر نام رودخانه همچون «روان» یا جاری (به سانسکریت - «سراتی» یعنی «روان است، می رود یا جریان دارد») به نظر می رسد پذیرا باشد. شاید «ایرانیان خاور» همانا در منطقه هرات متمرکز شده بودند و یا باشندگان آن خود را «آریایی» می شمردند، در گام نخست با تکیه بر ارزش زمین های شان در سنت های ایرانی (وزرتشتی).

هر چه بوده باشد، پس از فتوحات اسکندر، ما با تحول دلچسپ و کنجکاوای برانگیز اریا به اریانا ظاهرا در آثار (نخست، اراتوستن و سپس استرابو، XV, 723) و آن گاه تعمیم بخشیدن

---

<sup>43</sup> . E. Herzfeld, *The Persian Empire*, 330-331.



نام منطقه اریانا به سراسر خاور ایران، از بیابان های میانی ایران (کویر و لوت) گرفته تا رود سند، به استثنای باکتریا و سرزمین های شمالی [ایران]، بر می خوریم.

اریانا در این هنگام دیگر به پادشاهی اریایی ها- ایرانشهر (Aryansahr) مبدل گردیده بود که در آن در آن هنگامی که اراتوستن (حدود 220 پیش از میلاد) می زیست و می نوشت، دیگر نه سلوکی ها (Seleucids) بل که پارت ها (اشکانی ها) فرمان می راندند و اریانا در این معنا، در واقع با پادشاهی اشکانیان مطابقت می نماید.<sup>44</sup>

یوزف ویسهوفر در ص. ص. 11-12 کتاب وزین «ایران باستان»، (ترجمه ثاقب فر، تهران، انتشارات ققنوس، 1377) در باره ایران چنین نوشته است:

«از نظر تاریخی ثابت شده است که نام «ایران» از مفهوم و واژه ساسانی ایرانشهر («امپراتوری آریاییان») گرفته شده است. پادشاهان نخستین دودمان ساسانی در سده سوم میلادی این اصطلاح سیاسی را باب کردند، زیرا برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خود می خواستند خویشتن را وارثان امپراتوری قدیمی نابود شده ایران (یعنی هخامنشیان) جانشینان پادشاهان اسطوره یی باستانی ایران، و نیز پیروان دین زردشت نشان دهند که ریشه های ژرفی در ایران

---

<sup>44</sup>. این گونه، از نوشته های ریچارد فرای چنین بر می آید که اریا- نام رودی بوده است در گستره هرات کنونی (که در درازای تاریخ به نام هری رود (اری رود) یاد گردیده است). همین گونه، باشندگان حوضه اری رود آریایی هایی بوده اند که از شمال (از فرارودان) و خاور (حوزه بلخ و باکتریا) به این جا سرازیر شده بودند و خود را به افتخار نیاکان شان اری یا ایری- آریایی می خوانده اند و رود گستره بود و باش خود را نیز اری خوانده اند. یونانیان با در هم آمیزی آگاهانه یا ناآگاهانه نام های **رودخانه اری**، **منطقه اری** و سرزمین بود و باش **آریایی تباران** کوچیده از شمال و شرق؛ زمینه ساز مبدل شدن نام اریا به اریانا (آریانا) - ایرانشهر- پادشاهی آریاییان (در آن هنگام اشکانیان) گردیدند.

برآیند این نبشته آن است که مفهوم ایرانشهر را برای نخستین بار نه ساسانیان، بل یونانیان مطرح کرده بودند یا دست کم زمینه مطرح شدن آن را فراهم آورده بودند که بیشتر با سرزمین اشکانیان همخوانی داشت. ساسانیان در آینده تنها این مفهوم را زنده ساختند و برای مقاصد سیاسی خود به کار گرفتند.

داشت.<sup>۴۵</sup> واژه آریا که ریشه واژه «اران» در زبان پارسی میانه را تشکیل می دهد، از لحاظ ریشه های قومی-زبانی و جنبه های دینی به دوره هخامنشی و حتی زمان های دورتر باز می گردد.<sup>۴۶</sup>

داریوش و خشایارشا در سنگنبشته های خود نه تنها بر خاستگاه «آریایی» خود تاکید می کنند، بل که از اهورامزدا به عنوان «ایزد آریاییان» سخن می گویند و زبان و خط خود را «آریایی»<sup>۴۷</sup>

---

<sup>۴۵</sup> واژه «ایران» بار نخست در سنگنبشته های اردشیر یکم- بنیادگذار دودمان ساسانی (نیمه نخست سده سوم) و واژه «خراسان» در کتاب شهرستان های ایرانشهر در زمان قباد اول (اواخر سده پنجم) آمده است.

<sup>۴۶</sup> جمله «زمان های دور تر» مبهم است، حال آن که واژه «ایران ویج»- یعنی سرزمین ایران- آشکارا در اوستا بارها تکرار شده است. -ثاقب فر.

<sup>۴۷</sup> داکتر لعلزاد در زمینه می نویسد: «مردمانی که در اوایل هزاره دوم تا اوایل هزاره یکم پیش از میلاد از گستره آسیای میانه به پشته ایران و شمال هند آمده بودند، خود را در ریگویدا به نام «اریا» (Arya)، در اویستا به نام «ایریا» (Airya) و در کتیبه ها به نام «ارییا» (Ariya) خوانده اند. واژه های اریا (هندی)، ایریا (ایران خاوری یا افغانستان کنونی)، ارییا (ایران باختری یا ایران کنونی) و حتا اریانای (یونانی) بیشتر مفهوم زبانی- تباری دارند: یعنی اقوامی که (تقریباً) به یک زبان سخن می زنند (با لهجه های گوناگون). زیستگاه آریاها در هند- «آریا ورته» نامیده شده و نخستین سرزمین مردمان اویستایی به نام «ایریانا ویجه» خوانده شده است که هر دو به معنای سرزمین آریایی ها است. واژه «ایران» از همین واژه ها برخاسته است.

واژه آریا سی و شش بار در ریگویدا (میانه های هزاره پیش از میلاد)، آمده و به اساس ویداهای آریا ورته (سرزمین آریایی ها) نام قدیمی شمال و مرکز هند است.

واژه ایریا نزدیک به پنجاه بار در اویستا (اوایل هزاره یکم پیش از میلاد) آمده و نخستین سرزمین خویش را که اهورا مزدا آفریده، اییریانه ویجه (سرزمین آریایی ها) گفته اند که حدود سیزده بار تکرار شده و باید مهد نخستین آریایی ها باشد (سرزمین کوهستانی دارای آب و هوای خیلی سرد با ده ماه زمستان و دو ماه تابستان). پس از آفرینش، از پانزده سرزمین دیگر (از سغد در شمال تا پنجاب در جنوب) سخن گفته می شود که شاید به آن جا مهاجرت نموده و جاگزین شده اند.

در کتیبه ها، شاهان هخامنشی خود را آریایی و از تبار آریایی گفته اند. در این کتیبه ها، آریایی به مفهوم زبان نیز به کار برده شده است. کتیبه رباطک هم واژه آریا= آریایی را به مفهوم زبانی به کار برده است. هرودوت نیز مادها را آریایی خوانده است.

می نامند. راست آن است که هخامنشیان در امپراتوری خود بر واژه «پارسی» (در تفاوت با مادها، بلخیان و سایر اقوامی که به ایرانی سخن می گفتند) اشاره می کنند و بر این واقعیت تاکید می ورزند که از جنوب باختری ایران امروز آمده اند.<sup>48</sup> در عوض، ساسانیان «هویت» جدیدی برای خود و اتباع خود با بهره گیری از مفهوم «ایران شهر»<sup>49</sup> به عنوان سرزمین سیاسی، فرهنگی و دینی تمام کسانی که در آن جا می زیستند، پدید آوردند و تکیه گاه این اندیشه را نیز اخذ کردند. برخلاف تحریف «نازی ها» از کلمه «آریایی» به مفهوم نژادی آن و تفسیری که از آن به عنوان «نژاد ژرمن و عناصر وابسته به آن» می کردند، ما بهتر است واژه «آریایی» را تنها

---

<sup>48</sup>. شاهان ماد- به نام خانواده (تبار) یا خاستگاه شان شناخته می شدند. شاهان هخامنشی نیز خود را در سنگنبشته های خود به نام تبار و سرزمین شان (آریایی، پارسی، شاه پارس و شاه شاهان مردمان دیگر) خوانده اند. شاهان ساسانی خود را شهنشاه ایران و انیران گفته اند. با این هم، هر سه شاهنشاهی: هخامنشیان (550-330 پیش از میلاد)، پارتیان یا اشکانیان (247 پیش از میلاد - 224 م) و ساسانیان (224 - 651 م) که نزدیک به 1100 سال (220 سال هخامنشیان، 471 سال اشکانیان و 413 سال ساسانیان) بر گستره پهناوری از آسیای میانه تا هند و از باختر چین تا شمال افریقا و یونان فرمان راندند، در منابع خارجی به نام امپراتوری های «پرشیا» یا پارس (فارس) خوانده شده اند.

بایسته است یادآور شویم که گستره ایرانزمین در دوره مادها، از سوی جهانیان «میدیا» (کشور مادها) نام می گیرد و این نام (به گونه یی که پیرنیا در ص. 58 تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان نوشته است) حتا تا هنگامی که از روی کار آمدن هخامنشیان یک سده آزرگار می گذشت، کماکان اشتهار داشت.

در کتاب مقدس نیز کوروش (اشعیا 45، دانیال؛ عزرا 1-3)، کمبوجیه یا اخشورش (عزرا 4: 6)، بردیا یا ارتخشستا (عزرا 4: 7-23)، داریوش (عزرا 5 و 6)، خشایارشا یا اخشورش (استر 1-10) و اردشیر یا ارتخشستا (نحمیا 1-13 و عزرا 7-10) پادشاه فارس خوانده شده است. در تورات آمده است که کوروش پادشاه فارس، یهودی ها را از اسارت بابل نجات داد و به آنان کمک کرد تا معبد ویران شده یورشلیم را دوباره اعمار کنند.

<sup>49</sup>. کاربرد کلمه «ایران شهر» به مفهوم کشور ایرانیان یا سرزمین ایرانیان در زمان ساسانیان بسیار عام شده بود. در این زمینه می توان نمونه های فراوانی آورد. به گونه مثال: در کتاب «پارسی میانه، گزارش شطرنج»، بند 4، متون پهلوی، جاماپ آسانا، ترجمه داکتر سعید عریان، 1371، ص. 336 می خوانیم: «شاهنشاه سه روز زمان خواست. اُد ایچ کس نی بود از داناگان ایران شهر که معنی شترنگ را بگذارد.»

به عنوان اصطلاحی زبان شناختی به کار ببریم که شاخص زبان های «هند و ایرانی» و بخش شرقی خانواده زبانی هند و اروپایی است.

شگفتی بر انگیز است که با سقوط امپراتوری ساسانی، مفهوم سیاسی «ایران» نیز از بین رفت.<sup>۵۰</sup> جغرافی دانان و تاریخ دانان اسلامی (و حتا فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران) این اصطلاح را تنها به عنوان برچسبی تاریخی برای امپراتوری ساسانی به کار می برند.<sup>۵۱</sup> تنها با ظهور مغولان و خانات ایلخانیان بود که نام رسمی «ایران» دو باره به کار رفت و مفهوم سیاسی

---

<sup>۵۰</sup> روشن است این برداشت اشتباه است. زیرا ما شاهد رستاخیز اندیشه ایران در دوره های سامانی و غزنوی هستیم.

<sup>۵۱</sup> نویسنده ظاهرا با شاهنامه کمترین آشنایی ندارد زیرا در سراسر شاهنامه یعنی نه تنها در بخش تاریخی (ساسانی) بل که در بخش پیشدادیان و کیانیان نیز پیوسته از واژه ایران استفاده می شود. - ثاقب فر

**یادداشت:** باید توجه داشت که در بخش اسطوره یی شاهنامه، آن چه «ایران» خوانده شده است - (ایران اسطوره یی)، بیشتر بر بخشی از خاور و شمال خاوری فلات اطلاق گردیده است - سرزمینی که در آن پیشدادیان و کیانیان می زیسته اند، سراسر گستره ایرانشهر را در بر نمی گیرد. فردوسی در بخش اسطوره یی شاهنامه به گونه خاص «بلخ بامی بزرگ» و به طور عام گستره شمال خاوری فلات را «ایران» به مفهوم اساطیری آن خوانده است - که درست بخش بزرگی از سرزمینی را که در سیطره امپراتوری غزنوی (که پیشتر از آن در گستره امپراتوری سامانیان بوده) و خود در یکی از استان های آن می زیسته است، در بر می گیرد.

... و این بیخی با واقعیات سیاسی و فرهنگی برهه یی که او در آن می زیسته است، همخوانی دارد. چه، پس از دستیابی اعراب به بخش باختری فلات، مفهوم سیاسی و فرهنگی ایران در آن بخش رنگ باخته بود و به گوشه های شمال خاوری و خاور آن کوچیده بود و دوره فردوسی، دوره رستاخیز مفهوم ایران بوده است که با بازگشت به بخش خاوری فلات، درست مانند دوره تاریخ اسطوره یی تبلور یافته بود.

با این هم، باید توجه داشت که فردوسی افزون بر این یک ایران بزرگ را نیز در نظر داشته است که سراسر پشته را در بر می گیرد. او مفهوم ایرانشهر را چند بار به شکل شهر ایران و چند بار هم به شکل ایرانشهر به کار برده است و شکست سپاهیان ایران به سرداری رستم سپهدار ساسانیان را از دست سپاه اسلام، با دریغ و درد چونان تباهی و شکست ایران پرداز می کند. در زمینه پسانتر خواهیم نوشت.

ایران (با پایتختی تبریز، پذیرش مرز شمال خاوری در برابر ماوراءالنهر، برخی سنت های اداری و مالیاتی و جز آن) تا سده نوزدهم میلادی معتبر ماند. با وجود این، نام «پارس» به عنوان نام رسمی دولت تا قرن ها [از سوی اروپاییان] به کار می رفت و تنها در 1313 (1935) بود که جای خود را به واژه ایران داد.

تصویر کلی «ایران باستان» که در این جا ارائه شده، مبتنی بر مفهوم گسترده یی است که به سرزمین دولت ملی ایران کنونی محدود نمی شود، بل که سراسر سرزمین های را شامل می شود که اقوام ایرانی در تاریخ باستان در آن ها بود و باش داشته اند و مرزهای امپراتوری های هخامنشی، اشکانی و ساسانی را در بر می گرفته است. برخی از این قلمروها اکنون جزو کشورهای افغانستان، پاکستان، ترکمنستان، ازبیکستان، تاجیکستان و قرقیزستان هستند. نمونه های مهم در این زمینه عبارت اند از سرزمین باختر یا بلخ<sup>52</sup> (امروز در افغانستان) که در شاهنشاهی هخامنشی بسیار اهمیت داشت؛ آراخوسیا یا رنج (نیز در افغانستان امروزی) که نقش به ویژه برجسته یی در تاریخ دین زرتشت داشت؛ و سرزمین اولیه اشکانیان در پارت (امروز در ترکمنستان).

در کتاب «روسیه و خاور» نوشته شماری از خاور شناسان روسی می خوانیم: «نام ایران از توپونیم (نام گیتایی) «ایران شهر» (از زبان «پارسی میانه») گرفته شده است و به نوبه خود سرچشمه می گیرد از توپونیم «اریانام خشاسترا» که در زبان پارسی قدیم (باستان) «کشور آریایی ها» معنا می دهد. نیاکان توده های کنونی ایرانی را قبایل آریایی می خوانند که به قلمرو

---

<sup>52</sup>. شایان یادآوری است که در تاریخ باستان همه شانزده استان سرزمین پهناور ایران به همان نام هایی یاد می شده اند که در اوستا آمده است که نخستین آن ایریانا ویجوم (اییرین وئج) بوده است. مگر پس از استیلای سپاهیان الکساندر مکدونی (اسکندر مقدونی) بر سرزمین های خاوری پارس، گستره شمال این سرزمین، نام «باختر» (باکتريا) را به خود گرفت که تا جاگزین شدن نام «خراسان» به همین نام یاد می شده است. اما در آثار چینی بیشتر به نام «هیانتو» (گرپاند یعنی کشور راه کوهستانی) شهرت داشته است.

آسیای میانه و فلات ایران آمده و در یک هزار پیش از میلاد ساختارهای مستقل دولتی را پی افکندند.<sup>۵۳</sup>

در ویکیپدیا در باره ایران چنین می خوانیم:

واژه ایران (به پارسی باستان «اَئیرِیانا»، به پارسی میانه: تلفظ با یای مجهول: ĒRĀNŠAHR)، و برگرفته از کلمه «اریانام خَشْتَرام» و به معنای «سرزمین آریاییان» است که در گذر زمان به ایرانشهر و سپس در دوره ساسانی به ایران تبدیل شده است.

واژه «آریا» در زبان‌های اوستایی، پارسی باستان و سانسکریت به ترتیب به شکل‌های «آریه» (airya)، «آریه» (āriya)، «آریه» (arya) به کار رفته است. همچنین در زبان سانسکریت «آریه» (ariya) به معنی سرور و مهتر و «آریکه» (aryaka) به معنی مرد شایسته بزرگداشت و حرمت است و آریایی به زبان اوستایی «اَئیرین» (airyana) و به زبان پهلوی و پارسی دری «ایر» خوانده می‌شود و ایرج به زبان آریایی «airya» است. ایر در واژه به معنی «آزاده» و جمع آن «ایران» به معنی «آزادگان» است.

«ایران» در واژه به معنی «سرزمین آریاییان» است و مدت‌ها پیش از اسلام نیز نام بومی آن ایران، اران، یا ایرانشهر بود.»

شایان یادآوری است که واژه «آریان» صورت دیگری از کلمه ایران است که ظاهراً برای بار نخست در متون عربی سده چهارم هجری ماهتابی، مانند: «سنی الملوک و الارض و الانبیا» حمزه اصفهانی، «الاتبیه و الاشراف» ابوالحسن مسعودی مروزی دیده شده است.

در سایت بی بی سی در باره ایران چنین می خوانیم:

---

<sup>53</sup> روسیه و خاور، زیر نظر س. م. ایوانف، ی. و. کریشیف، و ب. ن. میلینچنکو، چاپ دانشکده کشورهای خاور دانشگاه دولتی سان پتر بورگ، ترجمه عزیز آریانفر، 2003، کابل، نگاه انتشارات «میوند»، ص. 24.

«داکتر تورج دریایی می گوید که باور و دیدد ایرانشهری یا منش ایرانشهری یا ایرانی از دوره ساسانی سرچشمه گرفته است... ساسانیان نخستین سلسله یی در ایران هستند که ایده ایرانشهر را به عنوان یک ایده سیاسی و هویت فرهنگی ایرانیان برپا می کنند. میراث مهمی که ساسانیان برای ایران به جا گذاشتند، به گفته او، شکلگیری مفهوم ایران به عنوان یک فرهنگ و ملت است:

«این باور و این دیدد ایرانشهری یا منش ایرانشهری یا ایرانی از دوره ساسانی سرچشمه گرفته است... ساسانیان نخستین سلسله یی در ایران هستند که ایده ایرانشهر را به عنوان یک ایده سیاسی و هویت فرهنگی ایرانیان برپا می کنند. مهمترین میراث ساسانیان این است که ما اکنون 1800 سال است با این ایده زندگی می کنیم. ما پیدایش این ایده را مدیون ساسانیان هستیم.»

یکی از عناصر مهم شکل گیری این مفهوم، پیدایش خداینامه در زمان ساسانیان است. این همان کتابی است که شاهنامه از آن سرچشمه گرفته است.

آقای دریایی می گوید: «اهمیت دیگر ساسانیان این است که در زمان خسرو انوشیروان در همان قرن سوم، تاریخ ملی ایران به نام خداینامه تدوین می شود. و آن تاریخ و یادی است از گذشته، آنچه که ایرانیان بودند، از کجا آمدند، چگونه جهان آغاز شد، تا زمان فروپاشی شاهنشاهی ساسانی.» خداینامه اصلا به زبان پهلوی بود که از میان رفته است ولی ایرانیان آن را در اوایل دوره اسلامی ترجمه کردند.

آقای دریایی می گوید: «یعنی ساسانی ها نه تنها جایی به نام ایرانشهر درست می کنند، و ایده های فرهنگی برای ایرانی ها به وجود می آورند، بل که تاریخی هم برای ایرانی ها به وجود می آورند.» «در واقع تاریخ سنتی ما که در شاهنامه رقم می خورد و در متون فارسی از جمله فارسنامه ابن بلخی<sup>۵۴</sup> و غیره (دیده می شود)، همه زاینده همین خداینامه یا شاهنامه دوره ساسانی است.»

---

<sup>54</sup>. نگاه شود به: ابن بلخی، فارسنامه، تهران، 1385.

ساسانیان از 224 تا 651 میلادی یعنی برای بیش از 400 سال بر منطقه وسیعی که زمانی علاوه بر فلات ایران، عراق امروز و بخشی از افغانستان و پاکستان را در بر می گرفت حکومت کردند. اردشیر بابکان، خسرو انوشیروان و بهرام گور نام هایی آشنا برای ایرانی است که همه به دوره ساسانی برمی گردند.

آقای دریایی درباره راز بقای طولانی ساسانیان می گوید: «این یک حکومت سنترالیزه (مرکزی) بر حسب قانون است، که این یکی دیگر از ابعاد مهم ایده ایرانی شهری است، و برای همین هم برای 400 و اندی سال به جا می ماند.»

آقای دریایی که پایان نامه دکترایش در دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس را در باره سقوط ساسانی نوشته است، می گوید مساله یی که در آن زمان ذهن او و دیگر دانشجویان تاریخ های باستان را مشغول می کرد این بود که چرا علاقه مندان به تاریخ ساسانی هنوز باید به کتاب آرتور کریستیانسون که در سال 1944 نوشته شد مراجعه کنند.

تاریخ سنتی ما که در شاهنامه رقم می خورد و در متون فارسی از جمله فارسنامه ابن بلخی و غیره (دیده می شود)، همه زائیده همین خداینامه یا شاهنامه دوره ساسانی است.»

نینا پیگولیوفسکایا- تاریخدان روسی «شهرهای ایرانی در دوره پادشاهی پارت ها و ساسانیان» (ترجمه عنایت الله رضا، از انتشارات «علم و فرهنگ» تهران، (چاپ دوم) 1372، در ص. 160 کتاب با تکیه بر دست نویس کتاب «شهرستان های ایران»، می نویسد: «ایران شهر به چهار بخش و چهار جهت تقسیم شده بود. شهرهای خاوری، شهرهای باختری، شهرهای جنوبی و شهرهای شمالی مانند: سمرقند، خوارزم، بلخ، مرو، توس و ...».

دکتر جلال خالقی مطلق، در مقاله یی زیر نام «ایران در گذشت روزگاران» می نویسد:

۱- نام آریا از واژه های مشترک قوم هند و ایرانی است که در زبان سنسکریت و زبان های ایرانی باستان شواهد فراوان دارد؛ ولی در زبان های اروپایی گویا تنها گواه موثق آن در نام کشور ایرلند به جا مانده است. ariya در پارسی باستان- airya در اوستایی، -arya در



سنسکریت و aire در ایرلندی به معنی «نژاده، آزاده، اصیل، شریف» است و این نام در اوستا و سنگنوشته های هخامنشی به مردم سرزمین ایران گفته شده است.

صورت Eran در پهلوی و ایران در فارسی به معنی «سرزمین آریین ها» از همین واژه است. همچنین در زبان آسی ir به معنی گویندگان این زبان و یا دقیقتر برخی از تیره های قوم «است»ها در قفقاز، و Iron نام برخی از گویش های آسی، با همین واژه ارتباط دارد. یکی از ترکیبات این واژه در پارسی باستان ariyacica و در اوستایی – aniya. cithra است به معنی «آریایی نژاد، آریایی». خویشاوند با همین واژه است صورت پهلوی er «نژاده، آزاده»، erih «آزادگی، اصالت»، eraxtar «مبارزه»، erman «ایرمان، دوست جانی، مهمان» (اوستایی – airyaman «خدمتگزار»)، erwar «درخور پهلوان» و غیره. از Eran در بالا سخن رفت. Eran-sahr «ایران شهر، ایران»، Eran-wez «ایران ویج، میهن اصلی آریین ها». صورت نفی آن aner «ناآریایی، غیر ایرانی، فرومایه، پست» anerih «فرومایگی»، aneran «غیرایرانی، سرزمین بیگانه» (اوستایی – anairy «غیرآریایی») که در شاهنامه به صورت کوتاه شده «نیران» به کار رفته است.

از این واژه نام شخص هم می ساخته اند؛ از جمله نام پدر بزرگ داریوش اول «آریارمنه» است از آریارامن؛ «آن که برای آریایی ها رامش می آورد». و دیگر در اوستا (یشت سیزده ۶ م، بند ۱۳۱) Airyawa نام پدر منوچهر که به صورت پهلوی آن «ایرگ» و در فارسی ایرج است. در فارسی نیز ایران برای نام شخص به کار رفته است از جمله ایران، ایراندخت برای دختر، ایرانشاه برای پسر.

در شاهنامه نام کشور ایران تنها به صورت ایران، و ایرانزمین آمده است و صورت ایرانشهر چون در وزن متقارب نمی گنجد، به صورت شهر ایران به کار رفته است.

۲- در اوستایی و پارسی باستان اصطلاح آریایی را نباید «آریایی» ترجمه کرد، بل که به «ایرانی» که تنها صورت نوتر آن است؛ چون امروزه آریایی شامل همه اقوام هند و اروپایی (آن

هایی که در زبان با هم خویشاوندی دارند) می گردد؛ در حالی که در اوستایی و پارسی باستان، منظور از آریایی تنها ایرانی است.

در هر حال و آنچه از مندرجات اوستا و سنگنوشته های هخامنشی بر می آید، از دورترین روزهای تاریخ ایران، احساس ایران گرایی بسیار قوی است. داریوش در سنگنوشته نقش رستم و سنگنوشته شوش و خشایارشا در سنگنوشته تخت جمشید نخست خود را پارسی و سپس ایرانی می نامند؛ مثال از سنگنوشته نخستین: «من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای هر گونه مردمان، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر هیشتاسپ، یک هخامنشی، یک پارسی، پسر یک پارسی، یک ایرانی، از تخمه ایرانی.» یعنی به ترتیب از جز به کل، از خود، از پدر خود، از دودمان خود، از قومیت پارسی خود و پدر خود، از ملیت ایرانی خود و از تخمه ایرانی خود نام می برد.

در اوستا غیر از فرکیانی، از فر ایرانی نیز یاد شده است و یشت هجدهم به نام «اشتات یشت» که یشت کوتاهی است، یکسره به ستایش این فر اختصاص داده شده است. در آنجا در بندهای ۱-۹ آمده است: «اهوره مزدا گفت به سپیتمه زرتشت: من بیافریدم فر ایرانی را، برخوردار از رمه فراوان و پر شیر، که به آسانی خرد به دست می آورد، که به آسانی به خواسته می رسد، که بر آرزوی می گردد، که دشمن را می شکند؛ او که اهریمن تبهکار را می شکند؛ او که دیو خشم گرداننده سلاح خونین را می شکند؛ او که بوشاسپ (دیو خواب) را می شکند؛ او که دیو اپوشه را می شکند؛ او که سرزمین های نایرانی را می شکند... درود به فر ایرانی ... درود به فر ایرانی آفریده مزدا».

همچنین در یشت هشتم به نام «تیشتریشت»، در بند ۵۶ آمده است: «ای سپیتمه زرتشت، اگر در سرزمین های ایرانی تیشتر شکوهمند را ستایش و نیایش کنند، ستایش و نیایشی که در خور او باشد، ... سپاه دشمن بر سرزمین ایرانی نرسد، نه سیل، نه گری، نه زهر، نه گردونه های سپاه دشمن و نه درفش های برافراشته اش.»

در یشت نوزدهم به نام «ز امیاد یشت»، در بندهای ۶۷-۶۹ در ستایش ایزد زمین آمده است: «رود هلمند فرهمند باشکوه که خیزآبه های سپید بر می انگیزد... نیروی اسب، بخش اوست؛ نیروی شتر، بخش اوست؛ نیروی مرد جنگی، بخش اوست؛ فرکیانی، بخش اوست؛ و در او چندان فرکیانی است که تواند همه سرزمین های نایرانی را یکباره در زیر آب برد، و آنگاه که بدانجا (سرزمین های نایرانی) گرسنگی و تشنگی فرود آید، سرما و گرما فرود آید، فرکیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود.»

در یشت دهم به نام «مهر یشت»، در بندهای ۱۲-۱۳ آمده است: «مهر را می ستایم ... نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید جاویدان تیز اسب، بر چکاد کوه هرا برآید؛ که نخستین کسی است که با زینت های زیرین از فراز کوه زیبا برآید و از آنجا، آن مهر بسیار توانا بر سراسر خانه های ایرانیان بنگرد.»

هرودوت در تاریخ خود (کتاب هفتم، بند ۶۲) می گوید که در عهد قدیم پارس ها و مادها عموماً آریایی نامیده می شدند. از این گزارش روشن می گردد که تنها پارس و قوم اوستا (شمال شرقی، ولی بنابر آخرین نظریه اوستاشناسی از شمال شرقی تا شمال غربی ایران) خود را آریایی نمی نامیدند، بل که مادها نیز، و بدین ترتیب شاید همه اقوام ایرانی خود را در این نام شریک می دانستند که نشان آگاهی تمام بر یک همبستگی ملی است. آنچه این نظر را تأیید می کند، این است که نام های جغرافیایی اوستا تنها محدود به شمال شرقی ایران نمی گردد، بلکه بیشتر مناطق ایران را شامل است.

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۴۴ به بعد) آمده است: «هفتم را که میان جهان است، خرس بامی خواندند و خرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان، او را ایرانشهر خواندندی ... و ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور، ایران شهر بزرگوارتر است به هر هنری.»

همچنین در کتاب بندهشن (بخش ۸، بند ۶) آمده است که: «از میان این هفت کشور همه نیکویی اندر خونیرس بیش کرد... چون که کیان و پهلوانان اندر خونیرس داد و دین بهی مزدیستان نیز به خونیرس داد.»

و باز در جای دیگری از کتاب بندهشن از ایران با صفت «ایران شهر آباد و خوب بوی» یاد شده است. این عبارت یادآور مصرعی است از شاهنامه (یزدگرد ۸۰)، از زبان رستم فرخزاد، در آنگاه که می داند که از جنگ تازیان دیگر باز نخواهد گشت، در وداع نامه خود به برادرش، با ایران نیز وداع می کند:

«خوشا باد نوشین ایران زمین!»

اعتقاد به برتری ایران بر دیگر نقاط جهان در اوستا و متون پهلوی بسیار آمده است. در شاهنامه نیز علت دشمنی سلم و تور با ایرج، این است که فریدون هنگام تقسیم پادشاهی جهان بخش میانی را که ایران بود و از دو بخش دیگر آبادتر بود، به ایرج داد و آن «بوم های درشت» را به دو پسر دیگر. بر طبق شاهنامه حتی کشورهای دیگر جهان خود به برتری ایران مقرر هستند. قیصر روم در نامه یی که به لهراسب می نویسد، او را تهدید می کند:

«از ایران به شمشیر نیران کنم» (لهراسب، ۷۶۲) یعنی ایران را چنان ویران کنم چیزی چون انیران، یعنی کشورهای دیگر گردد!

همچنان که ایران آبادتر از کشورهای دیگر است، مردم آن نیز برتر از مردم دیگرند. بر طبق وندیداد (بخش یکم، بند ۱۷) پس از آن که اهوره مزدا زادگاه فریدون، ورنه چهار گوش را می آفریند، اهریمن در آنجا به منظور تباه کردن آفرینش اهوره مزدا «نقص اندام و غیر ایرانیان» را می آفریند. چنان که در بخش نخستین این گفتار دیدیم، ایرانی به معنی «آزاده» انیر هم به معنی «غیرایرانی» است و هم به معنی «فرومایه». همچنین خود واژه آزاده نیز به کرات به معنی «ایرانی» به کار رفته است.

در بندهشن و «وهومن یسن» ایرانیان دودمان آزادگان نامیده شده اند و در شاهنامه ایرانیان علاوه بر دهقان به کرات آزادگان، و مردم کشورهای دیگر، به ویژه ترکان و تازیان بندگان اند. در

این کتاب ترکان مردمانی زیباروی هستند، ولی چندان خوشنام نیستند و از هنر و مردمی بی بهره اند و حتی نجبای شان از بدنژادان پدرناشناس اند. (سیاوخش، ۹۳۵) در پایان کتاب در باره تازیان از این هم فراتر رفته و از نکوهش آنان چیزی فروگذار نکرده است. در متن پهلوی «وهومن یسن» اورمزد در سخن خود به زرتشت به کرات از ویران شدن ایران سخت شکوه می کند و سخت ترین ناسزاها را نثار دشمنان ایران می کند؛ چنان که گویی او از همه جهان تنها ایران را آفریده است.

صادق هدایت در این باره می نویسد: «تمام توجه اورمزد به ایران است که در خونیرس، مرکز هفت کشور واقع شده و پیوسته تکرار می کند: ایرانی که من آفریدم! تمام توجه قوای مادی و معنوی به ایران می باشد که چشم و چراغ عالم است.» پس شگفتی برانگیز نیست اگر تاریخ‌نویس بیزانسی پرکیوس در کتاب «جنگ های ایران و بیزانس» (بخش یک، بند ۱۱) می نویسد: «خویشن برتری، یک خصیصه ذاتی همه ایرانیان است.» و اما نقطه اوج خودآگاهی ملی ایرانی که اوستا و سنگنوشته های هخامنشی و متون پهلوی و شاهنامه و حتی بسیاری دیگر از متون فارسی در آن اتفاق دارند، دعوی ایرانی در رهبری جهان، در ایجاد نظم جهان بر اساس بینش ایرانی مبارزه نیک و بد است که می توان آن را در این دو مصراع شاهنامه (ضحاک ۴۸۵ و کاموس ۱۱۷۰) خلاصه کرد:

«بیا تا جهان را به بد نسپریم!»

و «جهان را به ایران نیاز آوریم!»

یکی از کتاب های جالب که در سر تا سر آن سرزمین کنونی افغانستان چونان بخش خاوری ایران یا ایران خاوری پرداز گردیده است، کتاب «افغانستان: گزیده مقالات»، به ویرایش پروفیسور بوروزدین، مسکو، 1924، است. این کتاب جالب از سوی گروهی از دانشمندان برجسته خاورشناس شوروی نوشته شده است که در واقع نخستین گروه اعزامی شوروی به افغانستان در دوره فرمانروایی امان الله خان بوده است. شایان توجه است که از این کتاب و دستاوردهای پژوهشگران تدوین کننده آن و حتا نام های آنان در سال های بعدی حکومت شوروی بنا به ملاحظات سیاسی هیچ یاد نمی شود.

در این کتاب در ص. 5 در زمینه می خوانیم: «و. آ. گورکو- کوریاژین ( V.A. Gurko Kryazhin) خاطر نشان ساخته است که تاریخ افغانستان را بایسته است در چهارچوب تاریخ سراسری ایران خاوری مطالعه کرد: «و. آ. گورکو- کوریاژین اوچرک سرنوشت تاریخی افغانستان را از زمانه های باستان ارائه داده و آن را بر شالوده داده های دست داشته (با برجسته ساختن همه مسایل در مطالعه تاریخ کشور که نیاز به پژوهش های پیگیر در چهارچوب تاریخ سراسری ایران خاوری دارد)، استوار گردانیده است. مساله ایران خاوری که چندی پیش به گونه بس درخشان از سوی اکادمیسین بارتلد در پیوند با کنکاش های استریژینسکی و گریسفلد مطرح گردید، گواه زنده بر همین موضوع است.»

در ص. ص. 19-20 همین کتاب نوشته شده است: «و. و. بارتلد که نوشته های او همواره دارای اهمیت رهنمودی است، در مقاله «مساله ایران خاوری»، چاپ شده در نشریه «اطلاعات پژوهشگاه معروف تاریخ فرهنگ مادی روسیه، جلد دوم، پتربورگ، ص. 364» در پیوند با مطالعات ایران خاوری که بخش بزرگ آن را افغانستان کنونی در بر می گیرد، چنین خاطر نشان می شود: «مقایسه کامل و پیوسته حقایق به دلایل زیر به دشواری هایی رو به رو است:

1- ناممکن بودن پیونددهی کرونولوژیک و گاهی جغرافیایی بسیاری از آثار معنوی و مادی فرهنگ ایران

2- کمبود اطلاعات مکتوب در باره ایران خاوری در مقایسه با ایران باختری در طی سراسر دوره پیش از اسلامی.»

در ص. 21 در زیر نویس می خوانیم: «بهترین اوچرک تاریخ ایران خاوری پیش از ساسانی ها استوار بر تجزیه و تحلیل های بس هوشمندانه مولفان عهد عتیق تا همین اکنون متعلق به گودشمیت است:

Geschichte Irans und seiner Nachbarländer von Alexander dem Grossen bis zum Untergange der Arsakiden. 1888»

در ص. 33 جستاری از مقاله ایران خاوری بارتلد آورده شده است: «تا پی ریزی امپراتوری پارس از سوی کوروش، یعنی تا نیمه سده ششم، [آسمان-گک]. تاریخ ایران خاوری را مه تیره و تاری پوشانیده است. در روشنی اطلاعات به دست آمده از خواندن خط های میخی دوره های پسین می توانیم تنها تثبیت نماییم که مدت ها پیش تا این عصر (دوره کوروش) در گستره ایران خاوری (از جمله ساحه افغانستان کنونی) ایرانیانی بود و باش داشتند که با مادها و پارس ها خویشاوندی (همریشگی) داشتند.»

اما این مساله که این ایرانیان از کجا و چه وقت آمده اند، مساله بس دشوار تاریخ قدیم است.

در ص. 36 می خوانیم: «میان سال های 546 و 540 یعنی پس از تصرف لیدی و بابل، کوروش بر باختری ها و ساک ها یورش می آورد و تنها سر از این لحظه ایران خاوری وارد مدار تاریخ جهانی می شود. بی تردید کوروش خود ایران خاوری را تسخیر نمود.»

آن چه مربوط به مرزهای شمالی ایران می گردد- سرزمینی که امروز آسیای میانه یاد می شود، ای. م. ارانسکی- پژوهشگر توانای تمدن و زبان های قدیمی هند و اروپایی می نویسد: «تا جایی که برای علم روشن است، باستانی ترین منطقه یی که مردمان ایرانی زبان به سر می بردند، سرزمین آسیای میانه و نواحی هم مرز آن بوده است.»

آسیای میانه کشور پهناوری است که در میان حوضه دو رودخانه بزرگ آمودریا (به یونانی- اکسوس، به عربی جیحون) و سیردریا (به یونانی یکسرت، به عربی سیحون) واقع گردیده است. مرز غربی آسیای میانه، کرانه گاه شرقی دریای خزر و مرز شمالی آن دشت های قزاقستان است. در خاور به ترکستان شرقی یا ترکستان چینی (حوضه رود گریم- ولایت امروزی سین تسزیا چین) و در جنوب با بلند دشت های ایران هم مرز است. بخش جنوب و شرق آسیای میانه را رشته کوه های مرتفع پامیر و آلائی، درواز، قراتگین، حصار و غیره فرا می گیرد.<sup>55</sup>

---

<sup>55</sup>. ارانسکی، ای. م.، مقدمه یی بر *فیلولوژی ایرانی*، مسکو، 1960، ص. 42.

بارتلد- خاورشناس شناخته شده روس می نویسد که «مطالعات ما در باب آسیای میانه نشان می دهد که مردم بومی آن جا آریایی بوده اند».<sup>56</sup>

داکتر سوینبایف، دانشمند قرغیزستانی، در مقاله «عوامل بیرونی و سناریوهای توسعه اروآسیای مرکزی» چاپ شده در کتاب «توسعه کشورهای آسیای مرکزی: دورنماها و مخاطرات»، دانشگاه روابط بین الملل آسیای مرکزی، دومین کنفرانس سالیانه، توک ماک، 2011، ص. 182 - 189؛ جدول بسیار جالبی را زیر نام تاریخ جغرافیای منطقه آسیای مرکزی آورده است که آن را در این جا می آوریم:

#### تاریخ جغرافیایی منطقه آسیای میانه

سده ها	دهه ها	بازیگران خارجی																																								
سده چهارم پیش از میلاد	<table border="1"> <tr><td>1</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>2</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>3</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>4</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>5</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>6</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>7</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>8</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>9</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>10</td><td></td><td></td><td></td></tr> </table>	1				2				3				4				5				6				7				8				9				10				ایران، (رنگ سرخ) تهاجم اسکندر مقدونی (رنگ سیاه)
1																																										
2																																										
3																																										
4																																										
5																																										
6																																										
7																																										
8																																										
9																																										
10																																										
سده سوم پیش از میلاد	<table border="1"> <tr><td>1</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>2</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>3</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>4</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>5</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>6</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>7</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>8</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>9</td><td></td><td></td><td></td></tr> <tr><td>10</td><td></td><td></td><td></td></tr> </table>	1				2				3				4				5				6				7				8				9				10				ایران
1																																										
2																																										
3																																										
4																																										
5																																										
6																																										
7																																										
8																																										
9																																										
10																																										

<sup>56</sup>. بارتلد ولادیمیر، «در باره فرهنگ آریایی های آسیای میانه»، از کتاب «تاجیکان، آریایی ها و فلات

ایران»، نوشته میرزا شکورزاده، 1380، تهران، ص. 291.



سده دوم پیش از میلاد					ایران
سده یکم پیش از میلاد					ایران، چین (رنگ نارنجی)
سده یکم					ایران، چین
سده دوم					ایران، چین



<p>سده ششم</p>		<p>ایران، چین قبایل ترکی زبان</p>
<p>سده هفتم</p>		<p>چین، اعراب قبایل ترکی زبان</p>
<p>سده هشتم</p>		<p>چین، اعراب</p>
<p>سده نهم</p>		<p>ایران کرلوک (قرلوق) ها، خاندان قره خانیان قرغیزها</p>







21 B.									

خلای سیاسی، امریکا، روسیه

به گونه یی که دیده می شود، در منطقه ایران 1810 سال، چین 990 سال، چونگرها یا ژونگارها (zhungar) 300 سال، روس ها 270 سال، ایالات متحده امریکا 10 سال سیطره داشته است.

جراردو نولی<sup>57</sup> ایتالیایی - از برجسته ترین ایرانشناسان معاصر، در کتاب «ایده ایران» چاپ سال 1989 در رُم به زبان انگلیسی با عنوان : *The Idea of Iran: An Essay on Its Origin* که فشرده بخش پایانی آن (در دو برخ که به بازگویی فشرده مطالب و ارائه برآیند تحقیق می پردازد)، به قلم سیروس میر به پارسی برگردان شده است،<sup>58</sup> می نویسد:

«مفهوم ایران با یک محتوی سیاسی، مذهبی و قومی از ساخته های بارز نیمه نخست سده سوم میلادی است. چنین به نظر می رسد که این مفهوم با محتوی نو، تا جایی ناگهانی و شاید در سومین دهه آن سده، در سیمای ستون اساسی تبلیغات ساسانی نمودار گردیده است. با این حال نبایست از نظر دور داشت که تکامل این مفهوم خود ره آورد یک روند دراز مدت تاریخی به شمار می رود. تا آن جا که با دانستنی های امروز خود می توانیم گمان بزینم، قدمت انگاره

<sup>57</sup> از مؤسسان انجمن اروپائی ایرانشناسی که کنون افزون بر ویراستاری مجله انگلیسی زبان *East and West* ریاست مؤسسه ایتالیائی تحقیقات خاورمیانه و خاور دور رُم را، که از مؤسسات پُرسابقه و معتبر خاورشناسی است، بر عهده دارد. نولی صاحب ده ها تألیف و رساله در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران است. و پاره یی از مقالات پُراهمیت وی در «دانشنامه ایرانیکا»، که خود یکی از اعضای کمیته شش نفری رایزنان آن به شمار می رود، به چاپ رسیده است.

<sup>58</sup> با اندکی ویرایش و فشرده سازی.

ایران به عنوان یک ایده با کاربرد و بار سیاسی به پیش از دوران اردشیر اول ساسانی نمی رسد؛ ولی در یک معنای تا حدی قومی و به عنوان یک انگاره مذهبی، این ایده ریشه در زمانی بس کهن تر دارد.

توجه به سنگنوشته های داریوش اول و توالی و ترتیب تنظیم نام سرزمین هایی که قلمرو گسترده هخامنشی را تشکیل می دادند، ما را قادر به کشف آن گونه خودآگاهی که آریایی اش می نامیم، می سازد.

لفظ آریا (arya) توسط داریوش، یا خشایارشا، برای روشن ساختن آن اصلی که خود را مفتخر از انتساب بدان می دانستند، به کار می رفت. ما همچنین می دانیم که آریایی ها برترین خدایی به نام اهورامزدا داشتند که در میان همه تیره های آریایی مشترک بود؛ می دانیم زبانی که گویش ایرانی سنگنوشته های شاهی را تشکیل می داد، آریا خوانده می شد؛ و نیز از طریق هردوت آگاهیم که نام آریا از این پیشتر بر مادها اطلاق می گردید. این اطلاعات همه بر آن چه که از نقل قول های استرابو از اراتوستنس در باره آریانا به ما رسیده است، قابل انطباق می باشد.

جغرافیای تاریخی اوستا، مفهوم آریانا که نخستین بار توسط شارحان و نویسندگان احوال اسکندر وارد متون یونانی گردید، و آن چه که می توانیم از تاریخ اولیه مادها و پارسی ها و همچنین مهاجرت های شرقی - غربی، و نه شمالی - جنوبی، آن ها به جاهایی که در دوران های تاریخی در آن سکنی گزیده اند، بازسازی کنیم، همه و همه مباحثی اند که اجزای یک تصویر روشن و منطقاً به هم پیوسته را به ما عرضه می کنند. این تصویر ما را قادر می سازد که در وهله نخست حدود شرقی سکنای «اقوام اوستایی» را، با مرکزیت بخشیدن به افغانستان امروزی، بازسازی کنیم و سپس به دنبال آن دامنه توسعه غربی سرزمین های آریایی را بسنجیم. آریایی ها در خلال گسترش به سوی ماد و پارس که به تدریج در نخستین نیمه هزاره نخست پیش از میلاد به آن رسیدند، همراه خود حامل یک سنت مشترک مذهبی بودند که پسان ها همراه با بازنگری و تشریحاتی چند به دست مؤبدان، بازتاب خویش را در اوستای متأخر یا زرتشتیگری یافت.



هر چند که آریایی‌های غربی به احتمال نزدیک به یقین درجه‌هایی از آگاهی نسبت به اصل خویش را حفظ کردند، ولی احساس حقیقی ملی در دوران هخامنشی نزدیکتر به خودآگاهی آن‌ها نسبت به «پارسی» بودن بود تا ریشه در نسب «آریایی» داشتن. ما امروزه شواهد بسیاری در دست داریم که بر واقعیت وجود یک احساس ملی پارسی دلالت می‌نمایند. بخش‌های بسیاری از تألیفات هردوت و به ویژه داستان غضب پادشاهی از سوی سمردیس دروغین [کئومات مغ، بردیای دروغین]، نوشته‌های گزنفون و همچنین سنگنبشته‌های شاهی که در آن‌ها سخن در وصف شجاعت و برتری اخلاقی مرد پارسی می‌رود، همه دلایلی برای وجود یک احساس ملی پارسی به دست می‌دهند.

پیشتر یاد شد که ایده ایران با یک محتوی و بار سیاسی، به نظر می‌رسد که به طور غیرمنتظره‌یی در آغاز عصر ساسانی پدید آمده باشد. در این جا بایستی بیفزاییم که احیای ایرانی‌گرایی در بخش متأخر دوران ارشاکیان [اشکانیان] که به صورت ترک تدریجی آداب و سنن یونانی جلوه نمود، راه را بر این پدیده هموار ساخت. در حقیقت چنین به نظر می‌رسد که روند ایرانی‌گرایی (Iranization) فرمانروایان جدید از وجوه مشخصه دوران پارت‌ها به شمار می‌رود. مقصود از ایران‌گرایی در این جا جذب و تحلیل سنجیده و یا طبیعی و خود به خودی وجوه ویژه تمدن و ارزش‌های خاص ایران هخامنشی می‌باشد و می‌تواند درست‌تری که هم آریایی و هم زرتشتی است خلاصه گردد.

پارت‌ها، یا به دیگر سخن اقوام پرنی (Parni) که بر پارتیا (Partnia) هجوم برده و تسلط خود را از آن پس پیوسته بر سرزمین‌هایی که از سلوکی‌ها می‌ستاندند، گسترانیدند، از اقوام «ایرانی-آریایی» (Irano-Aryans) به شمار می‌آیند؛ ولی نمی‌توان آن‌ها را «آریایی»، به آن معنای خاص که در این جا برای بازساختن آن کوشیدیم، به شمار آورد. منظور ما از واژه آریایی، مردم اوستایی و بازماندگان آن‌ها در شمال و غرب آریانای کهن است و معادل airya dairyhavo و airyo Sayanam در اوستا می‌باشد.

به تعبیر تاریخی کلیه اقوام ایرانی-آریایی، «آریایی» به این معنی خاص به شمار نمی‌آیند. به عنوان مثال می‌توان از سکاها، پارت‌ها (پرنی)، و احتمالاً آلن‌ها و ... نام برد که از این زمره

اند. در این جا، محدوده تعاریف و مفاهیم تاریخی به طور کامل منطبق بر قلمرو شاخص زبانی نیست. در واقع، «ایرانی- آریایی» مفهومی است که روی هم رفته ناظر بر گستره زبانی می باشد و جز این نیز نمی توانست بود. برعکس، بر مبنای شواهد نسبتاً کمی که در دست داریم، چنین به نظر می رسد که airya اوستایی و یا arya در پارسی کهن، در اساس مفاهیمی قومی اند. در این حال بایسته است که توجه خود را قدری نیز معطوف به معانی مختلف اخیر بنماییم.

بیخی محتمل است که در برخی از دوران های تاریخی مردمی متشکل از گروه ها و اقوام مختلف خود را «آریایی» خوانده باشند. دست کم تا آن جا که می توانیم تبیین کنیم، چنین امکانی در دوران هخامنشی در میان مادها و پارس ها ممکن است رو داده باشد. این احتمال نیز هست که توسعه آریایی ها، در مواردی، یک گسترش نفوذ اساساً فرهنگی، مذهبی و شاید هم همچنین زبانی، بوده باشد. این نکته را نیز بایست به خاطر داشت که ما معمولاً بر این عادتیم که یافته های زبانی و قومی را با تسامح و روشی سهل انگارانه بر یکدیگر انطباق دهیم. این موضوع به ویژه آن جا که منابع به شدت پراکنده و نایابند، و یا زمانی که اشاره به گذشته های دور می رود، تحقق می پذیرد و در راه درک درست مفاهیم تولید مانع و اشکال می کند.

ما تا پایان دوران پارت ها، تنها می توانیم دست به یک بازسازی توأم با اشکال از «پیش از تاریخ» ایده ایران زنییم. تاریخ این ایده که دستاوردی با اهمیت بنیادین برای تاریخ تمدن و فرهنگ ایران و کل جهان ایران گرا (Iranized) تا دوران ما به شمار می رود، با ساسانیان آغاز می گردد.

کوشش ما بر این بوده است که مراحل مختلف روندی را که منجر به شکلگیری مفاهیمی چون: Eran Xwarrah و Eran- Sahr (نام رسمی امپراتوری ایران در دوران ساسانی) گردید، تشریح کنیم. ما همچنین نشان دادیم که این مفاهیم اجزاء مهم و لاینفک تبلیغات مذهبی- سیاسی دوران ساسانی را تشکیل می دادند. در Eran Xwarrah، مخصوصاً، طینی اوستایی می یابیم که بدون شک بیانگر نفوذ مؤبدان است و نشان از اقتدار این امانتداران سنت زرتشتی می دهد. در ارانشهر، برعکس، مفهومی جدید می یابیم که در لفافه یک سنت ارجدار ارائه گردیده است، از این پیشتر یک Aryanam Xsayra آریایی شهر- آریا شهر وجود

خارجی نداشت. در این جا با مفهومی نو و دارای یک ماهیت اندیشیده روبرو هستیم که زائیده آن چنان سیاست فرهنگی است که به اختراع یک سنت انجامید.

در مجموع عناصر بسیاری در تبلیغات ساسانی یافت می‌گردد که به درد ساختمان پدیده پیچیده و از جهاتی پرشکوه «اختراع یک سنت» می‌خورد. هدف دربار و روحانیت در حال صعود زرتشتی، اقتدار بخشیدن و پشتیبانی از آن روند سیاسی نوی بود که خواهان مشروعیت و استحکامش بودند. در پس این پدیده، گرایش بارز قرن سوم را در جهت شکل بخشیدن به یک فرهنگ ملی، در کنار نشانه‌هایی از یک دگرگونی و تعارفی اجتماعی می‌یابیم که تنها قادر به درک خطوط اساسی آن هستیم. ما همچنین شاهد تحول سیاسی نوینی می‌باشیم که اشرافیت سلحشور پارس را به مثابه قهرمانانی نو بر روی صحنه آورد.

استناد به منشاء هخامنشی و تشریک هویت با کیانی‌ها، برپایی یک میراث سنتی که پاسخگوی الزامات دوران نو و پاسخگوی نیاز آن نیروهای اجتماعی که تکیه گاه اساسی آن به شمار می‌رفتند باشد، و همچنین تدوین متون مذهبی از راه گزینش و دستچین مطابق با قوانین کلی یک دیانت صحیح که آن نیز به نوبه خود ابداع سلسله مراتب روحانی مؤبدان و هیربدان بود همه و همه جوانب مختلف یک روند واحد سیاسی و فرهنگی را تشکیل می‌دادند که به شدت در محور تبلیغات ساسانی قرار گرفت. تغییرات ژرف سیاسی، مذهبی و اجتماعی در آن چه که با احتساب دوران تاریخی می‌تواند گونه‌ی احساس ملی نامید، منجر به ابداع یک سنت در دوران ساسانیان گردید. سنت ابداعی ایرانشهر به عنوان یک امپراتوری «آریایی» و «مزدایی» که ریشه در گذشته‌های دور دارد، زائیده این تحول به شمار می‌آید؛ حال آن که در آن زمان به جز پاره‌ی آگاهی‌های مبهم و اندک و ردپاهایی کم شمار و پراکنده، چیزی از گذشته باستانی باز نمانده بود.

ابداع یک تداوم، که حتا اعمال اهریمنانه اسکندر گجسته نیز قادر به گسست کامل آن نگشته بود، خود ضمانتی برای اصالت بخشیدن به آن چهارچوبه ایدئولوژیکی که برای حمایت از نظم نو آفریده شده بود، به شمار می‌آمد. اهریمن سازی (demonization) از اسکندر، که تا آن

جا که ما اطلاع داریم از وجوه تمایز ساسانیان از پارت ها و همچنین ایران اسلامی می باشد، قسمتی کوچک ولی اساسی از این تصویر را می سازد.

تلاش های پیوسته برای مشروعیت بخشیدن به زمان حال از طریق بازسازی تصنعی روابط دور و ابداع یک گذشته اساساً داستانی و خیالی، بارها پایه مشروعیت سلسله های حاکم قرار گرفته و از پدیده های متداول تاریخ ایران به شمار می رود. تصور تداوم امپراتوری ایران در طول دو هزار و پنج صد سال تاریخ ارج یافته در خیال دودمان پهلوی، که در سال 1971 در تخت جمشید و در جهت شکوه و جلال بخشیدن به شاه شاهان آریامهر- لقبی کلاً ابداعی ولی دارای یک زنگار فریبنده کهن جشن گرفته شد، تنها یکی از نمونه های این پدیده بسیار آشنا نزد محققان تاریخ ایران می باشد که از دوران هخامنشی تا زمان ما مرسوم بوده است.

بوزانی (A. Bausani) در یک رساله عمومی مختصر که به سنت هزاره ایرانی تخصیص داده شده است، توجه خود را به «دوباره پیشینه سازی» (re-archaization) مستمر در تاریخ ایران معطوف ساخته است. این تلاش در جهت دوباره پیشینه سازی و باستانگرایی که هخامنشیان، ساسانیان، صفویه و دودمان پهلوی تنها چند مورد برجسته آن به شمار می روند، هر چند که در پاره ای اوقات ساختگی هم به نظر آید، خود موجب نجات فرهنگی بوده است که بیش از هر فرهنگ دیگری در معرض تهاجم و عرصه تاخت و تاز از جوانب مختلف قرار داشته است. با مراجعه به ماقبل تاریخ و همچنین الگوی تاریخی ایده ایران، بدان گونه که برای بازسازی آن در این نوشتار کوشیده ایم، شواهد بسیاری در حمایت از این تعبیر می یابیم، نشانه های هشدار دهنده یی همانند خودآگاهی «آریایی» در دوران هخامنشیان و شکلگیری ایده ایران با یک محتوی و بار سیاسی در زمان ساسانی نشان از چنین تلاشی برای پیشینه سازی تاریخی برای اثبات نوعی تداوم به دست می دهند. در نگاه به تاریخ متأخر ایرانگرایی [ایرانسم]، به وضوح در می یابیم که ایده ایران، در زبان رسمی تبلیغات سیاسی، خود را نخست در دوران صفوی و سپس پهلوی باز می نمایاند.

در ایران عهد قاجار، حس ایرانی بودن یا ایرانیت، احساسی ماهیتاً فرهنگی و ادبی بود. خاطره دوران قهرمانی باستان که ریشه در اشعار فردوسی داشت، با نوعی تفکر «اسلام میهنی» درهم

آمیخته بود و مفهوم کشور را به صورت یک رکن سیاسی در قالب «ممالک اسلام» متصور می ساخت. این درک در میان سخنوران و نویسندگان قرن نوزده عمومیت داشت. شاه، شاهنشاه اسلام یا پادشاه اسلام خطاب می شد. این تصور را می توان به هر حال به صورت بیان نوعی احساس مذهبی و ملی بر مبنای شیعیگری، به عنوان خاستگاه اساسی کشور، در نظر گرفت. ا. ک. اس. لمیتون، در مورد جامعه ایرانی قرن نوزدهم می نویسد: «ناسیونالیسم بر پایه احساسی مبتنی بر دولت سرزمینی (territorial state) تقریباً ناشناخته بود و میهن خواهی، خارج از لفافه یک احساس مذهبی، به ندرت وجود داشت.»

وی همچنین می افزاید «تظاهرات کوشندگان نهضت اصلاح طلبی که منجر به انقلاب مشروطیت گردید، معطوف به اعتراض نسبت به دست اندازی بیگانگان بر «ممالک اسلام» و «مسلمانان» بود، نه تجاوز به «ایران» و «ایرانیان». شایان توجه است که نام ایران در سال های سی سده حاضر (دهه 1930) توسط رضا شاه جایگزین نام متداول پرشیا در پروتکل رسمی و اسناد اداری گردید. این ارزیابی جدید از نام ایران که در دوران قاجار هم به عنوان مترادف فارسی برای نام فرانسوی پرسه (Perse) مورد استفاده بود، به تلاشی نوین جهت دوباره پیشینه سازی مربوط می گردد که از پدیده های متداول تاریخ ایران- همانند دوران های ساسانیان، صفویه و غیره به شمار می رود.

تحقیقات جدیدی که ب. جی. فراگنر در باره مفهوم سیاسی واژه «ایران» از طریق ردگیری تاریخ این مفهوم در اواخر سده های میانه و دوران جدید انجام داده است، به نحو درخشانی روشنگر آن نقش اساسی می باشد که مغول ها در ساختمان هویت ملی ایران از قرن چهارده تا نوزدهم بازی کرده اند. سابق بر این نیز همان طور که فراگنر خاطر نشان می سازد، د. کراسکی بر این اعتقاد بود که سقوط خلافت و فتح بغداد توسط هلاکو در 656/1258، فرصت ابراز آزادانه را برای حس ملی ایرانیان، که طی سده ها در خفا نگاه داشته شده بود، فراهم ساخت: «مقایسه یی بین منابع دوران ایلخان ها و مآخذ دوره اسلامی پیش از ایلخانان و توجه به عناوین ذکر شده در منابع، شاخصی برای نمودار شدن و بالندگی احساس ملی ایرانی در دوران ایلخان ها به دست می دهد. امپراتوری ایلخان (ایران، ایرانزمین) خوانده می شود و کشور دشمن شرقی (توران) نامیده می گردد.

از ایلخانان حاکم به القاب رسمی (شاه ایران، شاهنشاه ایران زمین، خسرو ایران، و وارث ملکِ کیان) یاد می‌گردد که همه ریشه در سنت قدیمی ایرانی دارد و از مفاهیمی که فردوسی در حماسه ملی ایرانیان آورده است، به ودیعه گرفته اند شده اند.

فراگنر از این هم فراتر می‌رود و به تحلیل جوانب مختلف «میراث مغول» می‌پردازد. در ارزیابی از جوانب مختلف این میراث، مانند موقعیت ممتاز تبریز در دوران ایلخانان و صفویه، تعیین سرحدات شمال خاوری کشور و حدود نفوذ اداری و رسمی دولت مرکزی همراه با تأکید عمده بر نظام قانونی و مالیاتی، فراگنر دلایلی دال بر تداوم در تاریخ ایران از مغول‌ها تا دوران صفوی تا سده نوزده و قرن حاضر می‌یابد.

این همه در چهار چوب یک رابطه دیالکتیکی میان گروه‌های قومی - بومی از سویی و اقوام آسیای میانه که خصوصیت بارزشان سنت ایلی و کوچندگی بود، از دیگر سو، تجلی می‌کند که در یک نگرش انسان‌شناسانه (انثروپولوژیک) از تاریخ حائز اهمیتی خاص است. این چشم‌اندازی جدید بر تحقیقات ما، و هرکسی که مایل باشد رد تاریخی تکامل ایده ایران با کارکرد سیاسی را تا دوران ما پی‌گیرد، می‌گشاید. در این راه البته فرد با مشکلات فراوانی رو به رو می‌گردد که بحث پیرامون آن‌ها برای ما در این جا مقدور نیست؛ چه قصد اساسی این تحقیق صرف بررسی ریشه‌های این مفهوم است نه تاریخ تطور آن.

نقش میراث مغول در تکامل تاریخی هویت ملی ایران، ما را قانع می‌سازد که دست به ساختن نوعی ارتباط مستقیم مابین ساسانیان و دوباره پیشینه‌سازی دوران صفوی ننیم. برعکس، تا آن جا که به استمرار مفهوم ایران مربوط می‌شود، اگر به حلقه متصله ایلخانان اذعان نکنیم، دچار یک اشتباه نظری و ساده‌گرایی گمراه‌کننده خواهیم شد. تکامل تاریخی ایده ایران، در حقیقت پدیده‌های پیچیده و به دور از سادگی است. در این جا تنها کافی است نقشی که توسط مغول‌ها، و به هر حال اقوام غیر ایرانی، بازی شده گوشزد گردد.

همچنین نظری مبنی بر وجود یک تعارض فرضی بین اعراب و ایرانیان نیز نادرست است. این اشتباه است که به هر قیمت در صدد یافتن یک نهضت ملی گسترده در خیزش هایی که گاهگاه بر علیه قدرت خلفا، و اغلب به دلایل مذهبی انجام می گرفت، باشیم. همان گونه که کاهن به درستی نگاشته، «این حقیقت ساده که دولت های تا حدی ملی دو باره در قالب اسلامی ظاهر شدند، خود دلیلی کافی بر محدود بودن این تعارض [بین اعراب و ایرانیان] است»...

وی همین طور خاطر نشان می سازد، «همچنین گفته گردیده که در گرویدن به اسلام، ایرانیان تشیع-یا فرقه مخالف- را برگزیدند. ولی جدا از آن چه که در حال حاضر که ایران رسماً و عموماً شیعه است بتوان گفت، ایران سده های میانه هرگز تخصیص به تشیع نداشته و اکثریت، حتا در دوران بویه، با اهل سنت بوده است.» اشاره به دوران بویه در این جا مسلماً تصادفی نیست و در چهار چوب بحث ما حائز اهمیت فراوان است. گمان می کنیم، به عنوان مثال «استفاده پادشاهان این دودمان از لقب دیرین شاهنشاه و خطاب به آل بویه تحت عنوان «سلسله شاهنشاهیان» به تعبیر بیهقی، خود به اندازه کافی روشنگر باشد.

مطابق واقع، ایده ایران که در قرن سوم میلادی در یک مفهوم سیاسی و دینی تجلی یافت، به دست ساسانیان تکوین پذیرفت و دیرتر از آن امپراتوری پایید تا تبدیل به رکن اساسی یک میراث سنتی گردد و در طی سده ها اندیشه اندیشمندان و شاعران و ، و نیز نجبا و درباریان پرنخوتی را که طالب نسبی والا برای شهزادگان و امرای خویش بودند، به خود مشغول دارد. این ایده در مفهوم مذهبی خویش، به جز در محافل کوچک اجتماعات زرتشتی، نیاید. ولی آن چه که ماند و بالید، احساس نوعی یگانگی در گستره فرهنگی و عمدتاً زبانی بود که امپراتوری ساسانی مرجع داشت، برقرار ساخت و به زمان سپرد. ابداع ایده ایران، یا تصویری را که بیانگر خصوصیات عمده زایش این مفهوم است، بایست به عرصه ایدئولوژی حواله داد نه به آن واقعیات تاریخی که خطوط اساسی آن را در بالا رقم زدیم. این تصور از مفهوم ایران در پایه یک فرهنگ ملی ایرانی، یا به طرز خلاصه شکل گیری ایران به عنوان یک ملت، قرار گرفت. ملتی که همراه با خصوصیات خلاق خویش می بایست چهار قرن بعد از اجزاء پدید آورنده افق جهانشمول امت اسلامی گردد.»

داکتر محمود افشار در ص. 55-58 جلد سوم افغان نامه به نقل از کتاب «نثر دری افغانستان»، نوشته رضوی غزنوی مقاله‌ی بی را که روانشاد محمود طرزی در «سراج الاخبار» در باره زبان فارسی نوشته بود، آورده است که گوشه از آن را می آوریم:

«...زبان فارسی بعد از انقراض یافتن حکومت عرب، در همه سلطنت های طوایف الملوکی که از اقوام مختلفه در هر طرف آسیا تشکیل یافت، زبان رسمی حاکم گردید. حکومت های سلجوقیه عراق، ایران و قونیه، همه مکاتب رسمی شان به همین زبان بوده است...».

داکتر افشار در ص. ص. 49-50 همین کتاب از دو کتاب با نام های بسیار جالب یاد نموده است:

1- فورون، ایران: پارس و افغانستان (Iran:Perse et Afghanistan Furon) که این کتاب را به سال 1951 به چاپ رسانده است. وی مدتی هم استاد دانشگاه کابل بوده است. پروفیسور فورون بسیار به جا پارس و افغانستان را دو بخش ایران خوانده است.

2- پروفیسور بن ونیست، تمدن ایرانی (Benveniste, Civilisation Iranienne). بن ویست- استاد کالج دو فرانس بود. این که کتاب به قلم عده ای از دانشمندان فرانسوی از ایران شناسان و افغانستان شناسان و شرق شناسان نامی می باشد به سال 1952 در پاریس به چاپ رسیده است که از صفحات 235 تا 320 یعنی 85 صفحه آن به افغانستان اختصاص دارد.

به گونه‌ی بی که دیده می شود، تعریفی که این دانشمندان از ایران می دهند، شامل دو کشور پارس و افغانستان می شود.

در روسیه، تا میانه های سده نهم که نام سردارنشین های افغانی و افغانستان از طریق ادبیات سیاسی انگلیسی به ادبیات روسی راه یافت، بخش خاوری فلات ایران را همواره چونان پارس خاوری یا خاور پارس می شناخته اند. آن چه مربوط به ایران می گردد، این نام در آثار اسطوره‌ی روسی دیده می شود. برای نمونه در کتاب ویلیس (که تاریخ نگارش آن را سده های هفتم- هشتم میلادی تخمین می زنند)، از ایرانی های باشنده کرانه های باختری دریای



کسپین به نام ایرونی ها یاد شده است. می دانیم که هنوز هم بسیاری از باشندگان ایران، کشور خود را به نام «ایرون» و خود را «ایرونی» می خوانند.<sup>59</sup>

در این جا، در پیوند با این، بخشی از نبشته یی زیر نام «تئوری قطبی پیدایش آریایی ها: (همریشگی، همخاستگاهی و خویشاوندی اسرارآمیز روس ها و ایرانی ها)» از کتاب «روسیه و خاور» که به قلم این کمترین از روسی به پارسی دری برگردانیده شده است و به سال 2003 در پیشاور پاکستان به چاپ رسیده است، را می آوریم:

«...با گذشت هزاره ها آریایی ها که به قبایل گوناگون تقسیم گردیده بودند، مناسبات خود را به گونه های مختلف برپا می نمودند: مواردی بود که با هم می جنگیدند و با یک دیگر دشمنی می ورزیدند. در این رابطه، بایسته است به ویژه در مجموع خصلت نسبتا صلح آمیز مناسبات سلاوی ها- ایرانی ها و در آتیه تماس های روسیه- ایران در درازای سراسر تاریخ مناسبات را برجسته ساخت. در سده ششم این مناسبات را که «ژست» از بوته آزمون برآمده یی در برابر سیمای دشمن مشترک بود، و با احساس همبستگی برجسته گردیده بود، می توان حتا برادرانه خواند.

هنگامی که تیره های سلاوی به قبایل مستقل جدا شدند، میان آن ها خانه جنگی آغاز گردید و دولت روسیه که ضعف گردیده بود، آغاز به پرداخت باج به گوت ها و سپس به خزری ها نمود. خزری ها که از باج به دست آورده ناخشنود بودند، به گونه های مختلف بر روسی هایی که نزد سردار اسکوتن (که زیر حاکمیت خزری ها نرفته بود) می گریختند، ستم روا می داشتند و آن ها را می کشتند.

کتاب ویلیس در این باره چنین گزارش می دهد: «...و چون او [اسکوتن] ایرونی بود، از ایرونیان کمک خواست (این گونه آن ها<sup>60</sup> خوانده می شدند- نیاکان بخشی از اوسیت ها. یکی

---

<sup>59</sup> برای نمونه، ترانه یی هست به نام «هیچ کجای دنیا ایرون نمیشه».

<sup>60</sup> در اصل «آرن» (ارانی) که با ابدال به آرن تبدیل شده است و ایرانی ها آن را به شکل آرن تلفظ می کنند.

از دو دیالکت (لهجه) اصلی در جمهوری [خود گردان-گک.] اوسیتین امروزی به نام «ایرونی» یاد می شود) و آن ها سوارانی فرستادند و (خزرها را) در هم کوبیدند. چنین قصه می کنند که شماری از روسی ها زیر تاثیر خزر باقی ماندند و برخی دیگر خود را تا شهر کییف [پایتخت اوکرایین-گک.] رساندند و در آن ماندگار شدند. آن عده از روسی ها که نمی خواستند زیر تاثیر خزری ها باشند، به سوی اسکوتن شتافتند.

...و این گونه، دولت روس ساخت و ساز می یافت. ابرونیان از قدیم از ما باج نمی گرفتند و همچنان به روس ها اجازه می دادند به شیوه زندگانی روسی زیست نمایند. مگر خزری ها روسی ها را که به کار و می داشتند، از ما باج می ستانیدند و هم کودکان را می گرفتند و هم زنان را و بس شریر بودند و شرارت می آفریدند» (کتاب ویلیس، ص. 109-110). پس آنترها روسی ها و آلن ها («ایرونی ها») به سرداری اسکوتن گوت ها را درهم کوبیدند. خزری هایی که توسط یونانیان از شهر کییف بیرون رانده شدند، کوشیدند با اسکوتن پیمان اتحاد ببندند، مگر او با یادآوری ستم هایی که خزرها بر روسیان روا داشته بودند، [این همپیمانی را-گک.] رد کرد. به گونه یی که می بینیم، ایران و ایرانی نام هایی بوده است که در درازای سده ها برای سرزمین و باشندگان حنا قفقاز شمالی کاربرد داشته و حتی برای روس ها آشنا بوده است. از نوشته بالا می توان چنین نتیجه گرفت که آلن ها (نیاکان اوسیت ها) خود را ابرونی (ایرانی) می خوانده اند.<sup>61</sup>

---

<sup>61</sup> روشن است که اوستی ها در بین روسیه و گرجستان بود و باش دارند. بخش شمالی اوسیتی کنون در ترکیب دولت روسیه است. بخش جنوبی اوستیای در گذشته در سیمای یک جمهوری خودگردان شامل جمهوری گرجستان بود. مگر، در پی رویدادهای دراماتیک چند سال پیش، از گرجستان جدا و در سیمای کشور مستقلی تبارز کرد. روسیه هم این کشور را به رسمیت شناخت.

بایسته یادآوری می دانم که در سال های دهه هشتاد سده بیستم که دانشجوی دانشگاه مسکو بودم، بانویی را از اوسیتیا می شناختم که در دوره دکتری کار می کرد. روزی به من گفت که ما و شما از یک تبار و خون هستیم. پرسیدم چگونه؟ گفت اوسیتی ها مانند ایرانی ها و افغان ها از یک نژاد و تبار هستند. من ابرونی هستم.

## فصل سوم

### ایران فرهنگی

در این جا بایسته می دانیم برای رفع هر گونه سوء تفاهم، میان چند مفهوم خلط مبحث شده روشنی بیندازیم:

- یکی، پشته یا فلات ایران یا ایران جغرافیایی - سرزمین های ایرانی یا ایرانزمین.
- دو دیگر، گستره فرهنگی - تمدنی ایرانی
- سه دیگر، «ایران شهر» - سرزمین سیاسی، فرهنگی و دینی همه کسانی که در ایران باستان (به ویژه ایران ساسانی) می زیستند، و نه تنها ایران باستان، بل نیز گستره «ان ایران».
- چهار دیگر، سر انجام هم کشور جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک واحد سیاسی و یک کشور ملی در تاریخ معاصر.

این خلط مبحث، به ویژه در زمینه میراث بزرگ فرهنگی - تمدنی گذشته تاثیر ناگوار برجا گذاشته است. به گونه یی که در بخش خاوری فلات با توجه به نام «افغانستان» بسیار دشوار گردیده است که برای مثال؛ بگوییم زردشت یا فردوسی یا مولانا افغان بود یا از افغانستان! این نام، همه پیوندهای گذشته ما را با ما بریده و گسسته است.

همین گونه، ایرانی خواندن همه بزرگان و انتساب همه افتخارات تاریخی به ایران کنونی (جمهوری اسلامی ایران)، موجب آزردهی باشندگان کشور افغانستان و آسیای میانه می گردد. زیرا این ارثیه بزرگ نیاکان، به پیمانیه برابری به همه باشندگان فلات پهناور ایران - از جمهوری اسلامی ایران گرفته تا افغانستان، تاجیکستان، آذربایجان، ازبیکستان پاکستان و ترکمنستان تعلق دارند.

اکبر تورسون زاد - رییس پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم تاجیکستان در زمینه می نویسد: «...مساله میراث تاریخی ما، بخشی از مساله های جهانشمول علمی است. منظورم ارزیابی راستین و دادگرانه سهم تاریخی ایرانیان خاوری (تاجیکان) و ایرانیان باختری (پارس ها یا به

بیان امروزی ایرانیان) در تشکل و ترقی و توسعه فرهنگ یگانه اسلامی است... این مساله رنگ و روند خاص علمی پیدا می کند. زیرا سخن تنها از تعیین و ارزیابی سهم خلق های جداگانه به ویژه تاجیکان در میراث مشترک مادی و معنوی آریایی ها نمی رود. مساله بعد گلوبال (جهانشمول) تر دارد. بسا ناگوار و دردآور است که بسیاری از تاریخ نویسان ایرانی و جهان، ورارود و خراسان پیش از اسلامی را از دیدگاه تاریخی از مضافات عقب مانده ایران کبیر قلمداد کرده و خروش تمدن آن را در عهد اسلام با نفوذ فرهنگی ایران غربی پیوند می زنند. به باور آنان، کارندگان نخستین تخمه های فرهنگ در سرزمین ما گویا باشندگان قدیم ایران کنونی بوده اند.

بایسته است خاطر نشان ساخت که این باور لغزش آمیز، برآیند اندیشه پردازی های ملت گرایان نو برآمد نیست. چنان که و. و. بارتلد در زمان خود گفته بود «رویاروی گذاری فرهنگی ایران غربی (فارس) و ایران خاوری (ورا رود و خراسان) در خاورشناسی سده نهم اروپا به رسمیت متدولوژیک در آمده بود. دلیل چیرگی یافتن چنین دیدگاهی روشن است نارسایی اطلاعات تاریخی بود، نه کوتاهی علمی یا فشار ایدئولوژیک.»<sup>62</sup>

این گفته های اکادمیسین بارتلد و پروفیسور اکبر تورسون زاده بار دیگر بر این گفته مهر تایید می گذارند که این سرزمین یگانه و این فرهنگ و تمدن یگانه بزرگ در آینه کوچک تنگ نگری های ملیت پرستانه نمی گنجد و رو در رو قرار دادن پاره های ایران خاوری و باختری و چه رسد به دشمن تراشیدن آن ها از دیدگاه علمی درست نیست.

فرهنگ و تمدن یگانه سرزمین پرگهر ایران بزرگ به پیمانیه برابری متعلق به همه باشندگان آن اعم از پارس ها، تاجیک ها، پشتون ها، کردها، بلوچ ها و دیگر باشندگان آن است. هر چند کنون در زندان واحدهای سیاسی جداگانه یی انداخته شده باشند.

استاد رویین در مقالتی در نامه وزین «خاک» می نویسد:

---

<sup>62</sup>. تورسون زاد، اول خود را باید شناخت // جوانان تاجیکستان، 1999، شماره 5، تاریخ 29 جنوری.

باری «استاد حبیبی در جایی از سخنان خویش به موضوع جالبی اشاره کرده، رو به جوانان گفتند: من شاهد یک واقعه بد سیاسی بوده ام که پسان ها زیان های بزرگی به پیکر فرهنگ ما وارد کرد و آن بخشیدن نام ایران به کشور همسایه ما بود. قضیه چنان است که در دوره زعامت رضا خان، مکتوبی از سوی کشور فارس عنوانی دولت امانی؟<sup>۶۳</sup> فرستاده شد و در آن نامه از دولت افغانستان خواسته شد تا نظر خود را در مورد گزینش واژه ایران به جای فارس که نام اصلی آن کشور بود، ابراز بدارد و حکومت امانی بی آن که به پیامدهای آن آگاه باشد و سهم کشور ما را در آن نام در نظر بگیرد، موافقت خود را به آن گزینش اعلام کرد. من و عبدالهادی داوی و نور محمد به وزارت خارجه وقت رفتیم و اعتراض خود را در مورد آن حاتم بخشی ابراز کردیم، ولی کسی سخن ما را نشنفت».<sup>۶۴</sup>

... شما وقتی به کشورهای اروپایی می روید و در سیمیناری و کنفرانسی می نشینید، می شنوید که همه می گویند فرهنگ ایران، ادبیات ایران، تمدن ایران، مولوی ایرانی، سنایی ایرانی، دقیقی ایرانی و ... شما نمی توانید اعتراض کنید و بگویید نه این ها افغانستانی هستند نه ایرانی، زیرا منظور این شرقشناسان ایران بزرگ یعنی افغانستان امروز، آسیای میانه و فارس

---

<sup>۶۳</sup>. دولت امانی اشتباه است. شاید در نقل قول لغزشی صورت گرفته باشد. چون در سال 1935 دیگر دولت امانی بر سر قدرت نبود.

<sup>۶۴</sup>. روشن است در آن هنگام بهترین کار این بود تا دو کشور را هماهنگ با هم - افغانستان را **ایران خاوری** و ایران را **ایران باختری** نامگذاری می کردند.

شایان یادآوری است که به سال 1935 که رضاخان رسماً از کشورهای خارجی خواست تا به جای پارس کشورش را ایران بخوانند، آقای غبار به همراهی آقای اعظمی به وزارت خارجه افغانستان رفته و به مقامات گفتند که کشور همسایه ما حق ندارد **نام مشترک** هر دو کشور را به تنهایی بر خود بگذارد. مگر کسی به گفته های آن دو توجهی نکرد.

با این هم، جالب است که روانشاد غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ از ایران چونان **نام مشترک** دو کشور همسرزمین یاد نمی کند! و جالب تر از آن آریانا را هم یکسره خلاف واقع با تکیه بر نوشته های روانشاد کهزاد «نام تاریخی 1500 ساله کشور افغانستان!» می داند. این اظهارات خلاف واقعیات تاریخی، موجب گمراهی ها و کژاندیشی های فراوان گردیده و شمار فراوانی را به بیراهه کشانیده است.

است و نه ایران امروز. پس اعتراض شما جای ندارد. ولی این برای کسانی که واقعیت تاریخی را نمی دانند هم در افغانستان و هم در خارج، گمراهی آور است و به سود ایران امروز تمام می شود و شما جز خاموشی چیزی گفته نمی توانید. پس ما با گزینش نام موجود کشور یعنی افغانستان،<sup>۶۵</sup> در یک انزوای فرهنگی که زاده اشتباه سیاستمداران ما بود، قرار گرفته ایم».

روشن است امروزه دیگر نامگردانی کشورها کاریست دشوار است. همچنانی که در آوردن همه این کشورها در زیر چتر یک دولت سراسری (به سان ایرانشهر) نه مقدور است و نه مقرون به مصلحت. مگر بهتر است در آینده ها در یک فرصت مناسب، نام جمهوری اسلامی ایران به «ایران باختری» و نام افغانستان (که یک نام جز است که از سوی انگلیسی ها بر کل تحمیل شده است) به «ایران خاوری» تبدیل شود. همین گونه تاجیکستان می تواند نام «ایران شمال باختری» را به خود بگیرد و حتا پاکستان نام «ایران جنوبی» را.

به هر رو، روشن است به مصداق «تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی»، این فرهنگ سترگ تجزیه ناپذیر و یگانه است. به دشوار بتوان گفت سیماهای بزرگ جهانی چون حافظ، سعدی، فردوسی، مولانا، ابن سینا و ... را در آینه کوچک یک کشور (یک واحد سیاسی) دید. از این رو، هرگاه واژه «ایرستان» یا «ایرانستان» از سوی فرهیختگان ایران، افغانستان و تاجیکستان پذیرفته شود، شاید بتوان راهیافتی برای برون آیی از این بن بست پیدا کرد. آن گاه می توانیم همه بزرگان علم و ادب و فرهنگ مان را به بی چشمداشت از این که در کدام گوشه یی از این سرزمین بزرگ پا به گیتی گذاشته و در کجا زیسته و در کجا آرام گرفته اند، ایرستانی یا ایرانی بخواهیم.

**نور محمد امیر شاهی** - پژوهشگر تاجیکستانی، در کتاب «دولتداری تاجیکان در عصرهای 9-14»، دوشنبه، 1999، ص. ص. 122-123 می نگارد: «در ایران کنونی: بعد از حکمرانی

---

<sup>65</sup>. شایان یادآوری است که این نام را انگلیسی ها بر کشور گذاشتند، نه این که مردم ما خود آن را برگزیده

طولانی ترکان، در سال 1925، به این کشور سلاله ایرانی نژاد رضاشاه پهلوی به سر تخت آمد و از تفاخرات زیادی که این سلاله بر گذشته خویش داشت، خواست نام قدیمی و اصلی این سرزمین را برقرار کند و بدین خاطر، نام دولت را که تا این دم «فارس» بود، به «ایران» عوض کرد. سبب این بود که «فارس» در گذشته، نام ولایتی بود و آن را نمی توان بر کشور بزرگی حمل کرد، بدین خاطر، نام اصلی تجدید کرده شد.

ولی این بار خطای فاحش تری صورت گرفت، زیرا این مفهوم گسترده تاریخی را که متعلق به سرزمین بزرگتری بود، در یک قسمت آن محدود ساخت. و بعد از این، آهسته آهسته، مفهوم «ایران» و «ایرانی» از قسمت های شرقی سرزمین بدر شد و این فاحشترین غلط آن طبقه است. این «خدمت خرسانه» ایشان، بدتر از همه گونه جور حکام ترک و مغول است، بر سر اقوام آریایی نژاد پارسی زبان، زیرا ایرانیان دیگر شرق میانه، بعد از این نمی توانند خود را همچون ایرانی بشناسند. در صورتی که حدود بیشتر ایران اصلی قدیمی، بیرون از ایران امروز است.

مگر همین سخنان علامه سعید نفیسی کافی نیست که گفته بود: «ما- ایرانیان از آن جا آمده ایم و ایران امروز به منزله خانه دوم ماست». در نتیجه، با نام «ملت ایرانی» پدید آمد و به طور رسمی نام تاجیک از میان رفت. حتا در خریطه اهالی ایران که در شوروی ترتیب داده اند (1986) در میان پانزده خلقت های ایرانی نژاد، تاجیکان را در جای پانزدهم تصویر کرده اند و گفته اند که در قسمت کوچکتین باتلاق زار های سیستان بسر می برند».

مساله «هویت» و «ارثیه تاریخی یگانه» باشندگان گستره پشته ایران، نه تنها باشندگان تاجیکستان و افغانستان، بل که نیز بسیاری از باشندگان خردورز ایران را هم به تامل وامی دارد. برای نمونه، میرزایی، پژوهشگر ایرانی در زمینه می نویسد:

«بحث پیرامون هویت ایرانی دارای ظرایف و دقایقی است که آشنایان به تاریخ و حتی متخصصان آن نیز ممکن است از بعضی از آن ها بی اطلاع باشند. اتفاقاً همین نکات ظریف و در ظاهر کم اهمیت می توانند منشاء نتیجه گیری های اشتباه و در بعضی موارد کاملاً خلاف واقعیت

گردند. لذا در این مقاله به صورت مختصر به بررسی هویت ایرانی با تعاریفی جدید در قالبی کهن خواهیم پرداخت.

ایران، ایرانی و ایرانیت در نزد مردم ناآشنا به تاریخ و تمدن و فرهنگ منطقه، دارای یک معنی و در نزد آشنایان به تاریخ و فرهنگ این منطقه، دست کم دارای دو معنی می‌باشد.

در تعریف اول معنی ایران (در افکار عمومی مردم عادی جهان و متأسفانه برخی از خود مردم ایران) تنها مترادف جغرافیای سیاسی یی است که کشور ایران نامیده می‌شود و ایرانی به کلیه ساکنان این جغرافیا گفته می‌شود و ایرانیت مفهوم فرهنگی و تمدنی متعلق به این حوزه جغرافیاست. این تعریف آشکارا دارای تناقض می‌باشد. اگر ایرانی تنها به ساکنان کشور ایران اطلاق شود و ایرانیت تنها در محدوده فرهنگی این جغرافیا تعریف گردد، آن‌گاه نمی‌توان ابن سینا را که زادبوم او (بخارا) فرسنگ‌ها از کشور ایران کنونی دور است، ایرانی نامید. همچنین است برای مولوی، رودکی و ناصر خسرو و ابوریحان بیرونی و سایر شعرا و دانشمندان و بزرگان که همه جا ایرانی خوانده می‌شوند.

در پاسخ به این تناقض، گهگاه پاسخ‌هایی عامیانه و حتی خنده‌آور شنیده می‌شود. به عنوان نمونه گفته می‌شود چون زمانی بخارا (محل تولد ابن سینا) جزئی از ایران بوده، پس ابن سینا ایرانی است. این گفتار بسیار خام می‌باشد. اگر این سخن درست می‌بود، چون زمانی یونان هم جزء امپراتوری هخامنشی بوده است، می‌بایست افلاطون و ارسطو و سقراط نیز دانشمندانی ایرانی خوانده شوند. اما هرگز هیچ‌کس این افراد را ایرانی نمی‌داند. یا این که چون ایران روزگاری بخشی از امپراتوری مغول بوده است، باید سعدی را شاعری مغول نامید که بی‌پایه بودن این سخن چون روز روشن است.

ضمن آن که از زمان برافتادن ساسانیان در حمله اعراب، به مدت نه صد سال دولت سیاسی و کشوری به نام ایران وجود نداشت که جایی متعلق به ایران باشد. تا مدت‌ها ایران به طور مستقیم توسط عمال خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباسی اداره می‌شد و پس از آن تا حدود قرن چهارم و پنجم هجری دولت‌های نیمه‌مستقلی در ایران پدید آمد که هیچ‌کدام بر تمامی حوزه فرهنگی



ایران تسلط نداشتند و خود را نیز دولت ایران نمی خواندند. بیشتر ایشان مانند طاهریان، زیاریان، سامانیان، صفاریان و سائیرین حاکمان محلی بخش‌هایی از ایران بزرگ بوده‌اند. پس از آن نیز، دوران حمله مغول پیش آمد و بعد از آن، تیمورلنگ یورش آورد و سپس ملوک الطوائفی بعد از تیمور در ایران برقرار بوده است تا این که در سال 906 هجری نخستین بار شاه اسماعیل صفوی که از آذربایجان خروج نمود، تقریباً بر همه ایران بزرگ تسلط پیدا کرد و حاکمان محلی و منطقه‌یی را مطیع خود گردانید. او نخستین بار خود را شاه ایران نامید و بار دیگر دولتی سیاسی و کشوری با نام ایران احیاء شد.

اما به هر حال پرسش این است که پس معیار ایرانیت چیست که براساس آن ابن سینا و مولوی ایرانی خوانده می‌شوند، و اساساً معنای ایرانیت چه می‌باشد و اگر مولوی اهل بلخ، ایرانی است پس تکلیف سائیر اهالی بلخ که در افغانستان کنونی است، چه می‌باشد؟ آیا آن‌ها هم ایرانی‌اند؟

اگر در این سخن که بلخ و بخارا زمانی جزء ایران بوده‌اند؛ مراد از کلمه ایران، کشور ایران کنونی باشد و مراد از کلمه جزء بودن، به معنی زیردست بودن در یک امپراتوری باشد؛ باید بگوئیم که هرگز این مناطق جزء ایران نبوده‌اند. بل که درست‌تر آن است که بگوئیم که کشور ایران کنونی، بخشی از ایران بوده است و اکنون نیز هست. برای توضیح جملات بالا، به ابتدای سخن باز می‌گردیم که گفتیم در نزد آشنایان به تاریخ و فرهنگ و تمدن منطقه کلمه ایران و مفهوم ایرانیت، دست کم دارای دو معنی می‌باشد. معنی نخست، کشور ایران کنونی و در معنی دوم، ایران حوزه فرهنگی است که دارای مشخصات ویژه‌یی است که این حوزه فرهنگی را از سائیر حوزه‌های فرهنگی مثل حوزه فرهنگی نیمقاره هند یا حوزه فرهنگی چین و سائیر همسایگانش جدا می‌کند و این حوزه فرهنگی ایران نامیده می‌شود.

ما از این به بعد، به این حوزه فرهنگی ایران می‌گوئیم و هر گاه مراد، ایران سیاسی باشد به آن کشور ایران می‌گوئیم. بنا بر این، ابوعلی سینا و مولوی ایرانی‌اند چون متعلق به حوزه فرهنگی ایران بزرگ هستند. نه آن که متعلق به کشور ایران باشند و اهالی بلخ و بخارا هم به همین معنی ایرانی‌اند. مشخصات متمایزکننده ایرانیت که براساس آن، افراد ایرانی و فرهنگ ایرانی متمایز و مشخص می‌شوند به اختصار به شرح زیر هستند:

1- زبان: زبان اکثریت ساکنان ایران از گروه زبان‌های ایرانی است. گروه زبان‌های ایرانی که مشهورترین‌شان زبان فارسی (دری) است زبان‌هایی است که ریشه و بن اکثریت واژگان‌شان مشترک است و حتی دستور زبان تقریباً مشابه دارند.

2- فرهنگ: حوزه فرهنگی ایران در ایران بزرگ نیز به سه دوره تقسیم‌بندی می‌شود که تقریباً فرهنگ تمام ساکنان ایران بزرگ ریشه در این سه دوره دارد و عناصری از فرهنگ هر یک از این دوران‌ها در آداب و رسوم، افسانه‌ها، اشعار، داستان‌ها، تاریخ، اعتقادات و باورهای این مردم دیده می‌شود.

دوره فرهنگی کهن ایرانی: این دوران از روزگاران بسیار دور تا تشکیل نخستین دولت‌ها در ایران بزرگ جریان داشته، ویژگی‌های عمده این دوران ستایش خدایان آریایی (ایرانی) مثل میترا، اهورامزدا، آناهیتا و... بوده است. جشن نوروز و سایر جشن‌های ایرانی مثل مهرگان و تیرگان ریشه در این دوران کهن دارد. بسیاری از آداب و رسوم کنونی مردم ایران و باورهای ایشان نیز ریشه در آن دوره کهن فرهنگی دارد که میراث مشترک همه اهالی ایران بزرگ می‌باشد. فرهنگ مزدیسنی و زرتشت، متعلق به این دوران است. زرتشت که برخی از تاریخ‌نویسین او را متعلق به غرب ایران و دوره تاریخی هخامنشیان دانسته‌اند به دلایل بسیار متعلق به شرق ایران و دوره‌ی بسیار قدیمی‌تر از هخامنشیان می‌باشد. در شاهنامه، محل پیدایش زرتشت و توسعه دین آن بلخ بوده است و حامیان زرتشت، پادشاه بلخ گشتاسب و پسرش اسفندیار بوده‌اند و اتفاقاً ایشان خود را ایرانی می‌خوانده‌اند. به رجزخوانی رستم و اسفندیار در شاهنامه توجه کنید:

درهنگام جنگ، رستم به اسفندیار می‌گوید که به جای جنگ تن به تن، سپاهیان‌شان باهم جنگ کنند و اسفندیار در پاسخی بس جوانمردانه می‌گوید:

که ایرانیان را به کشتن دهیم؟! خود اندر میان تاج بر سر نهیم!؟

داستان‌های جمشید و ضحاک و فریدون متعلق به این دوران هستند که اتفاقاً بین همه ساکنان ایران بزرگ طرفدارانی بسیار زیاد دارد و میراث مشترک همه این مردم می‌باشد. همین فرهنگ

مزدیسنی و داستان های ایرانی از ارکان بسیار مهم پیونددهنده ایرانیان می باشد. کاوه آهنگر که در شاهنامه از اهالی اصفهان است، در برخی از روایات کرد است و این داستان طغیان علیه ظلم، پیونددهنده کرد و اصفهانی و خراسانی زیر عنوان ایرانی است.<sup>۶۶</sup>

دوره فرهنگی تاریخی: این دوران با تشکیل حکومت های پادشاهی و امپراتوری در ایران آغاز می شود و تا زمان حمله اعراب و ورود اسلام به ایران ادامه دارد. این روزگار تاریخی که با تشکیل امپراتوری ماد آغاز می گردد، دورانی پر از فتوحات و سلحشوری ها و حماسه هایی است که در تاریخ جهان واقعاً به لحاظ کیفیت و کمیت بی نظیر است. اگر کثرت روایات و تعدد منابع تاریخی نمی بود، حتماً آن ها را هم افسانه می پنداشتیم. افتخارات این دوران تاریخی از فتوحات و بزرگ منشی های کوروش تا سیستم اعجاب برانگیز اداره امپراتوری داریوش (از چین تا مصر و یونان)، از داستان های شگفتی خاندان های پهلوانی در دوران اشکانی تا شکوه و جبروت خسروان ساسانی؛ همه و همه بین تمام اقوام ایرانی ساکن ایران بزرگ مشترک است و در جای جای این دوران تاریخی نقش همه این اقوام دیده می شود.

در همه فتوحات داریوش و کوروش، سرداران ماد (کردان و آذربایجانیان) فرماندهی بخش های اساسی سپاه و امپراتوری را به عهده داشته اند. در همه جنگ ها، همه اقوام ایرانی دوشادوش هم می جنگیده اند. به یاد می آوریم در نبرد سی صد نفره لئونیداس پادشاه اسپارت در مقابل خشایارشا، تنها پنجصد سرباز پکتیایی این سی صد سرباز را شکست دادند. تالشیان (کادوسیان) دلیرترین بخش سپاه امپراتوری بودند و آخرین نفراتی بودند که از میدان جنگ عقب نشینی می کرده اند. آمیانوس مارسلینوس در شرح وقایع جنگ شاپور دوم ساسانی و رومیان در سال 359 میلادی، سیستانیان را چنین توصیف می کند:<sup>۶۷</sup> «سیستانیان که در حمیت و غیرت جنگی مانند ندارند در برابر دروازه غربی شهر آمیدا استقرار یافتند.»

این شکوه مشترک همه این اقوام در داستان های پهلوانی شاهنامه که ریشه در دوران تاریخی اشکانی و ساسانی دارد نیز نمود پیدا کرده است. رستم پهلوان پهلوانان از سیستان، اسفندیار و

<sup>66</sup> زرتشت مزدیسنا و حکومت، جلال الدین آشتیانی، شرکت سهامی انتشار، 1381

<sup>67</sup> ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستیانسن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات صدای معاصر، 1384

سایر پادشاهان کیانی از خراسان بزرگ (بلخ)، فرهاد و گیو و گودرز از کردها هستند. در عرصه تاریخ نیز آریوبرزن از پارس، و آذرباد (آتروپات) از آذربایجان و بهرام مهران (چوبین) از مازندران و رستم فرخ هرمز (فرخزاد) از خراسان بزرگ، پهلوانان مشترک همه ایرانیان هستند و این پهلوانان افسانه‌ی و تاریخی به سهم خود میراث و افتخار مشترک ایرانیان و عامل پیونددهنده همه ایرانیان می‌باشند.

دوره فرهنگی اسلامی: پس از ورود اسلام به ایران، به هر ترتیب که بود از قرن دوم به بعد ایرانیان که اسلام آورده بودند، ضمن آن که تأثیرات دوران‌های فرهنگی کهن و تاریخی را در خود داشتند و وارث آن میراث فرهنگی عظیم و غنی بودند، با پذیرش اسلام نیز آثاری ماندگار در همه عرصه‌های فرهنگی و عملی و ادبی اسلامی پدید آوردند و اتفاقاً بیشترین سهم در این دوره فرهنگی متعلق به پیشگامان آن، یعنی خراسانیان بوده است. خراسان بزرگ که از بخارا و بلخ تا سبزواری و طبرستان گسترده بوده، بیشترین و بزرگترین دانشمندان و حکما و شعرا را به حوزه فرهنگی ایران تقدیم نموده است.

شگفتی‌انگیزترین و مهم‌ترین محصول فرهنگی این دوره که در خراسان غنا یافت و به همه ایرانیان عرضه شد زبان فارسی (دری) می‌باشد. کثرت و کیفیت بسیار بالای ادبیات این زبان باعث شد تا همه ایرانیان ضمن حفظ زبان‌های خود، زبان فارسی دری را به عنوان میراث مشترک فرهنگی انتخاب کنند و البته هرگز به زبان فارسی به چشم رقیب برای سایر زبان‌های ایرانی نگاه نکردند. به همین دلیل است که زبان فارسی که از خراسان با آثار استادان بزرگ خراسانی (همچون رودکی، دقیقی، سنایی، عطار و سرآمد همه ایشان فردوسی) بالیدن آغاز کرد، در شیراز توسط سعدی و حافظ به اوج خود رسید و در آذربایجان نظامی و صائب عظمی خاص به آن بخشیدند و در کردستان امیر شرف‌الدین بدلیسی، کتاب شرف‌نامه خود را که نخستین کتاب تاریخ کردستان است که توسط یک فرد نوشته شده به آن زبان نوشت و هرگز کسی ایشان را مجبور به این کار نساخته بود.

نفوذ و تأثیر زبان فارسی از حوزه فرهنگ ایرانی به مراتب بیشتر و وسیع‌تر شد چنان که در نیمقاره هند، امیر خسرو دهلوی و بیدل و اقبال لاهوری و عبدالقادر و سایرین با سخن گفتن به

این زبان نام آور شدند و سلاطین عثمانی همچون سلطان سلیم اول و سلیمان قانونی دارای دیوان شعر فارسی گشتند.

قهرمانان این دوران نیز مانند قهرمانان دوران‌های قبل، از میان همه سرزمین ایران بزرگ بوده‌اند: بابک خرم‌دین اسطوره شجاعت از آذربایجان، مازیار و مردآویج از مازندران، یعقوب لیث قهرمان همه دوران‌ها از سیستان و امیر اسماعیل سامانی از سغد. اگر بخواهیم حوزه نفوذ و تأثیر فرهنگ ایرانی در همه دوران‌هایش را به تفصیل بررسی کنیم، بی‌تردید حاصل آن چندین کتاب خواهد شد. هدف از آنچه در این مقاله کوتاه گفته شد تنها این است که مرزهای حوزه فرهنگی ایران و ویژگی‌های آن به صورت فشرده بررسی شود. بنا بر این، کسانی که دارای سابقه فرهنگی و تاریخ و ریشه‌زبانی مشترک (چنانچه گفته شد) می‌باشند، ایرانی‌اند و همه جغرافیایی که این افراد در آن زندگی می‌کنند، ایران می‌باشد.

با این تعریف، کشور کنونی ایران تنها بخشی از ایران بوده است و افغانستان و تاجیکستان و کردستان و آذربایجان هم بخشی از ایران بوده‌اند میان بخش‌هایی از امپراتوری ایران قدیم که ایرانی بوده‌اند با بخش‌های دیگر که جزء امپراتوری ایران بوده‌اند ولی ایرانی نبوده‌اند، تفاوت وجود دارد. کشور یونان و بخش‌هایی از ترکیه و سوریه و مصر در یک برهه تاریخی بخش‌هایی از یک امپراتوری به مرکزیت ایران بوده‌اند ولی هرگز ایران نبوده‌اند و اتباع آن‌ها ایرانی شمرده نمی‌شوند و فرهنگ ایشان ایرانی نیست (اگر چه از فرهنگ ایرانی تأثیراتی هم پذیرفته‌اند).

ولی وضعیت افغانستان و تاجیکستان و کردستان و آذربایجان با سرزمین‌های مصر و سوریه و یونان کاملاً متفاوت است. آن‌ها بخشی از ایران بوده‌اند به این معنا که ایرانی بوده‌اند و هستند و فرهنگ ایشان ایرانی است چرا که دارای ریشه مشترک زبانی و دوران‌های مشترک فرهنگی و تاریخی با همه ایرانیان هستند. همه نوروز را جشن می‌گیرند و متأثر از فرهنگ مزدیسنی هستند و ریشه مشترک زبانی و فرهنگی دارند. به این ترتیب کشور ایران هم جزئی از ایران بزرگ است. به همین اعتبار است که ابن سینا و مولوی و ابوریحان بیرونی و ناصر خسرو ایرانی هستند. بر این اساس، اتباع افغانستان و تاجیکستان و کردستان عراق با ساکنان کشور ایران هم

میهن فرهنگی محسوب می‌شوند. شعرا، دانشمندان، قهرمانان، افسانه‌ها و تاریخ میراث مشترک همه این افراد در حوزه فرهنگی ایران بزرگ محسوب می‌شوند و مصادره آن تنها از سوی باشندگان کشور ایران، منجر به محدود ساختن و کوچک نمودن در مفهوم ایرانیست می‌شود. اگر بگوییم ابوعلی سینا تاجیک است درست است، به این اعتبار که تاجیک هم ایرانی است. ایرانیست تنها در معنای کلی آن قابل طرح می‌باشد و هر گونه تجزیه و تقلیل در این مفهوم عواقب زیانباری دارد.

مرزبندی‌های سیاسی قرون اخیر که عموماً از سوی کشورهای استعماری ترتیب داده شده است، ممکن است در بین توده مردم موجب این تلقی شود که چون کشور تاجیکستان و افغانستان به لحاظ سیاسی دو کشور جدای از ایران هستند، اتباع آن‌ها بیگانه به شمار می‌روند. همان گونه که مثلاً اتباع فرانسه برای ایرانیان بیگانه محسوب می‌شوند. این مقاله یادآوری این نکته بود که اگر ابن سینا و مولوی ایرانی‌اند، پس سایر همشهریان ایشان نیز ایرانی‌اند که هستند.»

پروفسور ایرج بشیری - ویراستار کتاب «تاجیکان در قرن بیستم»<sup>68</sup> نوشته سلیم ایوب زاد، در مقدمه ویراستار می‌نویسد: «اصل و نصب تاجیکان به ایرانیان و قبل از آن به طوایف آریایی و عاقبت به اقوام هند و اروپایی می‌رسد. بنا براین، جای تعجب نیست اگر تاجیکان نیز مانند ایرانیان پارس نژاد پادشاهان هخامنشی، اشکانی و ساسانی را در زمره پادشاهان خود بدانند<sup>69</sup> و بزرگان ادب و علوم قرون ابتدایی اسلام مانند رودکی، فردوسی، فارابی و ابن سینا را به همان اندازه دوست بدارند و بستایند که ایرانیان پارس نژاد.

ورود ترکان و مغولان به آسیای میانه در قرون دهم تا سیزدهم میلادی باعث جدایی تدریجی ایرانیان شرقی (تاجیکان امروزی) از ایرانیان غربی (اهالی امروز ایران) گردید. ولی با وجود این جدایی... زبان شیرین فارسی به عنوان مظهر هویت ایرانی از میان نرفت و...»

<sup>68</sup> سلیم ایوب زاد، تاجیکان در قرن بیستم، برگردان ن. کاویانی، نشر «نیما»، آلمان، 2006، ص. 32

<sup>69</sup> طرفه این که به قول مارکوپولو، پادشاهان بدخشان خود را از نسل اسکندر مقدونی و دختر دارا (پادشاه

فارس) می‌شمرده‌اند.

«... در قرن هفتم میلادی، قبل از ورود اسلام به آسیای میانه، امپراتوری بزرگ ایران مانند سدی عظیم ترک های شرق آسیا و اعراب بادیه نشین غرب را از یک دیگر جدا می ساخت و از قلع و قمع قبیله یی در ناحیه جلوگیری می کرد. این حالت تا زمانی که عرب های صدر اسلام این توازن مهم تاریخی را از بین نبردند، و موقعیت استراتژیکی ایران را به هم نزدند، ادامه یافت.

پس از حمله اعراب و سقوط امپراتوری ساسانی، راه ورود قبایل عرب از جانب غرب و قبایل مغول و ترک از جانب شرق و به آنچه امروز به نام خاورمیانه می شناسیم، باز شد و هویت ایرانی که پیش از خروج اسلام از چین تا دریای مدیترانه گسترش داشت، دستخوش قومگرایی و انگیزه قدرت طلبی و سودجویی اقوام غیر ایرانی شد.

در قرن دهم میلادی اعراب که نتوانستند در مقابل اتراک تاب مقاومت بیاورند، به تدریج آسیای میانه را ترک کردند و ایران سامانی را در مقابل حملات پی در پی ترکان غزنوی تنها گذاردند. امپراتوری سامانی دولتی قوی ولی نوبنیاد بود و در نتیجه، نتوانست در مقابل قوای غزنویان تاب مقاومت بیاورد و مضمحل گردید. از آن پس، ترکان غزنوی و سلجوقی، نواحی حاصل خیز آسیای میانه، مخصوصا نواحی اطراف رودهای سیحون و جیحون را به تصرف خود درآوردند.

چندی نگذشت که قبایل مختلف ترک به آسیای میانه رو آوردند و در نواحی مختلف آن سکنی گزیدند. از جمله این قبایل، قبیله ترکمن بود که از مدت ها پیش در نواحی بین رودهای جیحون و تجن و هیرمند در افغانستان کنونی سکنی گزیده و رابطه بین ایرانیان شرق (نواحی سغد، سمرقند، بخارا تا کابل) و ایرانیان غرب (پارس تا بغداد) را به کلی مختل و منقطع گردانیده بود. با مرور زمان، در میان ایرانیان سغد که ترکان [در هنگام هنوز] کافر، آن ها را به نام تازی که از خود متمایز می ساختند، هویتی جدید به وجود آمد. آن ها در مقابل کلمه تازی که ترک ها استعمال می کردند، هویت تاجیک را به خود نسبت دادند. مگر آن ها ایرانیانی نبودند که در تحت لوای سامان خدا هویت ایرانی را از زیر سلطه عرب خارج کرده و تاج و تخت ایران را در بخارا مستقر نموده بودند؟ این هویت جدید و کاهش مدام روابط قومی

تاجیکان را از ایرانیان دیگر کاملاً جدا ساخت. پس از این جدایی رابطه بین ایرانیان شرق (تاجیکان) و ایرانیان غرب (پارسی‌ها) به تدریج تنزل یافت تا آن جا که این هویت در اواسط سده بیستم تقریباً در اذهان مردم عادی گم شده بود.»

آن چه مربوط می‌گردد به افغانستان و ایران و تاریخ مشترک این دو کشور، روشن است پیش از فروپاشی امپراتوری نادر افشار- تاسیس دولت درانی در خاور فلات و تاسیس دولت قاجار در باختر آن، تاریخ دو کشور افغانستان و ایران مشترک بوده به پیمانۀ شایان توجهی از سوی دانشمندان خارجی و خودی بررسی شده است. با این هم هنوز کار بزرگی در زمینه پیش رو است.

با آن که پس از فروپاشی امپراتوری نادری تاریخ دو کشور سیر متفاوتی را پیموده است، با این هم بایسته است تا زیر چتر تاریخ معاصر کل فلات در نظر گرفته شود. چه، بررسی تجریدی و جداگانه آن با توجه به استراتژی‌های قدرت‌های بزرگ که بیشتر برای سراسر منطقه در نظر گرفته می‌شده و می‌شود، چندان موجه نخواهد بود.

با این که در آثار غربی و ایرانی (منهای ریچارد نلسون فرای که ایرانشهر را ارمغان شاهنشاهی اشکانیان دانسته است)، همه به یک صدا می‌گویند که مفهوم ایرانشهر را ساسانیان پدید آورده‌اند، امام علی رحمان- رییس جمهور تاجیکستان در ص. ص. 94-95 کتاب یکم «تاجیکان در آینه تاریخ» در زمینه دیدگاه دیگری را ارائه می‌کنند که بسیار شایان توجه است: «یهوده نیست که در آثار تاریخی و ادبی نیاکان تاجیکان، قلمرو دولت باختر و حدود اطراف آن را بعضاً آریاشهر (ایرانشهر) می‌نامیدند که این دلالتی است به شهرسازی، شهرنشینی و شهرپرستی نیاکان ما. یعنی آریانشهر سر اول از نام آریانویج- میهن اسطوره‌ی آریایی‌ها برآمده در عهد تشکل شهرنشینی باختریان بیشتر به معنای همان «هزار شهر بلخ و باختر» استفاده شده است. بعد گذشتن چندین عصرها و پدید آمدن دولت ساسانیان که آثار اوستا و دیگر آیین‌های سابقه زردشتیان را عمر دوباره بخشیده بودند، به تقلید هزار شهر عهد سابقه قلمرو خود را ایران شهر می‌نامیدند. و گر نه، ایرانشهر حتا در شاهنامه به معنی هزار شهر پهناور آریایی تبارها، به



خصوص شهرستان های قلمرو بلخ و باختر آمده است. شبهه یی نیست که تار و پود هستی خلق تاجیک در طول عصرها به طرز زندگی شهرنشینی آمیزش یافته، برای شکل هویت ملی تفکر بلند خردپسندی دنیای خاصه شعرپروری و فرهنگ دوستی مساعدت نموده است.

یکی از معماهای عجیب و دامنه دار علم تاریخ که به شرح و تفسیر به تدقیقات جدی باریکبینه نیاز دارد، از نظر فرهنگ شناسی و عدالت و انصاف تاریخی کشادن گره ایرانشهر است.

شرح و تفسیر من بعده ایرانشهر را به باستان شناسان و تاریخ نویسان و محققان جغرافیای تاریخی عهد پیشدادیان و کیانیان حواله نموده همین را می افزاییم که بعضی محققان و فرهنگ شناسان تاجیک از غرض باشد یا به غایت درست ندانستن تاریخ گذشته ملت خود ضمن مفهوم ایرانشهر شهر مرزهای ایران کنونی را فهمیده ارزش های فرهنگی دستاوردهای تاریخی و آثار ادبی و علمی نیاکان خویش را به ایران امروزی منسوب می دانند.

گذشته از این، بر خلاف حقیقت تاریخی، خلق تاجیک را از میراث بزرگ تاریخی و ادبی و فرهنگی محروم کردنی شده، دولت و دولرداری عهد گشتاسپ و ظهور زردشت را چون دستاورد تمدن ایران غربی قلمداد می کنند. شاید چنین کسان آگاهی ندارند که میان مرزهای جغرافی آریا و آریاشهر سابق و دولت ایران امروزی، فرق از زمین تا آسمان است.»

ایشان در ص. 85 کتاب می نگارد: «پادشاهان سلسله کیانیان موافق معلومات سرچشمه ها (منابع) ی تاریخی، باختر و بلخ را قرارگاه سلطنت خود پذیرفته آن را ایران و ایرانشهر نام می بردند.»

در نتیجه، می شود با اطمینان گفت که مفهوم «ایرانشهر» یک مفهوم اتفاقی نیست که زاده تخیلات ساسانیان باشد، بل که مفهومی است دارای ریشه های دیرین تاریخی و ساسانیان تنها آن را چونان ارثیه سترگ پیشینیان و نیاکان - پیشدادیان، کیانیان و نیز اشکانیان احیا ساختند و

خود را میراث دار این خاندان ها می شمردند و یا جا می زدند تا برای پادشاهی خود مشروعیت دست و پا کنند.

شرف الدین امام- دانشمند تاجیکستانی، به سرنوشت تاریخی اقوام آریایی از دیدگاه وسیع علمی می نگرد و می نگارد: «آریایی های غربی (و وارثان تاریخی آنان- فارس ها، مادها، قبایل باختری ایرانی) در بخش باختری ایرانزمین، یعنی سرزمین مشترک و تاریخی تمام آریایی ها- ایرانیان زیست داشتند و در رابطه نزدیک با فرهنگ پیشرفته مردمان آسیای غربی- بابلیان، آشوریان، خیت ها، و دیگران قرار داشتند. آن ها از فرهنگ پیشرفته این مردمان چیزهای زیاد را کسب کرده اند.

ایرانیان خاوری (وارثان آن ها پشتون ها (افغان ها)، قبایل تورانی و بازماندگان آن ها) که در کرانه ایرانزمین و جوار تمدن هندی و چینی قرار داشتند، عملاً در حاشیه روندهای سریع ایرانزمین باقی ماندند و در نتیجه در آن ها ساختارهای عقب مانده اجتماعی (پیش از همه نهادها، هنجارها و ارزش های قبیله یی و عشیره یی) مدت مدیدی پابرجا ماندند».<sup>۷۰</sup>

## ایران در سروده های سخنوران پارسی دری:

در گنجینه سترگ شعر پارسی دری از دوره سامانیان تا پادشاهی تیمورشاه درانی بیشتر پادشاهان سرزمین ما را شاه ایران خوانده اند. در این جا سروده هایی از سخنوران گوناگون را در اعصار مختلف می آوریم که پادشاهان سرزمین ایران بزرگ را چه در خاور، چه در میانه و چه در باختر پشته ایران، شاهان ایران خوانده اند. شایان یادآوری است که شعرها تاریخ وار بر اساس ترتب تاریخی نیامده است، زیرا هدف تنها این است که نشان بدهیم سخنوران سرزمین ما را در اعصار گوناگون در چهار دانگ فلات، «ایران» خوانده اند.

<sup>70</sup> شرف الدین امام- تاریخ بیداری ملی و استقلال تاجیکستان، دوشنبه، 2003، ص. ص. 21-22.

آدم الشعرا- رودکی سمرقندی، سخنور نامی دربار سامانی، از نخستین سخنسرایانی است که خراسان و ایران را چونان نام یک کشور پرداز نموده است. او در ستایش ابو جعفر احمد بن محمد سامانی در قصیده «مادر می» او را امیر خراسان می گوید و بعد شاه خراسان را همچنان مفخر ایران توصیف می کند. ناگفته پیداست که پادشاهی سامانیان بیشتر در فرارودان در شمال خاوری فلات متمرکز بود.

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته - شاه ملوک جهان امیر خراسان

و

شادی بوجعفر احمد ابن محمد - آن مه آزادگان و مفخر ایران

منوچهری دامغانی (سخنور سده سده پنجم خورشیدی) سروده است:  
زود شود چون بهشت، گیتی ویران - بگذرد این روزگار سختی از ایران

او در ستایش سلطان محمود غزنوی می سراید:

ای سپاهت را «سپاهان» رایتت را «ری» مکان - ای ز ایران تا به توران بندگان را وثاق

منوچهری محمود غزنوی را در بیت زیر نیز پادشاه ایران خوانده، می گوید:  
خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل - خود ز تو هرگز نیندیشد در چندین سنین

او همچنان نوشته است:

زود شود چون بهشت، گیتی ویران - بگذرد این روزگار سختی از ایران

خداوندگار سخن، سعدی شیرازی در باب نخست بوستان در وصف عدل و تدبیر و رای، ضمن

اشاره به دارا چنین سروده است:

بگفت ای خداوند ایران و تور

که چشم بد از روزگار تو دور

سعدی در بوستان ضمن اشاره به دارای ساسانی گفته است:  
بگفت ای خداوند ایران و تور- که چشم بد از روزگار تو دور  
همو در دیباچه گلستان با دادن لقب شاهنشاه به ابوبکر سعد زنگی می گوید:  
اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست- تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

همچنین گفته است:

تو کافتاب زمینی به هیچ سایه مرو- مگر به سایه دستور و مفخر ایران

مسعود سعد سلمان می فرماید:

به هر شهری که بگذشتی به آن شهر این خبر ده  
که آمد بر اثر اینک رکاب خرو ایران

فخرالدین اسعد گرگانی شاعر سده پنجم هجری دوره سلجوقیان، در منظومه ویس و رامین  
چنین می سراید:

گزیده هر چه در ایران بزرگان  
از آذربایگان و ری و گرگان

وی در ابیات بعدی نیز اصفهان، خراسان و قهستان را چون آذربایگان و ری و گرگان بخشی از  
کُل بزرگتری به نام «ایران» نام می برد. برای نمونه:

خور اسان را بود معنی خور آیان- کجا از وی خور آید سوی ایران

نظامی گنجوی می گوید:

لیکن ایرانیان به زور و به شرم  
نرم کردندم از نوازش گرم  
شد آراسته ملک ایران بدو  
قوی گشت پشت دلیران بدو

به خود نامدم سوی ایران ز روم  
خدایم فرستاد از آن مرز و بوم

نه بر جنگ از ایران زمین آمدیم  
به مهمان خاقان چین آمدیم

کز آمد شد شاه ایران و روم  
برومند بادا همه مرز و بوم

وی شروان شاه - ممدوحش را در لیلی و مجنون، شاه ایران می خواند:  
خاصه ملکی چو شاه شروان - شروان چه که شهریار **ایران**

همو در هفت پیکر می نگارد:

همه عالم تن است و ایران دل - نیست گوینده زین قیاس خجل  
چون که **ایران** دل زمین باشد - دل ز تن به بود یقین باشد

همو از زبان خاقان چین در پاسخ نامه اسکندر می گوید:  
سکندر تویی شاه ایران و روم - منم کارفرمای این مرز و بوم

در این جا باید دقت کرد که ایران و پارس چونان یک کشور پرداز گردیده است. چون  
اسکندر بر سراسر پشته ایران (پارس) فرمان می راند.

...و در اسکندر نامه چنین نوشته است:

فرستاد و دستور خود را بخواند - سخن های پوشیده با او براند  
که چون ملک **ایرانم** آمد به دست - نخواهم به یک جا شدن پای بست

در قصیده معروف انوری ایبوردی (سده ششم) در پیوند با فتنه غز، پس از حمله عُزان به ایران و در شرح ویرانگری‌های آنان چنین آمده است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر - نامه اهل خراسان ببر خاقان بر  
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان - نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر  
خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود - در همه ایران امروز نمانده است اثر

ابوحنیفه اسکافی در باره سلطان مسعود - پسر سلطان محمود، هنگامی که سلجوقیان به خراسان یورش آورده، او را شکست دادند، گوید:

خسرو ایران تویی و بودی و باشی - گرچه فرو دست غره گشت به عصیان

مختاری غزنوی، در مدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح گفته:

پر گهر شبچراغ شد کمر کوه - چون کمر مهد پیل خسرو ایران

ابوشکور بلخی در سده چهارم هجری، نوح سامانی را چنین می ستاید:  
خداوند ما نوح فرخ نژاد - که بر شهر ایران بگسترد داد.

فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی چنین می سراید:

سر شهریاران ایران زمین - که ایران بدو گشت تازه جوان

شیر نر در کشور ایران زمین - از نهیش کرد نتواند زیان

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست - کو سخن راند ز ایران بر زبان

همو سرزمین سلطان محمود غزنوی را ایران و مردم آن را ملت ایران می خواند:

چه روز افزون و عالی دولتست این دولت سلطان - که روز افزون بدو گشته ست ملک و ملت

ایران

به گفته داکتر محمود افشار، در بیت زیرین، فرخی هم مانند عنصری، محمود را جانشین خسرو پرویز ساسانی دانسته و به اصطلاح عربی او را شاه عجم خوانده است:  
شه عجم را چون معجزه کرامت هاست - پدید گشت که آن از چه روی و از چه نهاد

در قصیده دیگر:

شه ملوک عجم چون به نزد کوه رسید - صف سپاه عدو دید با سکون و قرار

عنصری بلخی - ملک الشعراى دربار سلطان محمود غزنوی در قصیده یی در مدح خواجه احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود غزنوی می گوید:  
دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا - تا ثنائی کدخدای خسرو ایران کنی

او در جای دیگری گفته است:

حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستند - به یک چهار یک از روز خسرو ایران

... و باز هم:

راست گفתי که شکست سپه خاندی - پیش محمود شه ایران در دشت کتر

جالب است که در قصیده هایی محمود را شاه عجم خوانده است:  
خسرو مشرق یمین دولت آن شاه عجم - کافرینش بر سر دولت همی اختر شود

... و نیز می گوید:

آیا شنیده هنرهای خسروان به خبر - بیا ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر  
خدایگان خراسان به دشت پیشاور - به حمله یی پراکند جمع آن لشکر  
ور از هیاطله گویم عجب فرومانی - که شاه ایران آنجا چگونه کرد سفر

... و باز هم:

یمین دولت عالی امین ملت باقی - نظام دین ابولقاسم ستوده خسرو ایران

در جای دیگری شاهنشاهی محمود را با شاهنشاهی ساسانیان برابر کرده و دنباله رو آن می داند:  
ز حرص مدحش اندر زمین ایرانشهر - همی بروید شعر ار پراکنند شعیر

روشن است ایرانشهر سراسر پهنای گیتایی و فرهنگی پشته ایران و را در بر می گیرد.

و نیز:

از آن که بد به حجاز آن و این به ایرانشهر - حجاز دین را قبله است و ملک را ایران

به گفته داکتر جاوید، عنصری در دو جا ایرانشهر، و در بیش از ده مورد ایران، خسرو ایران و کشور ایران را به کار برده بود. برای نمونه در ستایش محمود سروده است:  
خجسته رایت منصور چون ز دارالملک - بکرد جنبش و شد سوی کشور ایران  
حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستند - به یک چهار یک از روز خسرو ایران

ناصر خسرو قبادیانی (سخنور سده پنجم) می نویسد:

برون کرده است از ایران دیو، دین را - ز بی دینی چنین ویران شد ایران

سنایی غزنوی (سخنور سده پنجم خ) فرموده است:

تا در ایران خواجه باید، خواجه «ایران شاه» باد

حکم او چون آسمان بر اهل ایران، شاه باد!

و نیز سروده است:

آن که چون دست موسی طبع را پر نور کرد - ملک ایران را چو هنگام تجلی طور کرد<sup>71</sup>

---

<sup>71</sup> سوره اعراف آیه 143..... «و چون موسی به وعده گاه آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا خود را به من بنمای تا تو را تماشا کنم. معشوق فرمود هرگز مرا نخواهی دید؛ لیکن به کوه نگاه کن. پس اگر بر جای خود قرار گرفت، به زودی مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود،



خاقانی شروانی (سخنسرای سده ششم خورشیدی) گفته است :  
چون غلام تو است خاقانی، تو نیز - جز غلام خسرو ایران مشو

...و نیز گفته است:

دل که از درگاه تو محروم شد، محروم وار - رفت و راه آستان صدر ایران برگرفت

عبید زاکانی (شاعر سده هشتم خورشیدی) سروده است:  
ز بامداد ازل تا به انقراض ازل - زمام ملک به فرمان شاه ایران کرد

ابو سعید ابوالخیر:

در چین و ختن نقش و نگار از تو برند - ایران همه فال روزگار از تو برند

وجیه نسفی محمد کرت را سالار ایران خوانده است:

به نام صفدر ایرانیان محمد کرت - بر آمد آیت الشمس کورت در حال

قآنی شیرازی در فتح یزد چنین سروده است:

تا سلیمان زمان زندان اسکندر گرفت - کار عالم خاصه ایران رونقی دیگر گرفت

اسدی طوسی می گوید:

وفا ناید از ترک پدید - از ایرانیان جز وفا کس ندید

---

آن را متلاشی ساخت و موسی مدهوش بر زمین افتاد و چون به خود آمد، گفت تو منزهی به درگاهت توبه  
کردم و.....

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي أُنظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ نُنظِرُ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ  
مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا  
أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿143﴾ اعراف.

...و نیز در ستایش محمود می گوید:

از پرستیدن آن شاه که در ایرانشهر - گردنی نی که نه از منت او دارد بار

...و نیز

شاه ایران از آن کریمتر است - که دل چون منی کند پخسان

او در مدح امیر یعقوب - برادر سلطان محمود می گوید:

دخل ایران زمی از بخشش او ناید کم - ملک ایران زمی از همت او آید بیش

باز گوید:

میر جلیل سید ابو یعقوب - یوسف برادر ملک ایران

اسدی بارها در سروده های خود ایران را آورده است. داکتر محمود افشار در جلد اول افغان نامه در ص. ص. 254-258 این ابیات را آورده است.

صائب تبریزی چنین فرموده است:

از رعیت پیشگان شاه، آباد است هند - زینت ملک جهان را اهل ایران داده اند

...

گر بدخشان را به فرمان بخش توران داده اند - باده لعلی به شاهنشاه ایران داده اند

...و نیز:

چون به هندوستان گوارا نیست صائب طرز تو - به که بفرستی به ایران نسخه اشعار را

شرف الدین عبدالله شیرازی در تاریخ و صاف (تجزیه الامصار و ترجیه الاعصار) که از قدیمترین منابع در باره دوره ایلخانان ، به زبان فارسی است، حدود هشتصد سال پیش در حق شمس الدین کرت از سلاله های غوری آورده است که «مصدق این دعوی آن است که سال

ها است که تا گوش جان و جان گوش به آوازه جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران، خسرو بر و بحر شمس الحق و الدین که روزگار امر و نهی او را رام باد و جریان افلاک مرام شف و مروج گشته...» در سال 818 هجری قمری چون بنای قلعه دارالسلطنه هرات (حصار اختیار الدین) را گذاشتند، بر کتیبه کاشی آن قصیده‌ی نوشتند در مدح شاهرخ که این سه بیت از آن است:

ایا پادشاهی که بر روی دفتر - کلامی نیامد ز مدح تو خوشتر  
شهشه الغ بیگ و سلطان براهیم - که هستند شایسته تخت و افسر  
یکی را نشانده است بر تخت توران - دگر کرده از بهرش ایران مسخر

در رباعی‌ی که یکی از شاعران در باره جنگ امیر حسین کرت و امیر مسعود سروده است، چنین آمده:

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی  
و ز تیغ یلی گردن شیران نزدی  
از بیم سنان سر به داران تا حشر  
یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی

ظهیری هروی، هرات را گل و گلزار ایران و چشم خراسان خوانده (و به گفته استاد جاوید این دو صفت را چون بدل یکی دیگر به کار برده) است:

به توصیف گل گلزار ایران  
سواد اعظم و چشم خراسان

ابو نواس - شاعر عربی در یکی از سروده هایش کلمه «ایرانشار» را به کار برده است:  
والمهر جان المدار

لوقته الکرار  
و النو کروز الکبار  
و جشن کاهنبار  
و آبسال الوهار  
و خره ایرانشار

داکتر جاوید در شرح این بیت در مقاله «ایران در شاهنامه» که در شماره چهاردهم - پانزدهم فصلنامه «سپیده»، چاپ کابل به نشر رسیده است می نویسد که «... کلمه آریانا در متون عربی به شکل آریان و ندرتا ایران (چنان که در تاریخ یمنی آمده) و ایرانشار (چنان که در شعر ابو نواس به کار رفته) و ایرانشهر<sup>۷۲</sup> بدل نیشاپور (همچنین به صورت نسبت بعد از نام ابی العباس ایرانشهری در فی تحقیق ماللهند)<sup>۷۳</sup> به نظر می رسد...»

او در جای دیگری از همین مقاله آورده است: «کلمه آریان شکل دیگر کلمه ایریان است که در متون قرن چهارم اسلامی مانند سنی ملوک الارض و الانبیا از ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی و کتاب التنبیه و الاشراف مسعودی و جزو ایشان و همچنین... به کار رفته است.»

از دید حمدالله مستوفی تاریخ نویس، شاعر و نویسنده سده هشتم هجری، اشتباه سلطان محمد خوارزمشاه موجب نابودی ایران به دست مغول شد:  
«یکی ملک خرم چون ایران دیار به ویرانی کشیده شد.»

او در جایی دیگر، پیشگویی یک سید نیشابوری در باره پیروزی محمد خوارزمشاه بر گورخان (از ترکان قراختایی) و برجیده شدن مرز بین ایران و مغولان را چنین بیان می کند:

چو احوال فرمان سلطان شنید

---

<sup>72</sup>. التنبیه و الاشراف مسعودی، چاپ بریل، 1967، ص ص 36 و 37. و ص. ص. 105-162 و 104

اعلاق النفیسه ابن رسته، بریل 1967.

<sup>73</sup>. فی تحقیق ماللهند، ص. ص. 4 و 41.

در آن پر خرد رقت آمد پدید  
روان گشت از چشم او آب زرد  
بر ایران و سلطان بسی مویه کرد.

و هنگامی که مردم از او می پرسند که این گریان بودن در میانه چنین شادی چه سری دارد؟  
پاسخش را چنین بیان می کند:

چو برخاست او از میانه کنون  
همه ملک ایران شود جوی خون

حکیم میسری در دیباچه کتاب دانشنامه پزشکی سروده است:

بگویم تازی ار نه پارسی نغز  
ز هر در بگویم من مایه و مغز  
وُ پس گفتم زمین ماست ایران  
که بیش از مردمانش پارسیدان

بسیار جالب است که متنبی شاعر بزرگ عرب سلطان محمود غزنوی را عضد فارس خوانده  
است:

اباشجاع بفارس عضد

الدوله فنا خسرو شهنشاهها

در این جا او از کلمه فارسی شاهنشاه کار گرفته است.

وحید قزوینی (عماد الدین میرزا طاهر قزوینی) - شاعر دربار شاه عباس دوم صفوی در فتح نامه  
قندهار در مثنوی دارالقرار، کشور صفویان را ایران می خواند:

دلیری که از خیل ایران سپاه

در آن روز بود از عدو کینه خواه

و یا

که آمد شهنشاه صاحبقران

در دوره صفویه، محمود و اشرف همواره به نام شاهان ایران خوانده شده اند. چنانچه سجع مهر محمود چنین بود:

سکه زد از مشرق ایران چو قرص آفتاب  
شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب  
دین حق را سکه بر زر کرد از حکم الله  
عافیت محمود باشد پادشاه دین پناه

سجع دیگر مهر او چنین بود:  
دولت سلطان حسین نابود شد  
شاه ایران عاقبت محمود شد

در سال 1726 در عهد شاه اشرف، هنگامی که به ترغیب ملا زعفران کتیبه یی بر مسجد اصفهان روی کاشی خشتی و با خط نستعلیق نوشته شد، اشرف شاه ایران خوانده شده است:  
لقد امر السلطان خاقان عصره - ز صدیق است انوار صداقت  
و من فایق فی ایران عز جلاله - ز فاروق است اسرار عدالت  
و اشرف السلطان السلاطین اسمه - ز ذی النورین نور فیض و رحمت

رفیقی سیرجانی در ضمن قصیده یی که در وصف محمود افغان سروده، او را حامی زبان فارسی یا دری خوانده، شاهان صفوی را به ترک منشی منسوب داشته است:

امروز روز عزت و دیهیم و افسر است - عهد بلند پایه و دور مظفر است  
دیروز بود لهجه دربار اجنبی - امروز قند فارسی آن جا مکرر است

به گونه یی که دیده می شود، این شاعر سیرجانی، شاهان ترکی زبان صفوی را اجنبی و محمود افغان را شاه خودی پنداشته و به نکوهش صفویان و ستایش محمود پرداخته است.

شاهان درانی، در بسا موارد در درون گستره ایران بزرگ نیز، شاهان ایران نامیده شده اند. برای نمونه، میرزا جعفر راهب طوسی در ستایش احمد شاه درانی سروده است:

جهاندار احمد شه سرفراز - که درهای دل هاست بر وی فراز  
خداوند دولت بر ایرانیان - در درج اقبال درانیان

شهاب تبریزی در رثای تیمورشاه درانی سروده است:

ملک ایران گشت ویران چون دل آشفتهگان - ای دریغا تاجدار خسرو ایران کجاست؟

در نامه مخدوم قلی فراغی، (سخنور ترکمان) به احمدشاه ابدالی، نام کشور ایران آمده است:

یا احمد شاه یرده یاییلیپ چاوینگ  
آدینگ آسمان گیده ر عرش اعلایه  
گلان نوکرینگ در، گیلمه ین آوینگ  
بییک لیک زینه سین قیل پایه پایه  
ایرانه غلیچ اور یوویرت سپاهی  
باشینگ ده بیرک بولسون دولت کُلاهی  
همایون داغینده شیرلارینگ شاهی  
گویا بیر نهنگ سن موج دریایه  
بیشه لرنینگ اوان تایان شیری سن  
رُومستان بینسی دیوینگ بیری سن  
زال اوغلی نینگ الماز پیکان بیری سن  
گُشتاسپ اوغلی دک بیللی بلایه  
پیشینگ ایران بولسه پُشتینگ توران در  
دوست ایشینگه خوشوقت دشمان حیران در  
اقبالینگ آچیلار ایشینگ دوران در  
مرحمت نظرینگ سالسانگ بو جایه

فراغی دیر رواج بیرسین سن دینی  
شاه لرینگک شاه لری اسلامینگک زینی  
امرینگک مُطیع ایت ایران زمینی  
روز و شب نالشیم بو در خدایه

ترجمه :

ای احمدشاه!

در روی زمین شهرت و آوازه ات پهن شده، و نامت به آسمان بلند گشته و به عرش اعلی رفته است.

آن که به تو نگاه کرده، در شمار نوکرانت قرار گرفته است  
و آن که از تو رو گردان شده، در پنجه تو اسیر گشته است، و تو به معراج بزرگی مقام گرفته ای.

به ایران سپاه بفرست و با شمشیر آن را فتح کن .

کلاه دولت و اقبال بر سرت قایم باد .

بر کوه های بلند پادشاه شیران باش .

به نظر من در موج دریا حیثیت نهنگ قوی را داری .

شیر ژیان بیشه هستی، قهرمان رومستان [کشور عثمانی] و مردی قوی پنجه هستی .

پیکان تو مانند پیکان الماسگون رستم زال شکافنده است و تو مانند پسر گشتاسپ به کار های بزرگ اقدام می کنی.

اگر به ایران رو گئی، توران ترا پشتیبان است. دوستان به کارنامه هایت خوشحال و دشمنان از آن به حیرت اندر شده اند .

استقبال روشن و کشاده است. به کار هایت گشایش ها است.

امید است نظر مرحمتت به اینجا (یعنی : خراسان) نیز بیفتد .

فراغی ترا به حیث شاه شاهان، مروج دین و سبب آرایش اسلام می شناسد.

ایران زمین را زیر نگین خود بیاور

روز و شب از درگاه رب و دود استدعایم همین است و بس .



شیره:

که ایران چو باغی است خرم بهار - شکفته همیشه گل کامگار  
اگر بفگنی خیره دیوار باغ - چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ  
نگر تا تو دیوار او نفگنی - دل و پشت ایرانیان نشکنی  
کزان پس بود غارت و تاختن - خروش سواران و کین آختن  
زن و کودک بوم ایرانیان - به اندیشه بد منه در میان!

سلطان سلیم می گوید:

تا ز استانبول لشکر سوی ایران تاختم - تاج صوفی غرق خون ملامت ساختم  
از اطراف ممالک **توران و ایران از ترک و تاجیک و عرب** اشراف طوایف از سادات و  
علما و مشایخ و قضات و ائمه و مفتیان و صواحب صدور و اعیان در آن مقام جمع بودند  
(ظفر نامه نظام الدین شامی ۸۰۴ ق، ص ۱۳۷)

خواجه عبدالکریم کشمیری در سراسر کتاب «بیان وقایع»<sup>۷۴</sup> (سرگذشت احوال نادرشاه و  
سفرهای مصنف) ۲۷۰ صفحه بی سخن از ایران دارد. در این جا چند نمونه می آوریم:

وی در ص. ۶ کتابش «...سلطان حسین صفوی والی ممالک ایران...» .

وی در ص. ۴۲ در باره نقش نگین مهر نادر افشار می نویسد که این شعر کنده شده بود:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا

به نام نادر ایران قرار داد خدا

محمد بخش آشوب، نادر را «شاهنشاه ایران» می خواند:

چو نادر شهنشاه ایران زمین

---

<sup>۷۴</sup> خواجه عبدالکریم کشمیری، بیان وقایع (سرگذشت احوال نادرشاه و سفرهای مصنف)، به تصحیح و  
تحقیق داکتر ک.ب. نسیم، - صدر شعبه فارسی دانشگاه پیشاور، انتشارات اداره تحقیقات دانشگاه پنجاب،

به اقبالش ادبار آمد یقین

حزین لاهیجی، شاعر سده دوازدهم هجری با نام «صفت ممالک بهشتنشان ایران»:

بهشت برین است ایرانزمین

بسپش سلیمانوشان را نگین

کشمیری در ص. 194-200 کتابش شعری را از محمد بخش آشوب که در باره افتادن لاهور به دست سپاهیان احمد شاه درانی و مذمت وی زیر نام «کارنامه» آورده است. در این شعر آشوب نادر را شاهنشاه ایران زمین خوانده است:  
چو نادر شهنشاه ایران زمین - به اقبالش ادبار آمد قرین

در جای دیگر در بیان گریز احمد شاه درانی از اردوگاه نادر شاه کشته شده، نادر را ایران خدیو و احمدشاه را مرد پر مکر و ریو می خواند:  
شباشب ز اردوی ایران خدیو - گریزنده شد مرد پر مکر و ریو

کشمیری در ص. 213 در بیان شکست و گریز شماری از سپاهیان احمد شاه درانی در یکی از نبردهای وی با سپاهیان هندوستان، سپاهیان احمد شاه را دلیران ایران زمین می خواند:

دلیران ایران زمین کینه خواه - نهادند روی شجاعت به راه

شاهان درانی، در بسا موارد در درون گستره ایران بزرگ نیز، شاهان ایران نامیده شده اند. برای نمونه، میرزا جعفر راهب طوسی در ستایش احمد شاه درانی سروده است:  
جهاندار احمد شه سرفراز - که درهای دل هاست بر وی فراز  
خداوند دولت بر ایرانیان - در درج اقبال درانیان

شهاب تبریزی در رثای تیمورشاه درانی سروده است:

ملک ایران گشت ویران چون دل آشفتهگان- ای دریغا تاجدار خسرو ایران کجاست؟

حمید کشمیری در اکبرنامه که به سال 1260 هجری ماهتابی در کشمیر نوشته شده است، چند بار از ایران نام برده است. (بایسته یادآوری است که این کتاب به سال 1330 ه. خ. از سوی انجمن تاریخ به اهتمام شادروان رهگذر چاپ شده بود). برای نمونه:

وزان پس به ایران کند دستبرد

کند کوه البرز را خورد خورد

ز توران زمین رو به ایران کنم

زمین تر به خون دلیران کنم

و یا:

بگو سیر گلزار ایران کنی

و یا صحبت اثره شیران کنی

غلام محمد غلامی، در کتاب جنگنامه که به سال 1336 از سوی انجمن تاریخ به چاپ رسیده و در شرح جنگ اول افغان و انگلیس در سال های 1939-1942 و وصف کارروایی های میر مسجدی خان و امیر دوست محمد خان پرداخته است، بارها از ایران نام برده است. برای نمونه:

در ص. 26:

مجلس آراستن دوست محمد خان و آمدن قاصد بخارا و پادشاه ایران

در ص. 29:

و لیکن در املاک ایران و تور

نمانند بیگانه گردد ظهور

در ص. 30:

بزرگان ایران و کابل به هم

کشیدند از یک سراپرده دم

ز ایران و کابل جدایی نبود

به بیگانگان اعتنایی نبود

بلی کین چنین گفته باشد درست  
که ایران و کابل یک اند از نخست

پس آن که در آن نامه شهریار

که آورده بودند ز ایران دیار

در ص. 31:

چو از مطلب خویش کام یافت

روان جانب شاه ایران شتافت

در ص. 92:

وز آن بعد سالار کابل دیار

به همراهی گردنکشان بخار

نهادند رخ سوی ایرانزمین

و منزل به منزل دل پر ز کین

سردار غلام محمد خان طرزی - پدر محمود طرزی در قصیده‌ی که در وصف امیر شیر علی

خان سروده بود نوشته است:

هلال تیغ تو در فتح ملک خورشید است

بگیر شهر خراسان که بر خور آسان است

چنان که پیش خور آسان بود گرفتن آن

به نزد عزم تو زان سهل تر خراسانست

...

چنین اساس که بنهاد رای روشن تو  
نه در فرنگ و نه در روس و نه به ایران است

همو در قطعه یی که در باره تاریخ وفات پدرش نوشته است، چنین فرموده است:  
شاهنشاه ایران از رتبه و جاه او  
بر صدر نشاندش با عزت و با صد شان

طرزی در قصیده یی که در وصف ناصرالدین شاه قاجار سروده، او را چنین می ستاید:  
شهریار ملک ایران وارث تخت کیان  
قصر ایوان جلالش چون فلک فارغ زدک

در صفحه هفتم، شماره 9 (سال 1294 خورشیدی) سراج الاخبار، شعری از یک سخنور  
ایرانی، به استم مستعار گل به چاپ رسیده است که در آن چند بار نام ایران آمده است:

ایران بنگر ویرانه شده  
بین مهر وطن افسانه شده  
بر درد وطن درمان جویم  
ایران ایران ایران گویم

ای قبله ما ایران ایران  
ما بنده و تو یکتا یزدان

سید اشرف الدین گیلانی (نسیم شمال) یکصد سال پیش در وصف روحیات مردم ایران سروده:  
ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

ادیب پیشاوری نیز خود را با بالندگی پور ایران خوانده است:  
منم پور ایران و بر مام خویش - مرا غیرت آید ز اندازه بیش

## ایران در شاهنامه:

در شاهنامه فردوسی، ایران بیش از 1300 بار آمده است و اگر نسبت و منسوب ها را به آن بیفزاییم، شمار آن بیشتر می گردد.

دقیقی، در شاهنامه بلخ را ایران و مردمان آن را ایرانیان خوانده است:  
به بلخ اندرون لهراسپ شاه - نماندست از ایرانیان و سپاه

همو می گوید که هنگامی که اسفندیار به دست رستم زخمی می شود، در آستانه مرگ به پشوتن می گوید:

چو رفتی به ایران پدر را بگوی -- که چون کام یابی بهانه مجوی

همین گونه سروده است:

بدانید گفتا کز ایرانزمین - بشد فره و دانش و پاک دین

سر نامداران ایران سپاه - گرانمایه فرزند لهراسپ شاه

...

در شاهنامه از زبان دقیقی می خوانیم:

از آن جا به بلخ اندر آمد سپاه - جهان شد ز تاراج و کشتن سیاه

نهادند سر سوی آتشکده - بر آن کاخ و ایوان زر آژده

همه زند و هستش همی سوختند - چه پرمایه تر بود بر توختند

از ایرانیان بود هشتاد مرد - زبانشان زیزدان پر از یاد کرد

همه پیش آتش بکشتند شان - ره بندگی بر نوشتند شان

ز خونشان بمرد آتش زردهشت - ندانم جزا جایشان جز بهشت

زنی بود گشتاسپ را هوشمند - خردمند وز بد زبانش به بند

ز آخر چمان باره یی بر نشست- به کردار ترکان میان را بیست  
از ایران ره سیستان بر گرفت- از آن کارها مانده اندر شکفت  
نخفتی به منزل چو بر داشتی- دو روزه به یک روزه بگذاشتی  
چنین تا به نزدیک گشتاسپ شد- به آگاهی درد لهراسپ شد  
بدو گفت چندین چرا ماندی- خود از بلخ بامی چرا راندی  
سپاهی ز ترکان بیامد به بلخ- که شد مردم بلخ را روز تلخ  
همه بلخ پر غارت و کشتن است- از ایدر ترا روی بر گشتن است  
بدو گفت گشتاسپ کین غم چراست- به یک تاختن درد و ماتم چراست؟  
چو من با سپاه اند آیم ز جای- همه کشور چین ندارند پای  
چنین پاسخ آورد کین خود مگوی- که کاری بزرگ آمدست به روی  
شهنشاه لهراسپ را پیش بلخ- بکشتند و شد بلخ را روز تلخ

فردوسی نخستین بار ایران را در ستایش محمود غزنوی به کار می برد:  
به ایران و توران ورا بنده اند- به رای و به فرمان او زنده اند  
به ایران همه خوبی از داد اوست- کجاست مردم همه یاد اوست

شهنشاه ایران و زابلستان- ز قنوج تا مرز کابلستان

همو محمود غزنوی را چنین می ستاید:

خداوند ایران و نیران و هند- ز فرش جهان شد چو روی پرند  
به ایران همه خوبی از داد اوست- کجاست مردم همه یاد اوست

در این جا برخی از بیت هایی را که در آن ها از ایران یاد شده است، می آوریم:  
چو ایران که باشد پناه از گزند  
از آن پس برآمد ز ایران خروش  
یکایک ز ایران برآمد سپاه  
سواران ایران همه شاهجوی

ورا شاه ایران زمین خواندند  
به ایران زمین تاج بر سر نهاد  
از ایران و از تازیان لشکری  
منم سوگواری ز ایران زمین  
تو بشناس کز مرز ایران زمین  
از ایران به جان تو یازید دست  
برست و برآورد از ایران دمار  
که بگرفت ضحاک ز ایران زمین  
از ایران به کین اندر آورده روی  
یکایک ز ایران سراندر کشید  
از ایران یکی کهترم چون شمن  
سیم دشت گردان و ایرانزمین  
مر او را پدر شاه ایران گزید  
هم ایران و هم دشت نیزهوران  
چو ایران و دشت یلان و یمن  
که از تو سپهدار ایران زمین  
از ایران و ایرج برآرم دمار  
از ایران دلم خود به دو نیم بود  
ترا باید ایران و تخت کیان  
نه نام بزرگی نه ایران سپاه  
من ایران نخواهم نه خاور نه چین  
مرا تخت ایران اگر بود زیر  
ز خاور به ایران نهادند روی  
ز خاور دو لشکر به ایران کشید  
سپه چون به نزدیک ایران کشید  
که ایرانیان جنگ را ساختند



بریده بر شاه ایران زمین  
پس پشت شاه اندر ایرانیان  
پدر بر پدر شاه ایران تویی  
ازین ننگ بگذارم ایران زمین  
نه از تاجداران ایران زمین  
زدستان و ایران و از شهریار  
بدو باشد ایرانیان را امید  
سوی شهر ایران گذارم سپاه  
سپهد سوی شهر ایران کشید  
چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ  
کند شهر ایران پر آشوب و رنج  
ز گردان ایران دلاورترند  
مگر شاه ایران ازین خشم و کین  
به ایران پناه سواران بود  
نهند از بر تخت ایران کلاه  
چو نزدیک ایران رسید آن سپاه  
برویست ایران و بنیاد او  
چنان خواست کاید به ایران به جنگ  
که با ما چه کردند ایرانیان  
همآورد سالار ایران منم  
  
به ایران نکردی مگر سروری  
به ایران شود با سپاه پشنگ  
منوچهر از ایران اگر کم شدست  
برین دو سرافراز ایران زمین  
که افراسیاب اندر ایران زمین  
مرا بیم ازو بد به ایران زمین

چو او شد ز ایران بجویم کین  
رده برکشیدند ایرانیان  
از ایران سپه بیشتر خسته شد  
سپاهی بیاید به ایران زمین  
سر بخت ایرانیان گشته شد  
کزان سو بد ایرانیان را بنه  
نگه کن که با شاه ایران چه کرد

...

به گفته فردوسی، فریدون پیش از درگذشت پادشاهی خود را میان سه فرزند خود تقسیم می کند- روم را به سلم، توران را به تور و ایران را به ایرج می دهد.

نخستین به سلم اندرون بنگرید- هم روم و خاور مر او را گزید  
دگر تور را داد توران زمین- ورا کرد سالار ترکان و چین  
وزان پس چو نوبت به ایرج رسید- مر او را پدر شهر **ایران** گزید

همین گونه، تقسیم ایران به چهار بهر یا استان چنین اوستادانه پرداز گردیده است:

چو نوشین روان این سخن بر گرفت- جهانی ازو مانده اندر شکفت  
شهنشاه داندگان را بخواند- سخن های گیتی سراسر براند  
جهان را ببخشید بر چار بهر- و زو نامزد کرد آباد شهر  
نخستین خراسان ازو یاد کرد- دل نامداران بدو شاد کرد  
دگر بهره زان بد قم و اصفهان- نهاد بزرگان و جای مهان  
وزین بهره بود آذربادگان- که بخشش نهادند آزادگان  
وز ارمینیه تا در اردبیل- بپمود بینادل و بوم گیل  
سیوم پارس و اهواز و مرز خزر- ز خاور ورا بود تا باختر  
چهارم عراق آمد و بوم روم- چنین پادشاهی و آباد بوم

همین گونه در شاهنامه شهرهای ایران را چنین بر می شمارد:

هر آن شهر کز مرز ایران نهی- بگو تا کنیمش ز ترکان تهی  
از آباد و ویران و هر بوم و بر- که فرمود کیخسرو دادگر  
از ایران به کوه اندر آیم نخست- در غرچه گان تا در بوم بست  
دگر تالقان شهر تا فاریاب- همیدون ببخش اندرون اندراب  
دگر پنج شهرست تا بامیان- دگر مرز ایران و جای کیان  
دگر گوزگانان فرخنده جای- نهادست نامش جهان پهلوان  
دگر از در بلخ تا بدخشان- همین است ازین پادشاهی نشان  
فروتر که از دشت آموی و زم- همیدون به ختلان در آید به هم  
چو شنگان و چون ترمذ و ویسه گرد- بخارا و شهری که هستش به گرد  
همیدون برو تا در سغد نیز- نجوید کس آن پادشاهی به چیز  
و ز آن سو که شد رستم نیو سوز- سپارم برو کشور نیمروز  
ز نزدیک او باز خواهم سپاه- سوی باختر بر کشاییم راه  
بپردازم این تا در هندوان- نداریم تاریک ازین پس روان  
ز کشمیر و ز کابل و قندهار- روا رو سوی سند هم زین شمار  
وزین مرز پیوسته تا کوه قاف- به خسرو سپارم ابی جنگ و لاف  
باز هم در شاهنامه آمده است:

به ترکان ندادست کس باژ و ساو- به ایران نبودش همه توش و تاو

...و همین گونه، چنین سرزمین هایی چون مازندران، سوریه و یمن، کرمان و زابل را بیرون از گستره ایران پرداز می کند:

بگوش که آمد به مازندران- به غارت ز ایران سپاه گران  
چو دارا از ایران به کرمان رسید- دو بهر از بزرگان لشکر ندید  
چو از شهر زابل به ایران شوی- به نزدیکی شاه ایران شوی

آن چه مربوط به فردوسی می گردد، باید گفت:

1- او در گستره جغرافیای سیاسی دولت غزنویان می زیسته است و چون نام کشوری که او در آن به سر می برده است، ایران بوده است، روشن است تصور او از ایران در چهارچوب همان جغرافیای سیاسی کشورش بوده است. هرگاه چیزی دیگری می بود، شگفتی برانگیز می نمود.

2- با توجه به این که فردوسی در بخش اسطوره یی شاهنامه به گذشته اسطوره یی یا تاریخ غیر مکتوب ایران زمین پرداخته است و در دوره های پیشدادیان و کیانیان مفهوم ایران کهن در همین حول و حوش بامیان و هرات و بلخ بود، روشن است او به بازگویی داستان ها و افسانه های باشندگان همین سرزمین بیشتر از قول دقیقی پرداخته است. او در بخش اسطوره یی، نه تنها غرب ایران، بل کابل را نیز بیرون از ایران نمایانده و پرداز نموده است:

ز کابل به ایران، ز ایران به تور

برای تو پیمودم این راه دور

و یا

چه باید مرا جنگ زابلستان

همان جنگ ایران و کابلستان

دقیقی نیز همین گونه کرده است.

باید توجه داشت که مناطق جنوب افغانستان کنونی نیز شامل ایران اسطوره یی فردوسی نمی گردد.

گذشته از این، سیستان هم در بخش اسطوره یی شاهنامه بیرون از سرزمین ایران نمایانده شده است:

... و رستم چون از کاووس آزرده می شود و می خواهد به سیستان برود، آشکارا سرزمین خود را جدا از ایران نشان می دهد:

به ایران نبیند از این پس مرا - شما را زمین پر کر کس مرا

زابلستان نیز همین گونه بیرون از ایران شمرده می شده است:

ز اسپ اندر آمد گو نامدار - از ایران پرسید و از شهریار

سپه را ز زابل به ایران کشید - به نزدیک شهر دلیران کشید

روشن است در گاه باستان، همه سرزمین های شانزده گانه اوستایی به نام هایی خود شان یاد می شده اند و نام سراسری آن ائیرینا و یجه بود. مگر پسان ها، هنگامی که شاهنشاهی های مادها و هخامنشیان پدیدار گشتند، نام های بومی ماد و پارس جانشین ائیرینا و یجه گردید. با این هم، در آینده، هنگامی که نیاز به رستاخیز نام سراسری ائیرینا احساس گردید، مفهوم ایرانشهر یا شهر ایران و کشور ایران چونان نام فراگیر پدید آمد.

با این هم، فردوسی نام ایران را عطف به گذشته می نماید. شگفتی برانگیز این که در شاهنامه نخستین بار که از نام ایران سخن به میان می آید، در پیوند با ضحاک تازی و تباه شدن روزگار ایران و جمشید است:

از آن پس برآمد از ایران خروش - پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش

3- پس از یورش اعراب به باختر فلات ایران، محور تمدنی - فرهنگی و مرکز ثقل سیاسی به شمال خاوری و خاور فلات کوچیده بود، روشن است، در آن برهه مفهوم ایران بر سرزمین های خاوری اطلاق می گردیده است تا بخش های باختری.

با این همه در مراحل بعدی، پس یورش های چنگیز خان و امیر تیمور محور تمدنی - فرهنگی و مفهوم سیاسی ایران آهسته آهسته به باختر فلات لغزید و سراسر فلات را در نوردید.

4- همچنین روشن است که مفهوم ایران پیشتر از دوره یی که فردوسی می زیست - در دوره ساسانیان برای سراسر فلات عام شده بود. مگر، پس از یورش اعراب، نام ایران از بخش

باختری پشته برچیده شد و به خاور فلات کوچید. از این رو، ناگفته پیداست که در عصر فردوسی ایران درست همان بخش خاوری فلات بوده است و چیز دیگری نمی توانسته است باشد.

5- باید متوجه بود که فردوسی در بخش تاریخی شاهنامه، شاهان بخش باختری فلات از جمله شاهان ساسانی را بارها و بارها شاهان ایرانی خوانده است. روشن است که قلمرو ساسانی در بیشتر مواقع سراسر فلات را می پوشانیده است و پایتخت آن ها در تیسفون در اقصای باختری پشته (در عراق کنونی) قرار داشت.

شایان یادآوری است که به گفته گردیزی در زین الاخبار: «همای بنت بهمن بن اسفندیار [که] او را چهر آزاد گفتندی، دارالملک بلخ به عراق برد و دارالملک به مدائن ساخت». (نگاه شود به: ابوسعید عبدالحی بن ضحاک محمود گردیزی، تاریخ گردیزی، با تصحیح و تحشیه حبیبی، تهران، 1363، ص. 55).

به هر رو، فردوسی در ابیات زیر خسرو انوشیروان را شاه ایرانزمین و شاه ایران می خواند:

چو آگاه شد از کار خاقان چین - وز آن هدیه های شاه ایرانزمین  
اگر شاه ایران و خاقان چین - بسازند و از دل کنند آفرین

منظور فردوسی از خاقان چین در این جا - خاقان ترک ها است.

همو در پیوند با واژگونی امپراتوری ساسانی می گوید:

نکونسار شد تخت **ایرانیان** - از آن زشت کردار ایرانیان

... و نیز شکست ساسانیان به سرداری رستم در جنگ قادسیه از سپاهیان عرب را چونان شکست

ایران پرداز نموده و در پیوند با پیامدهای شکست ایرانیان از تازیان نگاشته است:

از **ایران** و از ترک و از تازیان - نژادی پدید آید اندر میان

پیداست که مراد فردوسی در این جا از **ایران** - تبار ایرانی و باشندگان سراسر فلات است. نه تنها بخش خاوری آن.

... و در ادامه یزد گرد ساسانی را شاه ایران می خواند:  
«تو را ای برادر تن آباد باد - دل شاه ایران به تو شاد باد»

و در نامه یی که از زبان رستم - سپهدار یزد گرد به سعد وقاص نوشته، پادشاهی ساسانی را ایرانی می خواند:  
«به ایران تو را زندگانی بس است - که تاج و نگین بهر دیگر کس است»

... و در ادامه: «بر سعد وقاص شد پهلوان - ز ایران بزرگان روشن روان»

... و در پاسخی که از زبان سعد وقاص به رستم می نگارد:  
«از ایرانیان نامداری ز راه - بیامد بر پهلوان سپاه»  
... و «بیاورد از ایرانیان شصت مرد - سواران و شیران روز نبرد»

و...

هزیمت گرفتند ایرانیان - بسی نامور کشته شد در میان  
چو مایه بکشتند از ایران سپاه - همه کشته دیدند بر دشت و راه  
سوی شاه ایران بیامد سپاه - شب تیره و روز تازان به راه

و...

بزرگان ایران و چندان سپاه - بر و بوم آباد و تخت و کلاه  
و...

بزرگان ایران همه پر ز درد - برفتند با شاه آزاد مرد

...و از زبان یزد گرد او را ایرانی می خواند:

از ایرانیانم بدو گفت شاه- هزیمت گرفتم از توران سپاه

همین گونه، هنگامی که یزد گرد کشته می شود، ایرانیان از بلخ و دیگر شهرهای ایران به پارس گرد هم می آیند. آن ها نمی خواهند که دیگر از دودمان یزد گرد کسی را به پادشاهی برگزینند. فردوسی در زمینه با «شهریار جهان» خواندن یزد گرد، و همبودی ایران و پارس، می نویسد که همه بزرگان از سر تا سر ایران برای اشتراک در مراسم گزینش شاه نو خود و تخت نشینی وی، به پارس می آیند و صحنه را چنین پرداز می کند:

چو در دخمه شد **شهریار جهان** - ز **ایران** برفتند گریان مهان  
کنارنگ با موبد و پهلوان - هشیوار دستور روشن روان  
همه پاک در پارس گرد آمدند- بر دخمه یزدگرد آمدند  
چو گستههم کو پیل کشتی بر اسپ- دگر قارن گرد پور گشسپ  
چو میلاد و چون پارس مرزبان- چو پیروز اسپ افکن از گرزبان  
دگر هرک بودند ز **ایران** مهان- بزرگان و کنداوران جهان  
کجا خوارشان داشتی یزدگرد- همه آمدند اندران شهرگرد  
چنین گفت گویا گشسپ دبیر- که ای نامداران برنا و پیر  
جهاندارمان تا جهان آفرید- کسی زین نشان شهریاری ندید  
که جز کشتن و خواری و درد و رنج- بیاگندن از چیز درویش گنج  
ازین شاه ناپاک تر کس ندید- نه از نامداران پیشین شنید  
نخواهیم بر تخت زین تخمه کس- ز خاکش به یزدان پناهیم و بس  
سرافراز بهرام فرزند اوست- ز مغز و دل و رای پیوند اوست  
ز مندر گشاید سخن سربسر- نخواهیم بر تخت بیدادگر  
بخوردند سوگندهای گران- هر آن کس که بودند **ایرانیان**  
کزین تخمه کس را به شاهنشهی- نخواهیم با تاج و تخت مهی  
برین برنهادند و برخاستند- همی شهریاری دگر خواستند  
چو آگاهی مرگ شاه جهان- پراگنده شد در میان مهان



الان شاه و چون **پارس** پهلوسیاه- چو بیورد و شگنان زرین کلاه  
همی هریکی گفت شاهی مراست- هم از خاک تا برج ماهی مراست  
جهانی پر آشوب شد سر به سر- چو از تخت گم شد سر تاجور  
به **ایران** رد و موبد و پهلوان- هر آن کس که بودند روشن روان  
بدین کار در **پارس** گرد آمدند- بسی زین نشان داستان ها زدند  
که این تاج شاهی سزاوار کیست- ببینید تا از در کار کیست  
بجوید بخشنده دادگر- که بندد برین تخت زرین کمر  
که آشوب بنشانند از روزگار- جهان مرغزاریست بی شهریار  
یکی مرد بد پیر خسرو به نام- جوانمرد و روشندل و شاد کام  
هم از تخمه سرفرازان بد اوی- به مرز اندر از بی نیازان بد اوی  
سپردند گردان بدو تاج و گاه- برو انجمن شد ز هر سو سپاه

در این ابیات دیده می شود که ایرانیان از سر تا سر ایران برای گزینش شاهنشاه خود به استان  
پارس که پایتخت کشورشان در آن واقع بوده است، گرد آمده بودند. ورنه چه نیازی بدین کار  
داشتند که برای مثال از بلخ به پارس بشتابند؟.

فردوسی در بیان بر تخت نشستن ماهوی سوری، ایرانشهر را به شکل شهر ایران آورده و در  
ستایش یزد گرد می گوید:

همه شهر ایران و را بنده بود- اگر خویش بود ار پراکنده بود

همین گونه او هرمزد چهارم ساسانی را شاه ایران می خواند:  
فرستاده چون پیش قیصر رسید- بگفت آنچه از شاه ایران شنید...

نام پارس بارها در شاهنامه آمده است. فردوسی، پارس را از دیدگاه فرهنگی و حتا اقلیمی  
همان ایران دانسته است:

چه رومی چه تازی و چه پارسی / چه سغدی چه چینی و چه پهلوی

یک ایوان همه جامه رود و می / بیاورده از پارس و اهواز و ری  
رده برکشیدند ایرانیان / چنان چون بود ساز جنگ کیان  
کجا گفته بودش که از ترک و چین / سپاهی بیاید به ایران زمین  
کس از نامه نامداران نخواند / که چندین سپه کس ز ترکان براند  
شما را سوی پارس باید شدن / شبستان بیاوردن و آمدن  
وزان جا کشیدن سوی زاوه کوه / بران کوه البرز بردن گروه  
ازیدر کنون زی سپاهان روید / وزین لشکر خویش پنهان روید

آن چه شگفتی بر انگیز این است که فردوسی از شاهنشاهی های هخامنشیان چیزی نگاشته  
است. هر چند منظور از دارا روشن است که داریوش سوم هخامنشی می باشد. ... و از آن هم  
شگفتی بر انگیز تر این که در سراسر شاهنامه تنها چند بار نام خراسان آمده است که آن هم  
تردید بر انگیز است و در همه نسخه های شاهنامه نیامده است. این در حالی است که بسیاری از  
سخنوران معاصر او محمود را چونان شاه خراسان ستوده اند و رودکی که پیش کسوت تر از او  
بوده است، سرزمین خود را هم ایران و هم خراسان خوانده است.

گفتنی است که در بخش تاریخی شاهنامه، پارس در گستره سرزمین ایران شمرده شده است:  
همه شهر ایران بیاراستند - می و رود و رامشگران خواستند  
سوی شهر ایران نهادند روی - دو خرم نهان شاد و آرامجوی  
سوی پارس آمد دلارام و شاد - کلاه بزرگی به سر برنهاد

در شاهنامه، بارها پارس چونان بخشی از سرزمین پهناور ایران پرداز شده است. به گونه نمونه:  
بزرگان سوی پارس کردند روی - بر آسوده از رزم و از گفتگوی

به هنگام سفر کیخسرو از توران به ایران، نام های شهرها و مناطقی که بر سر راه او می آمده اند،  
برشمرده شده است:

چاچ (تاشکنت کنونی)، سغد، تلیمان، خوزان، بخارا، بلخ، تالقان، مرو رود، نیشابور، ری، شیراز و پارس.

چنانی که دیده می شود، شیراز و پارس آخرین بخش سرزمین ایران بوده است.

فردوسی همین گونه شهر ری (در جنوب تهران) را یکی از شهرهای ایران می خواند.  
هیونان فرستاد چندی ز ری - سوی پارس نزدیک کاووس کی

6- در شاهنامه، تاریخ و افسانه و اسطوره درهم آمیخته است و فردوسی که بیشتر روایات مردمی و روایات شنیدگی و خواندگی از آثار یونانیان باستان را که خود آمیزه بی از افسانه و اسطوره و حقیقت هستند، و در بسا از موارد نادرست را باز تابانیده است؛ در بیان تاریخ لغزش های فاحشی دارد و در بسیاری از موارد آشکارا به بیراهه رفته است. برای مثال؛ جنگ اسکندر و سقلاب (صقلاب = سلاوی ها) که هرگز واقعیت تاریخی ندارد و افسانه محض است.

از این رو، تکیه یکسره بر شاهنامه چونان یک رفرنس تاریخی - جغرافیایی نه تنها لغزش آمیز است، بل از دیدگاه علمی درست هم نیست. حال اگر این موضوع را که ایران شهنامه تنها در گستره سرزمین کنونی افغانستان متمرکز گردیده است را **عین واقعیت تاریخی** بپنداریم، اشتباه است، زیرا حد اقل در دوره ساسانی ها مفهوم ایران چونان یک مقوله تاریخی - جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و تمدنی، پیشینه چند سده بی داشته است و بر مقوله پارس چیرگی یافته بود و این که در دوره فردوسی اطلاق کلمه ایران بر بخش باختری فلات متروک شده بود، دلیل به واقعی بودن آن ندارد. یعنی این که فردوسی بخش باختری فلات را کمتر ایران اسطوره بی خوانده است، دلیل این نمی شود که بگوییم «پارس» بیرون از گستره ایران بوده است! این مغایر با واقعیات جغرافیایی، باستانشناسیک، تبار شناسیک، و زبانشناسیک است.

حد اقل در خاورشناسی باستانی روسی با داشتن پیشینه نزدیک به سه سده بی که بی تردید یکی از برترین دبستان های خاورشناسی و به گفته بارتلد در یک برهه - اواخر سده نهم بهترین آن بوده است؛ پارس یعنی ایران و ایران یعنی پارس است و هرگاه قرار باشد، باختر پارس قدیم را

بیرون از ایران و جدا از آن بخوانیم، چه از لحاظ فرهنگی و چه از لحاظ جغرافیایی و چه از لحاظ سیاسی و به ویژه تمدنی و نژادی و تباری، کسی این حرف را نخواهد پذیرفت. از دیدگاه خاورشناسان روسی، منظور فردوسی از ایران شهنامه‌یی از دیدگاه فرهنگی - تمدنی بیشتر ایران پیشدادی و کیانی را لحاظ داشته است و از دیدگاه سیاسی - قلمروهای سامانی و غزنوی را.

### ایران در گنجینه نثر پارسی دری:

در این جا یادداشت‌هایی که در گذار سالیان دراز از آثار پارسی دری برداشت نموده‌ام، می‌آورم. همین‌گونه جناب پروفسور لعلزاد، گردآوری‌هایی دارند از شماری از آثار مکتوب نثری که برخی از آن‌ها را با اندکی ویرایش می‌آوریم:

«حمد الله مستوفی در نزهته القلوب که به سال 730 ه. ماهتابی یعنی حدود هفت قرن پیش به رشته نگارش کشیده شده است، در باره حدود ایران زمین چنین می‌نویسد:

«ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل<sup>۷۵</sup> و چغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغار<sup>۷۶</sup> است و حد غربی ولایات اوجات روم و نیکسار و سپس شام<sup>۷۷</sup> و حد شمال ولایات آس و روس و مگیر و چرکس و برطاس و دشت خزر که آن را نیز دشت قبیچاق خوانند و آلان و فرنگ است، و فارق میان این ولایات و ایران زمین فلجه اسکندر و بحر خزر است که آن را بحر جیلان [گیلان] و مازندران نیز گویند، و حد جنوبی آن بیابان نجدست که

---

<sup>75</sup>. باید متوجه بود که منظور از کابل در این جا نه شهر کابل، بل استان بزرگ کابلستان است که در گذشته جلال آباد و پیشاور و مضافات آن نیز شامل آن می‌شده است.

<sup>76</sup>. دکتر محمود افشار در ص. 128 جلد اول *افغان نامه* در زیر نویس در باره نوشته است: «مقصودش بلغار قدیم در شمال بحر خزر است که منوچهری نیز در قصیده نونیه معروف خود با اشاره بدن گوید (نژادی کودک بلغاری آن زن) و ناصر خسرو نیز گفته (همه داد من از بلغاریان است)، نه بلغارستان فعلی در بالکان.

<sup>77</sup>. نام قدیمی دمشق

به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار با دریای فارس که متصل هند است پیوسته است و تا ولایت هند می رسد.<sup>۷۸</sup>

همو در «تاریخ گزیده» می نویسد: «فریدون به مدد کاوهء آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را بگرفت و به کوه دماوند در چاهی محبوس گردانید و آن روز را که بر وی مستولی شد، مهر جان نام نهاد.»<sup>۷۹</sup>

مسعودی مروزی در مروج الذهب نیز در پیوند با جشن مهرگان نوشته است: «پس از او پسر اثقaban پسر جمشید پادشاه شد و ملک هفت اقلیم یافت و بیوراسب را بگرفت و چنان که گفته شد، در کوه دماوند بند کرد. بسیاری از ایرانیان و مطلعان اخبار شان چون عمر کسری و غیره گفته اند که فریدون روز بند کردن ضحاک را عید گرفت و آن را مهرگان نامید.»<sup>۸۰</sup>

در «تاریخ کامل» ابن اثیر نیز در پیوند با برگزاری جشن مهرگان آمده است: «گرفتار شدن آژی دهاک (ضحاک) در روز مهرگان بود و ایرانیان در این هنگام گفتند {مهرگان برای کشتن کسی فرا رسید که مردم را سر می برید}.»<sup>۸۱</sup>

عروضی سمرقندی در «چهار مقاله» پادشاه غوریان را خسرو ایران و افضل شهریاران عصر می خواند:<sup>۸۲</sup>

---

<sup>78</sup>. *نزته القلوب* (مقابله دبیر سیاقی) چاپ طهوری، 1336، ص. 22.

<sup>79</sup>. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام داکتر نوایی، انتشارات امیر کبیر، تهران 1381، ص. 83.

<sup>80</sup>. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمهء ابوالقاسم پاینده، جلد اول چاپ «انتشارات علمی و فرهنگی»، تهران، 1378، ص. 219.

<sup>81</sup>. عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، جلد اول، ترجمهء داکتر روحانی، انتشارات اساطیر، تهران، چاپ دوم، 1374 ص. 82.

<sup>82</sup>. احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله

«چگونه پدری چون خداوند ملک، فخر الدوله و الدین خسرو ایرانملک الجبال اطال الله بقاء و ادام الی المعالی ارتق که اعظم پادشاه آن وقت است و افضل شهریاران عصر».

شرف‌الدین عبدالله شیرازی در تاریخ و صاف (تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار) که از قدیمترین منابع در باره دوره ایلخانان، به زبان فارسی است، در حق شمس‌الدین کرت از سلاله های غوری آورده است که «مصدق این دعوی آن است که سال‌ها است که تا گوش جان و جان گوش به آوازه جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران، خسرو بر و بحر شمس‌الحق و الدین که روزگار امر و نهی او را رام باد و جریان افلاک مرام شف و مروج گشته...»

«در ص. 218 تاریخ یعقوبی<sup>۸۳</sup> (259 - 284 ق / 872 - 897 م.) (به زبان عربی) آمده است:

«مرکز پادشاهان فارس در آغاز سلطنت اردشیر بابکان، اصطخر از استان فارس بود. سپس پادشاهان پیوسته جا به جا می شدند تا انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت و در مدائن عراق فرود آمد و آن جا پایتخت گردید. شهرهایی که دولت ایران آن‌ها را مالک بود و بر آن‌ها پادشاهی داشت، بدین قرار است: از استان خراسان: نیشاپور، هرات، مرو، مرو رود، فاریاب، تالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد (ایورد)، گرجستان، طوس، سرخس و گرگان. و این استان را سپهبدی بود که او را سپهبد خراسان می گفتند.

و از استان قهستان: طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصبهان، همدان، نهاوند، دینور، حلوان، ماسبدان، مهرجانقدق، شهرزور، صامغان، آذربایجان، و این استان را سپهبدی بودی به نام اسپهبد آذربایجان.

و کرمان و فارس که شهرهای آن استخر است و شیراز و اردکان و نوبندجان و جور و کازرون و فساو دارابجرد و اردشیر خره و سابور، و اهواز که شهرهای آن جندی شاپور است و سوس و نهر تیری و مناذر و شوستر و ایذج و رامهرمز، این‌ها را سپهبدی بودی به نام سپهبد فارس.

<sup>83</sup> احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، تاریخ یعقوبی، جلد یکم، ترجمه ابراهیم آیتی، تهران، 1382.

و استان عراق که چهل و هشت ناحیه در امتداد فرات و دجله داشت: ... سپهبد چهارمی نیز به نام سپهبد مغرب داشتند...

در ص. 101 تاریخ بلعمی<sup>84</sup> (ترجمه تاریخ طبری، از عربی: 302 ق / 914 م) - 352 ق / 963 م. آمده است:

«نخستین کسی که بر پیل نشست، او بود از ملکان، و پیل را حرب فرمود، و او را سه پسر بود مهمترین را [نام] طوج و دومی را سلم و کهنترین را ایرج، و آفریدون به زندگانی خویش جهان را میان فرزندان قسمت کرد [و] به سه بهر کرد. ناحیت ترک و خزران، و چینستان و زمین مشرق طوج را داد، و او را فغفور نام کرد، و زمین عراقین: جمله بصره و بغداد و واسط و پارس و {ناحیتش و آن کجا میان جهان بود و آبادان تر بود و زمین} {سند و هندو} و حجاز و یمن همه ایرج را داد، و آفریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی، ولایت او را بدو باز خواندی ایران شهر، و زمین مغرب و روم {روس و سقلاب و آذربایگان و اران و کرج} تمامیت مر سلم را داد {و او را قیصر نام کرد}... و اقلیم ایران همه به دست او شد.

در ص. 365 آن چنین آمده است: و افراسیاب ترک آگاه شد که کار ایران چون ضعیف شدست، بیامد و ملک بگرفت... پس از آن زو بن طهماسب بیرون آمد. سپاه برو بیعت کردند و با افراسیاب حرب کردند یک بار و دوبار و سه بار تا او را از زمین ایران بیرون کردند، و باز ترکستان بردند. و آن روز که افراسیاب را هزیمت کردند و او را از ایران بیرون کردند و باز به ترکستان بردند، و عجم زان جور و ستم رهایی یافتند، آبانماه بود و آبان روز. عجم آن روز چون عیدی دارند و چون روز مهرگان.

---

<sup>84</sup> ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی، تاریخ بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، چاپ سوم، تهران. (محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه ابولقاسم پاینده، تهران، 1375).

در ص. 423 آن چنین نوشته شده است: رستم از آن جا { یمن } باز گشت و به ایران آمد و کیکاوس را بر تخت بنشاند. کیکاوس رستم را آزاد نامه بنوشت و پادشاهی زابلستان و سیستان بدو داد.

در ص. 467 آن چنین آمده است: گشتاسب او را گرامی کرد، و لشکر برگرفت و از حصار بیرون آمد و به شهر بلخ بسر مملکت خویش باز گشت. و اسفندیار را سپاه داد بسیار، و خزینه. و او را ایدون گفت کای پسر از پس خرزاسب همی رو و کار او را خوار مدار، تا او را نگیری و نکشی، که باید کین پدر من لهراسب ازو بخواهی و زمین ترکستان ویران کنی، چنان که او زمین ایران ویران کرد، و بکوش درفش کاویان باز ستانی.

در ص. 30 التنبیه مسعودی به زبان عربی (345 ق / 956 م). چنین آمده است: و ما عقاید ایرانیان و نبطیان را در باره تقسیم معموره زمین ... آورده ایم و گفته ایم که آن ها نقاط شرقی مملکت خود و مناطق مجاور آن را خراسان نامیده اند که خُر همان خورشید است و این نواحی را به طلوع خورشید منسوب داشته اند و جهت دیگر را که مغرب است، خربران نامیده اند که به معنی غروب خورشید است و جهت سوم را که شمال است باخترا و جهت چهارم را جنوب است نیمروز نامیده اند و این کلماتی است که ایرانیان و سریانیان که نبطیانند به آن اتفاق دارند.

در ص. 73 آن، چنین آمده است: «پارسیان قومی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایجان تا مجاور ارمینیه و اران و بیلقان تا دربند که باب و ابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشاپور است و هرات و مرو و دیگر ولایت های خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر باین ولایت پیوسته است، همه این ولایت ها یک مملکت بود، پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود، فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند، زیرا وقتی حروفی که زبان را بدان می نویسند یکی باشد و ترکیب کلمات یکی باشد زبان یکی است و گرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبان های پارسی.



در ص. 467 می خوانیم:

گشتاسب او را گرامی کرد، و لشکر برگرفت و از حصار بیرون آمد و به شهر بلخ بسر مملکت خویش باز گشت. و اسفندیار را سپاه داد بسیار، و خزینه. و او را ایدون گفت کای پسر از پس خرزاسب همی رو و کار او را خوار مدار، تا او را نگیری و نکشی، که باید کین پدر من لهراسب ازو بخواهی و زمین ترکستان ویران کنی، چنان که او زمین ایران ویران کرد، و بکوش درفش کاویان باز ستانی.

در دیباچه شاهنامه ابو منصور<sup>۸۵</sup> (346 ق / 957 م در بند 46 - 68) چنین آمده است:  
پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فر و خویشکام بود و با هنر و بزرگمنش بود اندر کامروایی و با دستگامی تمام از پادشاهی و ساز مهتران، و اندیشه بلند داشت و نژاد بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کليلة و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر این جهان.

در بند 123-126 آن چنین آمده است: و آفتاب برآمدن را خاور خواندند و فروشدن را باختر خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را سورستان خواندند. و ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر.

در مقدمه این شاهنامه (ص ۴۴ به بعد) آمده است: «هفتم را که میان جهان است، خرس بامی خواندند و خرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان، او را ایرانشهر خواندندی ... و ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور، ایران شهر بزرگوارتر است به هر هنری.»

در کتاب التفهیم لاوائل صناعته التنجیم<sup>۸۶</sup> البیرونی (420 ق / 1029 م) چنین آمده است:

<sup>85</sup>. رضا زاده ملک زاده رحیم، دیباچه شهنامه منصور، نامه انجمن ملی، بهار، 1381.

<sup>86</sup>. نگاه شود به ابوریحان بیرونی، التفهیم، ترجمه دکتر اکبر دانا سرشت، تهران، 1386.

در ص. 194: از افریدون که از جباران پارسیان بوده است، حکایت کنند که زمین را بخشش به سه قسم کرده است به میان سه فرزند. پاره مشرقی را که اندر او ترک و چین است، پسرش را داد تور. و پاره مغربی که اندر او روم است پسرش را داد آن که سلم نام بود. و پاره میانگین که ایرانشهر است، ایرج را داد و این قسمت به درازا است.

همچنین در ص. 196 آن چین آمده است: و پارسیان به حسب مملکت ها به هفت کشور قسمت کردند: کشور نخستین هندوان، دوم کشور عرب و شام، سیم کشور مصر و شام، چهارم کشور ایرانشهر، پنجم کشور صقلاب و روم، ششم کشور ترک و یاجوج و هفتم کشور چین و ماچین.

و نیز در ص. 199 آن آمده است: و اقلیم سیوم از مشرق زمین چین آغازد. و اندر او دار مملکت چینان است و میانه مملکت هندوان و تانیشر و قندهار و زمین سند و شهرهای مولتان و بهاتیه و کرور و کوه های افغانان تا زوالستان و والشتان و سیستان و کرمان و پارس و سپاهان و اهواز و بصره و کوفه و عراق و شهرهای جزیره و شام و فلسطین و بیت المقدس و قلزم و زمین مصر و اسکندریه و شهرهای برقه و افریقیه و قبیله های بربریان اندر زمین مغرب و تاهرت و سوس و شهرهای طنجه و به دریای محیط رسد.

و اقلیم چهارم آغازد از زمین چین و تبت و قتا و ختن و شهرهای که به میان آنست و برکوه های کشمیر و بلور و وخان و بدخشان بگذرد سوی کابل و غور و هری و بلخ و طخارستان و مرو و کوهستان و نشابور {و طوس} و کومش و گرگان و طبرستان و ری و قم و همدان و موصل و آذربادگان و منبج و طرسوس و حران و نغریهای ترسا آن و انطاکیه و جزیرهای قبرس و رودس و سقلیه تا به دریای محیط رسد بر خلیجی که میان شهرهای مغرب و اندلس است، و او را زقاق خوانند.»

بیرونی در پیوند با جشن مهرگان می نویسد:

«...سبب این که این روز را ایرانیان بزرگ داشته اند، آن شادمانی و خوشی [یی] است که مردم شنیدند فریدون خروج کرده پس از آن که کاوه بر ضحاک بیوراسب خروج نموده بود و او را

مغلوب و منکوب ساخته بود؛ مردم را به فریدون خواندند و کاوه کسی است که بادشاهان ایران به رایت او تیمن می جستند.»

روز بیست و یکم رام، روز است که مهرگان بزرگ باشد و سبب این عید آن است که فریدون به ضحاک ظفر یافت و او را به قید اسارت در آورد و...»

در ص. 5 زین الاخبار گردیزی<sup>87</sup> (444 ق / 1052 م). چنین آمده است: چنین گوید فراز آورنده این کتاب زین الاخبار کی دانایان، جهان را به اقلیم ها قسمت کرده اند کی مکه و مدینه و حجاز و یمن از اقلیم سیم و نیمروز و خراسان و جبال و فارس و عراق از اقلیم چهارم بشمرند و این اقلیم چهارم را کی به میان جهان است، به زبان فارسی ایرانشهر خوانند.

ملوک بزرگ به ایرانشهر جای داشتند و چون به میان جهان بودند، بر همگان تسلط یافتند و آنچه از دیگر امت ها می خواستند، آسانتر به دست می آوردند و از آغاز تا بدین غایت، ملوک بزرگ به ایرانشهر بوده اند.

در ص. 6 چنین آمده است: پنجم، گاو یکتا آفریده را در ایرانویج آفرید، به میانه جهان.

در ص. 71: و جهان را بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین فارس و عراق و عرب بداد و این ولایت را ایرانشهر نام کرد، یعنی شهر ایرج و روم و مصر و مغرب مر سلم را بداد و چین و ترک و تبت مر تور را بداد و بدین سبب آن را توران گویند. پس تور و سلم را از ایرج حسد آمد، کی ایران به ایرج بداد و ... میان ایران و توران حد نهاد و ...

---

<sup>87</sup>. یکی دیگر از آثار ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی، تاریخ گردیزی، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحیی حبیبی، چاپ ارمغان، تهران، 1363 است.

در ص. 73: چون کیقباد به پادشاهی بنشست، آب جوی ها بخش کرد و بناها افگند و عمارت کردن فرمود و ده یک از غله بستد و به بلخ نشستگاه ساخت و با افراسیاب حرب کرد و او را از ایران بتاخت.

چون کیکاوس به پادشاهی بنشست، هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان روی زمین، زیر فرمان او بودند و ... کیکاوس ولایت سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخود مر رستم را بداد و هرچ از هندوستان بگیرد، او را باشد و بر این جمله او را منشور بداد و عهد کرد.

در ص. 76: و رستم بن دستان پیش کیخسرو بایستاد و از ایران سپاه کشید و به ترکستان رفت و کین پدر خویش از افراسیاب خواست و از همه ترکان بپاهخت و کرسیوز را بکشت و افراسیاب را بکشت و افراسیاب را به آذربایجان اندر یافت و بکشت و همه کارزارها رستم کرد و کیخسرو مر رستم را بدان خدمت کی کرده بود، از خدمت معاف کرد و سیستان و کابل و هند و سند و زابلستان بدو بداد.

در ص. 156: اندر قدیم رسم دگرگون بود. از روزگار افریدون تا گاه اردشیر بابکان، مر همه جهان را یکی سپاهسالار بودی و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاهسالار کرد: یکی خراسان، دُ دیگر مغرب، سه دیگر نیمروز، چهارم آذربایجان و مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مروشایگان و دوم مرزبان بلخ و تُخارستان و سیم مرزبان ماورالنهر و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند و خراسان مسلمانان را بگشت، آن همه رسم های مغان بر انداخته شد.

در ص. 8 فارسنامه ابن بلخی (510 ق. / 1116 م.) آمده است:

فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و به تازی چنین نویسند و پارسی را فارسی نویسند. روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزه بن الحسین الاصفهانی کی مرد محقق بودست و از دیگران کی برشمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخیان فرس و عرب کی به محل اعتماد بوده اند و در کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان در معنی موافقتست و

بنده آن را تامل کردست و اتفاقست کی جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند، 1 - پیشدادیان، 2- کیانیان، 3- اشغانیان، 4- ساسانیان، و دو طبقه ازین جملت پیش از اسکندر رومی بوده اند... پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان، و هر چهار طبقه از نژاد گیومرث اند...

در ص. 12: همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند.

در ص. ص. 19-20 چنین آمده است: «روایت است از اصحاب تواریخ... علما و تواریخیان فرس و عرب که ... جمله ملوک فارس چهار طبقه بوده اند: 1- پیشدادیان، 2- کیانیان، 3- اشغانیان، 4- ساسانیان. و دو طبقه از این جمله پیش از اسکندر رومی بوده اند. او را ذوالقرنین خواندندی: پیشدادیان و کیانیان و طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند، اشغانیان و ساسانیان و هر چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی... هفتاد و دو پادشاه و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر... چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال و چند ماه بوده است.

«ابن بلخی شماره شاهنشاهان دودمان پیشدادیان را - 11 پادشاه، دودمان کیانیان را - 9 پادشاه، خاندان اشکانیان را 20 پادشاه و دودمان ساسانیان را 31 پادشاه برشمرده، در آغاز ضمن روایت های اساطیری و بعد تر در زمینه تصویر واقعیت تاریخی سخن می راند. او تاریخنامه اش را از آغاز سلاله پیشدادیان ابتداء نموده، می نویسد که نام ها و اعداد ایشان با نام افراسیاب که از ترکستان برخاسته، «یازده پادشاه و مدت ملک ایشان با دوازده سال، که افراسیاب خروج کرده بود، و ایران گرفته... دو هزار و پنجمصد و شصت و هشت سال»<sup>88</sup>...

<sup>88</sup>. برگرفته از کتاب امام علی رحمان، تاجیکان در آینه تاریخ، کتاب یکم، از آریان تا سامانیان، لندن، ص.

در ص. 119: «در روزگار ملوک فرس، پارس دارالملک و اصل ممالک ایشان بود. و از حد جیحون تا آب فرات، بلاد فرس خواندندی. یعنی شهرهای پارسیان و از همه جهان خراج و حمل آن جا بردندی. اما چون اسلام ظاهر گشت و پارس گرفتند، آن را از مضافات عراق گردانیدند. به حکم آن که لشکر اسلام چون بیامدند، مقام به دو جای کردند: یکی کوفه و دیگری بصره ... چنانکه لشکر کوفه قهستان و اعمال اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن ولایت ها را جمله ماه الکوفه گویند. در قبال ها چنین نویسند و لشکر بصره بحرین و عمان و نیز مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آن است، بگرفتند و آن ولایت ها را ماه البصره گویند و در قبال ها چنین نویسند ...»

در ص. 478: حد زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمنیه تا به قادسیه، و فرات و بحر یمن، و دریای پارس، و مکران تا به کابل و طخارستان و طبرستان.<sup>89</sup>

در ص. 416 مجمل التواریخ (520 ق. / 1126 م.) آمده است: از روزگار افریدون، زمین ایران را هنیره خواندندی. و هوشنگ و طهمورث و جمشید و را پیشدادیان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را به ایرج داد، زمین ایران نام نهادند {به} اضافه نام او {و} تا به عهد زوطهماسب به همه را شاه خواندندی. و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد، بعد از آن اشکانیان بودند کمابیش چهار صد سال، چون اردشیر پاپک سر تخمه ساسانیان برخاست، او را شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پارسیان گفتند زیرا که اردشیر از پارس برخاست و ...

در معجم البلدان یاقوت حموی<sup>90</sup> به زبان عربی (623 ق / 1226 م) چنین آمده است:

---

<sup>89</sup>. باید متوجه بود که در این جا منظور از بلخ سرزمین پهناور باختر است که شامل بسیاری از شهرهای فرارود هم می گردیده است. همین گونه، منظور از کابل نیز کابلستان است که شامل جلال آباد، مضافات پیشاور تا اتک می گردیده است.

<sup>90</sup>. یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، ترجمه داکتر میزوی، تهران، 1380.

در ص. 369 (ج 1): ایرانشهر: ابوریحان خوارزمی گوید: ایرانشهر کشورهای عراق، فارس، کوهستان و خراسان را در بر می گیرد. ایران نام ارفخشذ پسر سام پسر نوح است و «شهر» به معنی کشور باشد.

در طبقات ناصری (658 ق / 1260 م). چنین آمده است:

در ص. 93: چون حسن رضی الله عنه با او صلح کرد، و امارت بدو سپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، و بصره و عراق و خراسان به عبیدالله زیاد داد، و او به بلاد ماورالنهر و طخارستان غزو کرد، و در ایام معاویه بلاد روم و روس بکشادند و لشکر اسلام هفت سال آنجا بود و از بلاد ایران، بلخ و کش و نخشب و سمرقند فتح شد.

در ص. 140: افراسیاب ... که جمله نسبت ترکان بدو کنند، ... با منوچهر عهد کرد و باز گشت، بار دیگر عهد بشکست و از جیحون بگذشت و عراق و خراسان بگرفت و جمله خراب کرد، و آن روز که مملکت ایران بگرفت، با لشکر خود گفت: که تمام خلق ایران را می باید کشت، تا خلق دیگر بر عادت ما، درین زمین در رسند.

در ص. 203: هرچهار پسر اسد بن سامان خدا بزرگ شدند، و هریک از ماورالنهر و فرغانه و خراسان طرف داشتند، اما احمد بن اسد شهم تر و زیرکتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت، و {به} جلادت و مبارزت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توران مذکور و مشهور بود.

در ص. 297: خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انارالله براهینهم، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد.

در جامع التواریخ همدانی<sup>91</sup> (718 ق / 1318 م) چنین آمده است:

<sup>91</sup> رشیدالدین فضل الله همدانی، جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر)، تهران، 1384.

در ص. 22: ممالک هندوستان به نه قسم کرده اند، و زعم اهل هند نه گانه از ملک ایران زمین بزرگتر است،... و دارالملک پادشاهان معظم و جبابره و نامارده و فراعنه هند است و زمین سند بر غربی آن افتاده، و از زمین نیمروز یعنی دیار سجستان و دیار ایران متوجه هندوستان شدن ممر بر زمین کابل افتد.

در ص. 50: در قدیم الایام زمین ایران را هنیره خواندندی. به زمان افریدون ایران خواندند، و جمله حدود ایران تا دیار بکر و شام و سمنی بودند بر دین اهالی هند تا زمان ظهور زردشت النبی از حدود آذربایجان و شهر مراغه. بعد از آن که چهل {سال} بر سرکوه سبلان منزوی و ساکن بود نزول کرد و دعوت آشکار کرد {و} بر دین مجوسیت به شهر بلخ، به درگاه گشتاسب و اسفندیار بن گشتاسب دین او نصرت کرد، و در انشار معاونت و مظاهر و مساعدت نمود از مشرق تا به مغرب، اما به صلح و اما {به} تعزیر و زجر؛ و آتشکده ها بنا نهاد از حدود چین تا منتهای روم؛ و تا زمان ظهور اسلام دین او قایم بماند قریب دو هزار سال، و به ظهور دولت اسلام، دولت فرس منقضی شد.

در نزهت القلوب قزوینی (740 ق / 1339 م). چنین آمده است:

در ص. 36: ولایات و بلاد ایران ... مشتمل بر بیست باب است: بلاد عراق عرب، ولایات عراق عجم، مواضع آذربایجان، اران و موغان، بقاع شروان و گشتاسبی، بلاد ابخاز و گرجستان، ممالک روم، مواضع ارمن و خلاط، دیار ربیع، بقاع کردستان، بلاد خوزستان، مواضع بر و بحر مملکت فارس، ولایات شبانکاره، دیار کرمان و مکران و هرموز، بقاع مفازه مابین کرمان و قهستان، بلاد قهستان و نیمروز، ارباع مملکت خراسان، ولایت مازندران، دیار قومس و طبرستان، بقاع جیلانات.

در ص. 55: در شرح احوال ایران زمین: فارسیان گویند حکیم هرمس که او را «المثلث بالحکمه» خوانده اند و «بالنعمه» نیز گویند. زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود، و او ادیس پیغمبر (عم) بود. زمین را به هفت بخش کرده است بر سیل هفت دایره، یکی در میان و شش در حوالی: اول از طرف جنوب کشور هندوان است؛ دویم کشور تازیان و یمن و



حبش، سیم کشور شام و مصر و مغرب، چهارم که وسطست کشور ایران زمین؛ پنجم کشور روم و فرنگ و صقلاب؛ ششم کشور ترک و خزر؛ هفتم کشور چین و ماچین و ختای و ختن و تبت.

و بعد از آن که فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش می کرد، بر پهنا به سه قسم کرد: قسم شرقی تور را داد و قسم غربی سلم را داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود، پسر کهر، ایرج را داد و بدو باز خواندند و ایران گفتند ... و بعضی ها گفته اند که ایران به کیومرث منسوبست و او را ایران نام بوده، و جمعی گویند به هوشنگ منسوبست و او نیز ایران نام داشته اما اصح آن که به ایرج بن فریدون منسوبست ... طولش از قونیۀ روم است ... تا جیحون بلخ و ... عرضش از عبادان بصره است ... تا باب الابواب تمور قپو ...

ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صغانیان و ماورالنهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغارست؛ و حد غربی ولایات اوجات روم و نیکسار و سیس شام؛ و حد شمال ولایات آس و روس و مگیر و چرکس و بُرطاس و دشت خزر که آن را نیز دشت قیچاق خوانند و الان و فرنگ است. و فارق میان این ولایات و ایران زمین فلجۀ اسکندر و بحر خزرست که آن را بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجدست که به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار با دریای فارس که متصل دریای هند است پیوسته است و تا ولایت هند می رسد و اگر چه از این ولایات بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود حکام ایران ساخته اند. اما چون ازین حدود غرض شرح ایران واجب شد از ذکر آن ها تجاوز نمودن.

در زبدت التواریخ حافظ ابرو (830 ق / 1427 م.) چنین آمده است:

در ص. 46: در این سال که ولادت با سعادت حضرت صاحب قرانی اتفاق افتاده ... در بلاد ایران زمین چهارماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات بود، که ایرانشهر عبارت از این بلاد است و ممالک روم نیز داخل ممالک ابوسعیدی بود.

در ص. 62: حکومت خراسان در زمان سلاطین مغول که از نسل چنگیزخان در ایران زمین سلطنت و پادشاهی کردند، همیشه به فرزندی یا برادری یا معتبرترین امرا تفویض فرمودندی...

در جغرافیای حافظ ابرو (833 ق / 1429 م.) آمده است:

در ص. 60: اول خرابی که در بغداد واقع شد آن بود که چون هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان به فرمان برادرش منکوقاآن با لشکرهای جرار به تسخیر ممالک ایران آمد، بعد از قلع و قمع ملاحده، متوجه بغداد گشت.

در ص. 73: بعد از مدت های مدید که نوبت حکومت به انوشیروان رسید، او در عمارت مداین بیفزود و آن را تختگاه خود ساخت و در آنجا مقیم شد. فرزندان او بطناً بعد بطن تا ایام عمر بن خطاب رضی الله عنه در آن جا بودند؛ و دارالملک ایران زمین بود.

در ص. 101: در روزگار پیشین، از جیحون تا فرات را بلاد فرس خواندندی. یعنی شهرهای فارسین. و حالا آن مقدار معموره ارض که آن را فارس می خوانند، این است که شکل و حد آن بیان کرده می آید. و در روزگار ملکو عجم دارالملک و اصل مملکت بوده است. از همه جهان باج و خراج به فارس بردندی. اما چون اسلام ظاهر گشت و فارس بگرفتند، آن را از مضافات بصره شمارند به جهت آن که در ابتدای اسلام، فارس را لشکر بصره گشاد.

در ص. 161: عرصه فارس زبده ممالک ایران زمین است. به تخصیص شیراز که تختگاه بلاد فارس است، ...

در داراب نامه ابوطاهر طرسوسی در قرن ششم هجری، چنین آمده است:

«شبی خفته بود داراب. به خواب دید که آتشی از سوی مغرب برآمدی و در جهان پراکندی و فریاد از جهان برخاستی و از آن میان آتش بانگ می آمدی که ای داراب! داراب، مادر خویش را دیدی تاج در دست گرفته و اسفندیار در پیش با سواران بسیار؛ داراب را بدیدندی و به

نزدیک وی آمدندی و گفتندی که شما همه ایران داراب را می جوئید، اینک داراب! اسفندیار به نزدیک وی آمدی و او را بگرفتی و بر جای بداشتی تا اردشیر اندر رسیدی و تاج از دست همای بستندی و گفتی که شما روید تا من به نزدیک شما آیم. داراب را بر تخت نشانندی و گفتی تو اکنون بر تخت باش تا من این آتش را از ایران بیرون کنم که همهی ایران آتش بگرفت. این بگفتی و روی به جانب مغرب کردی و آن همه آتش را به سوی غرب بردی و ناپیدا شدی. داراب که آن بدید از خواب اندر جست و بنشست و یزدان پاک را ستایش کرد و در حال سر و تن بشست و جامه‌ی پاک درپوشید و به عبادت گاه آمد و یزدان عزّ و جلّ را خدمت کرد، چندانک روز روشن گشت. با خویشان گفت: وقت رفتن ما آمد به ایران که تاج ما را دادند، و این آتش دشمنی بود که روی به ایران دارد تا ایران خرم را ویران کند، بیاید رفتن!» (منبع: ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، ص 349)

هم چنین:

«چون خبر آمدن قیصر درست شد، همای آن روز روی به مردان کرد که در پیش وی بودند که «ای جوان مردان، بدانید که من سی سال پادشاه ایران بودم و داراب فرزند من است... اکنون من زنی پیر گشته‌ام و سپاه از من برگشته‌اند و قیصر را از روم بخواندند و تاج و تخت پدران من به وی دادند. امروز چون فرزند خود را یافتم، احوال او با شما گفتم از بهر آنک پادشاه ایران وی است و تاج و تخت میراث او راست، و فرزند اردشیر است، نیک در وی بنگرید، شما که پیران و بزرگان اید و اردشیر را دیده‌اید، او را نیز بوینید و به حقیقت بدانید که این مرد، شایسته تاج و تخت هست و فرّ ایزدی دارد. با وی دست یکی کنید تا ولایت ایران از دست دشمنان بیرون کنید و ایران با شما بماند و ویران نگردد». چون همای این سخن بگفت، دست بر روی نهاد و به‌های‌های بگریست». (همان، ص 344-345).

در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی (875 ق / 1470 م). آمده است:

در ص. 649: داستان یورش پنج ساله و احوال ممالک ایران و توران: ... بنا برآن عزیمت فرمود که از ماورالنهر و توران به جانب ایران و ممالک که سابقاً در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که فتنه انگیزخته خون‌ها به ناحق ریخته‌اند، گوشمالی به سزا فرماید... خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته، حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که به رسم منغلاهی

پیش رفته از جیحون گذشته بود، جریده باز آمد و اطبای بزرگ ترک و تاجیک به وظیفه معالجت و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیرسیف الدین بر سر ایشان بود.

در ص. 819: داستان آمدن حضرت صاحب قران از توران به ایران و فتح شام و روم تا سرحد فرنگستان به مدت هفت سال: حضرت صاحب قران، بعد از فتح ممالک هندوستان، چون در سمرقند خبر اختلال احوال عراقین و آذربایجان شنود، با سپاه توران و ایران بل تمام جهان، به عزم تسخیر شام و روم تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود.

در روضته الصفای خواند میر (903 ق / 1497 م) چنین آمده است:

در ص. 583: و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقه ای ایران را منسوب بدو دارند و زمره ای به ایرج بن فریدون.

در ص. 620: لاجرم ربع مسکون را به سه قسم منقسم گردانیده: نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت؛ و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را به تور داد؛ و ایران را که عبارت از کنار آب فرات است تا شط جیحون که وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصه گیتی و واسطه عقد دنیاست، نامزد ایرج کرد.

در ص. 920: ابوحنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را به چهار قسمت منقسم ساخت و به هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرافت بودند، والی گردانید: یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود، قسم ثانی اصفهان و قم و گیلان و آذربایجان و ارمنیه بود؛ قسم ثالث فارس و اهواز، رابع عراق تا سرحد روم. بعد از انتظام امور مملکت لشکر به طخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت.

در حبیب السیر خواند میر 930 ق / 1524 م چنین آمده است:

در ص. 183 (ج 1): فریدون به استصواب ارکان دولت و اعیان حضرت، ممالک خود را منقسم به سه قسم گردانید: بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق به سلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را به تور ارزانی فرمود و عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و قهستان را به ایرج تفویض نمود و به روایتی ولایات مذکوره را بعد از آن که به ایرج نسبت کرد، ایران گفتند.

در ص. 185 (ج 1): چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت، افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان از آب آمویه عبور نموده به بلاد ایران درآمد...

در ص. 338 (ج 2): چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیزخان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد، تایجونویان را با سپاه بیکران به ضبط ممالک ایران نامزد فرمود و تایجو از جیحون عبور نموده...

در ص. 532 (ج 2): اما در سنه مذکوره {581 ق} چنگیزخان در بلاد توران بر دار ایلا والوس خود شده به اندک زمانی استقلال یافت و به سبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی به ممالک ایران آورده...

در ص. 7 (ج 3): تمامت ولایت مغولستان و ترکستان و را تا سمرقند و بخارا را مفتوح ساخت و به روایتی از آب آمویه عبور کرده و در بلاد ایران نیز رایت استیلا برافراخت...

در ص. 367 (ج 4): ذکر عبور نمودن ایل امان به فرمان محمد خان شیبانی از جیحون و شکست یافتن به ضرب تیغ امیر شجاع الدین دواننون ارغون: ... محمد خان شیبانی که سال های فراوان انتظار آن چنان روزی می کشید، ایل امان را با فوجی از سپاه شجاعت نشان بتاخت ولایات ایران مامور گردانید و او از آب آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب به جاروب نهب و تاراج پاک ساخت و جمعی از جنود را از مرو رود گذرانید و در حدود بادغیس نیز صدای قتل

و غارت در انداخت و در اوایل محرم الحرام سنه 912 کیفیت این حال به مسامع بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا رسیده گمان بردند که شیانی خان به نفس خویش از آب آمویه و مرغاب عبور نموده، متوجه تسخیر دارالسلطنه هرات است ...»

«احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی (تالیف در حدود 550 ه. ق.) که از ملازمان و مخصوصان ملوک شاهان غور بود، و **چهار مقاله** را به نام یکی از شهزادگان این سلسله ابوالحسن حسام الدین نوشته در آغاز فصل اول در مدح همو شهزاده ابوالحسن علی بن مسعود (ملک فخر الدین مسعود بن عزیز الدین حسین - برادر سلطان علا الدین جهانسوز) گوید: «...چگونه پدری چون خداوند ملک معظم مویذ مظفر منصور، فخر الدوله و الدین خسرو ایران ملک الجبال اطال الله بقا و ادام الی المعالی ارتقا که اعظم پادشاهان وقت است و افضل شهریاران».

در بستان السیاحه شیروانی<sup>92</sup> 1831 م. در ص. 124: مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی چه که پارس ابن پهلوی ابن سام ابن نوح آن ملک را آباد نموده، به اسم خود خویش موسوم کرد و عربان پا را به فامبدل نموده، فارس گفتند. جمعی از تاریخنویسان گویند فارس ابن طهمورث بن کیومرث آن ملک را عمارت کرد...

و مشتمل است بر بیست و دو ولایت: بدین موجب، اول آذربایجان، دویم اران، سیم ارمن، چهارم جیلان، پنجم خراسان، ششم خوزستان، هفتم زابلستان، هشتم سجستان، نهم شیروان، دهم طبرستان، یازدهم طالش، دوازدهم عراق عجم، سیزدهم عراق عرب، چهاردهم فارس، پانزدهم قهستان، شانزدهم کرمان، هفدهم گرجستان، هجدهم کردستان، نوزدهم کوه گیلویه، بیستم موغان، بیست و یکم مفازه، بیست و دوم مکران و هر یک از ولایات مذکور مشتمل است بر بلاد معمور و قصبات مشهور و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار و تلاب بی شمار و

---

<sup>92</sup> نگاه شود به: حاج زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه یا سیاحت نامه، دست نویس، از انتشارات

صحاری پر نخجیر و براری دلپذیر. گویند ملک دیار بکر [کنون در کردستان ترکیه]، و داغستان و بلوچستان بل که تا حد ارزنجان روم از کشور ایران است.»

حافظ ابرو می گوید که:

«...مملکت اوزبک» بر این قتلغ تیمور بود و چون در 736 وفات یافت، خبر مرگ او چندان در سلطان محمد اوزبک موثر افتاد که از مقابله با آرباخان منصرف گشت و سپاهیان را که برای حمله بر ایران در بند متمرکز کرده بود، عتب کشید.»

## فصل چهارم

### ایران در کتب تاریخ:

در تاریخ فرشته<sup>۹۳</sup> (1609) در ص. 25 (ج. 2) شاه اسماعیل صفوی شاه ایران خوانده شده است:

«و در سنه 1510/916 میلادی چون میان مملکت شاه اسماعیل پادشاه ایران و شیانی خان فاصله نماند، ازوبکان معترض سحد قزلباش می شدند، شاه اسماعیل ایلچی پیش شیانی خان فرستاده، نامه نوشت که...»

در همین کتاب در ص. 127 (ج. 2) شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران خوانده شده است: «جنت آشیانی [همایون] متوجه آن جانب شده در ماه جماد الاوال سنه 1544/951 با پادشاه ایران شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی ملاقات فرموده...»

در تذکره مقیم خانی<sup>۹۴</sup> 1704/1116 م. در ص. 128 شاه عباس صفوی والی ایران نامیده شده است:

---

<sup>93</sup>. محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، تاریخ فرشته، تهران، 1387.

«و چون خبر قتل عام جماعه قرابی معلوم شاه عباس والی ایران شد، خود او با لشکر بی حساب از راه مرو و اندخو و شبرغان آمده...»

در ص. 134 همین کتاب، شاه عباس دوم هم والی ایران خوانده شده است.

در جهانگشای نادری<sup>95</sup> نوشته میرزا مهدی خان استرآبادی (1758/1171) در ص. ... نوشته شده است:

«و تخت سروری ایران پایمال دشمن و آتش جور و بیداد مخالف از هر طرف به خرمن هستی خشک و تر شعله افکن گردید...»

در ص. 371: «...قبل بر این پادشاهی ایران به سلاطین ترکمان اختصاص داشت، بعضی از ممالک روم و هندوستان و ترکستان داخل حوزه مملکت آن طبقه بود... بعد از آن که به اقتضای تقدیر الهی سلطنت ایران به سلسله علیه صفویه انتقال یافت...»

میرزا مهدی خان استرآبادی - منشی الممالک نادرشاه افشار در همه آثار خود نام کشور پهناور نادرشاهی را ایران خوانده است. برای نمونه در کتاب «گزیده یی از منشآت میرزا محمد مهدی خان استرآبادی» که به کوشش داکتر بیات به سال 1383 از سوی مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت خارجه ایران به چاپ رسیده است، بارها این نام را به کار برده است: در ص. 33-34 در سواد فتحنامه هندوستان مردم این خطه را «قاطبه اهل ایران» خوانده است.

در ص. 44 طی فرمان نادرشاه به علیمردان شاملو در سفارت هندوستان نوشته است: «...تمامی ممالک وسیع المسالک ایران که به اقتصار گردش دوران به حیظه تصرف رومی، افغان و سایر

---

<sup>94</sup>. محمد یوسف منشی، تذکره مقیم خانی (سیر تاریخی، فرهنگی و اجتماعی ماوراالنهر در عهد شیپانیان و اشترانیان)، تهران، 1380.

<sup>95</sup>. میرزا مهدی خان استرآبادی، **جهانگشای نادری**، تهران، 1377.



مخالفان درآمده بود، مسخر و به اولیای دولت جاوید مدت بندگان ثریا مکان نواب کامیاب سپهر رکاب قاآن اعظم و خاقان معظم و...»

در ص. 55 ضمن فرمان به محمد علی خان نوشته است: «...تخت فیروز بخت سلطنت و دارایی ایران را به جلوس میمنت مانوس اشرف ارجمندی و دیهیم فرماندهی و فرمانروایی عرصه جهان را از تارک مبارک اقدس ما سربلندی کرامت فرموده و از فیض بهارپیرایی مراحم بی دریغ شاهی...»

در وثیقه بی که از نام نادر افشار عنوانی پادشاه روم (عثمانی) به جهت صلحنامه در خصوص مطالب خمسه نوشته، در ص. ص. 79-80 می نگارد:

«بنا بر مزید الفت فیما بین حضرتین الخاقان الاعظم تاجبخش ملوک ممالک هند و توران، دارای کشور ایران، ظل سبحان شهنشاه جهان السلطان نادر شاه خلد الله سلطانه و شوکته و سلطان البرین ثانی اسکندر ذوالقرنین ظل الله و پادشاه اسلام پناه، السلطان الغازی محمود خان اید الله دولته و خلافته، خلیفه اهل اسلام و فروغ بخش مشعل خانمان ترکمانیه، بنا بر مزید الفت فیما بین حضرتین و رفع غوایل شور و شین از میانه فریقین مطالب خمسه را که عبارت از تصدیق ملت جعفری و اختصاص رکنی از ارکان بیت الله الحرام به حجاج ایرانی و تعیین امیر حاج از دولت علیه ایران به دستور مصر و شام و...»

در همین صفحه نوشته است: «...چون بعضی از ممالک عراق و آذربایجان در ازمنه سابقه به سلاطین ترکمانیه ایران تعلق داشت، که سبب اختلاف انگیزی شاه اسماعیل به دولت عثمانی انتقال یافته، ضمنا اظهار شد که هر گاه بر طبع اقدس پادشاه اسلام پناه شاق و مخالف رسم وفاق نباشد یکی از آن دو مملکت به رسم عطیه از دولت علیه به حوزه ممالک شاهنشاهی ایران انضمام یابد...»

شایان توجه است که در این جا استرآبادی سلاطین ترکمانیه را نیز سلاطین ایران خوانده است.

در ص. 80 در ماده دوم نوشته است: از برای تاکید مودت و محبت در هر سه سال شخصی از آن دولت در ایران و از ایران در آن دولت بوده و اخراجات ایشان را از طرفین داده شود.

در ماده چهارم: اهالی ایران از سب و رفض مقطوع اللسان بوده و مرتکب نگردند. از این طرف نیز با تجار و اهالی رومیه به همین منوال عمل شود و نیز از تاریخ انعقاد صلح آن چه بعد الیوم از اهل ایران به روم و از روم به ایران آیند حمایت نشده به و کلای دولتین تسلیم شوند...»

در ص. 84 در سواد عتاب به افغانه هرات آمده است: «آن که ریش سفیدان و سرخیلان افغانه سکنه هرات و اسفزار بدانند که در این چند وقت به سبب انقلابی که در اوضاع به هم رسید، اکثر ایلات پا از جاده اطاعت بیرون گذاشته سر به سرکشی در آوردند. یکی از آن جمله این افغان بود که در مقام بغی و طغیان برآمده اند. در این اوقات به حمدالله تعالی ممالک ایران صاحبی به هم رسانیده و همگی سرکشان از ضرب غازیان نصرت بنیان به دستور قدیم بلکه از اول طوق اطاعت به گردن گرفتند سوای افغانه عهدشکن هرات که ایشان نیز در سال قبل با و کلاء عالی عهد اطاعت بستند اما زود مفاد آیه شریفه 34 سوره اسراء را فراموش و مصدوقه آیه شریفه 95 سوره مائده را محو از خاطر ضلالت نپوش کردند. زود پیمان پیمان را به سنگ بدعهدی شکسته با وصف این معنی باز و کلای عالی را از راه مروت...»

...و در ص. 170 ممالک بیکران ایران نوشته است.

در تاریخ احمدشاهی، نوشته محمود الحسینی 1773/1187 در ص. 54 آمده است: «و پس از نگارش داستان جلوس جاوید نشان و گزارش برخی از وقایع رکاب ظفر توامان، مجملی از نفاق امرای ایران و برهم خوردگی مملکت خراسان و ترقی و تنزل علی شاه و شاهرخ شاه و میرعلم خان را نیز به جهت ربط مدعا و ظهور بلند اقبال خدیو کشورگشا در این صفحه سعادت انما می نگارم و صادرات ممالک موضوعه ایران و ترکستان و هندوستان و غیره و قلمرو آن حضرت را با محاربات و فتوحات خاقانی...»

در ص. 129: «علی شاه می خواست که قندهار را متصرف شود و توران و ایران و سایر اقالیم زیر آسمان مسخر او گردد».

در ص. 676: «و پادشاه تایید سپاه [احمدشاه]، تیمورشاه را که صدمه سطوت و صولتش جگر گسل گردنکشان ترکستان و قوت اقبال دشمن ماعلش زهره گداز نام آوران ممالک ایران است، به دارالسلطنه هرات رخصت معاودت عنایت نمایند و...»

خواجه عبدالکریم کشمیری در سراسر کتاب «بیان وقایع»<sup>96</sup> (سرگذشت احوال نادرشاه و سفرهای مصنف) 270 صفحه یی سخن از ایران دارد. در این جا چند نمونه می آوریم:  
وی در ص. 6 کتابش «...سلطان حسین صفوی والی ممالک ایران...»، در ص. 7 آن «...غلبه افغانه خلجی قندهاری بر ممالک ایران» نوشته است.

وی در ص. 42 در باره نقش نگین مهر نادر افشار می نویسد که این شعر کنده شده بود:  
نگین دولت و دین رفته بود چون از جا- به نام نادر ایران قرار داد خدا

وی در باره توافق فرمانفرمای هندوستان با شاه ایران- نادر افشار در همین صفحه می نویسد:  
«...و مقدمه ملک به این منوال انفصال یافت که هر چه آن طرف دریای اتک واقع است که عبارت از بلده پیشاور و دارالملک کابل و غزنین و دیره جات و بنگاشات و خدا باد و تهته و [جزیره] بکر و غیره باشد، مع محصول چهار محال پنجاب که از قدیم برای مصارف دارالملک کابل مقرر بود، در تصرف نادر شاه و مابقی به دستور جناب محمد شاه مبارک و...»

کشمیری در ص. 45 کتابش بازگشت نادر از شاه جهان آباد به کابل را چونان «معاودت نادر السلطان به سوی ایران...» نوشته است.

---

<sup>96</sup> خواجه عبدالکریم کشمیری، بیان وقایع (سرگذشت احوال نادرشاه و سفرهای مصنف)، به تصحیح و تحقیق داکتر ک.ب. نسیم،- صدر شعبه فارسی دانشگاه پیشاور، انتشارات اداره تحقیقات دانشگاه پنجاب،

همین گونه او در ص. 70 نادر را شه‌ریار ایران خوانده است. جالب این است که در ص. 88 در جایی از «اسیران خراسان» نام برده و بعد آن‌ها را دو، سه بار «اسیران ایران» خوانده است.

او در ص. 89 می‌نویسد: «نادر شاه سر هر نفری پنج هزار دینار ایران که ده روپیه هندی باشد، از وجوه تصدق داده بود...»

کشمیری که در لشکرکشی‌های نادر به توران و روم همراه لشکر نادر بوده است و در تسخیر بغداد هم حاضر بوده است، در ص. 118 کتابش زیر عنوان سرحد ایران و روم، مرزهای باختری ایران را به گونه بسیار روشنی نشان داده است که قصبه یی بوده به نام گیلانک: «و این قصبه در دامن کوه الله اکبر که کوهی است در نهایت عظمت و ارتفاع و از گیلانک که به طرف بغداد می‌روند، هوا بسیار گرم و زمین هموار و برف هرگز نمی‌بارد و سمت ایران که بروند، سرد سیر است و کوهستان و سنگلاخ فراوان و در آن حوالی حسب الامر نادر شاه قلعه مستحکم بنا نموده اند که مسکن افواج حفاظ سرحد باشد و گیلانک تا بغداد چهار منزل است. چنانچه قصبه بهروز و بلاد رود و غیره که منزل‌های طولانی است از توابع بغداد اند...».

کشمیری در ص. 194-200 کتابش شعری را از محمد بخش آشوب که در باره افتادن لاهور به دست سپاهیان احمد شاه درانی و مذمت وی زیر نام «کارنامه» آورده است. در این شعر آشوب نادر را شاهنشاه ایران زمین خوانده است:  
چو نادر شه‌ن‌شاه ایران زمین - به اقبالش ادبار آمد قرین

در جای دیگر در بیان گریز احمد شاه درانی از اردوگاه نادر شاه کشته شده، نادر را ایران خدیو و احمدشاه را مرد پر مکر و ریو می‌خواند:  
شب‌شب ز اردوی ایران خدیو - گریزنده شد مرد پر مکر و ریو

کشمیری در ص. 213 در بیان شکست و گریز شماری از سپاهیان احمد شاه درانی در یکی از نبردهای وی با سپاهیان هندوستان، سپاهیان احمد شاه را دلیران ایران زمین می‌خواند:

دلیران ایران زمین کینه خواه- نهادند روی شجاعت به راه

در صورت مجلس «دشت مغان» آذربایجان (که در کتاب چند مقاله نصرالله فلسفی آورده شده است)، نادر افشار به عنوان شاهنشاه ایران برگزیده شد، کشورش به نام ایران یاد شده است. مانند سرکشان ایران، ممالک ایران و...

سجج مهر سکه او چنین بوده است:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان- نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

در زمان پادشاهی نادر شیخ الاسلام عثمانی فتوایی به این متن صادر نموده بود: «طریقه جدید (تشیع) مخالف دیانت حقه (تسنن) است و جایز است که مردم ایران را بکشند».

نادر در باره احمد خان ابدلی چنین گفته بود:

«...در ایران و توران و هندوستان حمیده خصال و پسندیده افعال تر از احمد خان ندیدم».

روشن است که در دوره نادر افشار سراسر فلات به نام ایران یاد می شده است. اگر غیر این می بود، باید از کشورهای چون فارس و خراسان (که خود نادر فرزند آن بود) نام برده می شد.

احمد شاه درانی در فرمانی که خطاب به خوانین ترکمن صادر نموده و در مجله فرهنگ ایران زمین آمده است، چنین فرموده بود:

«...امروز امر و مقرر فرمودیم که در ایام های ماضی در روم و ایران و توران و هندوستان یک مسلمانی که با کفار جهاد نموده...»

«...کسان صاحب غیرت در افغان برخاسته تمام مملکت ایران را برهم زدند...»

«...و حال که قلعه مشهد را محاصره داریم، انشالله همین که قلعه فتح شد، به کلی کل ایران به تصرف آمد...»

به گونه یی که دیده می شود، احمد شاه درانی ایران را چونان نامی سراسری برای پشته می دانسته است. از همین رو بوده است که از نام های خراسان و پارس که دو بخش خاوری و باختری فلات است، کار نگرفته است.

همو در نامه خود عنوانی سلطان مصطفی ثالث عثمانی می نویسد:

«... بنا به تقدیر قیوم قدیر، نادرشاه از ایورد و دره جز خروج کرد و به مرور خراسان و عراق و فارس و آذربایجان، بل جمیع مملکت فسیح الفسحت ایران و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته و شجره استقلال تمامی سران و سرکردگان ایلات و احشامات مملکت ایران را از پا درانداخته دست تعدی و جور بر ایل جلیل افغان دراز نمود...»

«... جلوس بر تخت میمنت مانوس نموده، شکر این موهبت عظمی عطیه کبرای حق تبارک و تعالی به جا آورده و اراده سیر و شکار ممالک ایران و تادیب اشرار آن مملکت فسحت نشان ...»

«... بعد از ظهور چنین فتح ارجمند، عنان یکران عزیمت را به دار القرار قندهار منعطف ساخت و از آن جا به اقتضای رای صواب نما تسخیر مملکت خراسان الی اقصای ممالک ایران پیشنهاد عزیمت گردید.»

«... بعد از سنوخ این سانحه اهالی ایران با هم اتفاق نموده شاهرخ میرزا را در ارگ مشهد مقدس بر تخت سلطنت نشاندند...»

«خاک ایران از قدیم فتنه انگیز و پر شور و شر...»

«... در باب تادیب اوباش قزلباش ایران به ظهور نیوسته و حرکتی از ملازمان بارگاه قیصری ، سران سرکشان زا نشکسته است.»

در کتاب «نوای معارک» نوشته میرزا عطا محمد خان شکارپوری که به سال 1271 هجری قمری به رشته تحریر درآمده است و به سال 1331 از سوی انجمن تاریخ به اهتمام شادروان کهزاد به زیور چاپ آراسته شده است، و بار دوم به سال 1379 از سوی انتشارات میوند در پیشاور نشر شده است، چند بار نام ایران آمده است. بایسته یادآوری می دانیم که وی در سرتاسر کتاب خود کشور ما را به نام خراسان خوانده است.

در ص. 16 در بیان جلوس بندگان محمود آمده است: «...به تماشای ناچ (رقص) گلرخان پری و شان لولیان کشمیر شمع افروز بزم ارم ظم نشاط و سرشاری دست بخشش و نوال چون ابر ریزش می نمود اسپان ایرانی و سال های کشمیری گران قیمت...»

در ص. 103:

گل به کابل، باده در شیراز رنگین می شود- زلف در ایران کمر در هند پرچین می شود  
... و همین گونه در ص. 269: «در بیان آمدن سرداران قندهار از ایران...»

در فرمانی که کریم خان به تاریخ دوم جولای 1763 در شیراز صادر کرده و به انگلیسی ها اجازه تجارت در ایران را داده بود، می بینیم که او در چند جا کشور خود را ایران خوانده است. متن این نامه در ص. 5-9 ح. یکم کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس نوشته محمود محمود آمده است: «مراحم و الطاف خداوند بی زوال فتح و فیروزی را نصیب بنده درگاه خود کریم خان زند فرموده و او را یگانه حکمران ممالک ایران قرار داده...ار آن جایی که لطف خداوندی شامل حال است که دوباره حلال و قدرت و عظمت گذشته ایران در آن سرزمین...».

... و نیز: «...متاعی که از ایران خارج می کنند، تعلق نخواهد گرفت».

... و همچنین: «در تمام نقاط ایران کمپانی انگلیس می تواند...»

... و همین گونه: «...در هر نقطه از نقاط ایران»

در کل در ص. 8 نه بار نام ایران آمده است.

... و در فرجام خود را پادشاه ایران خوانده است: «... به دشمن های پادشاه ایران مساعدت کنند».

در فرمانی که جعفر خان- برادر زاده کریم خان زند به تاریخ 18 جنوری 1788 در بصره به انگلیسی ها داده بود و در ص. ص. 9-10 جلد اول تاریخ روابط سیاسی بازتاب یافته است، سه بار نام ایران ذکر شده است.

شاد روان محمود محمود در ص. 11-12 در باره آمدن مهدی علی خان ملقب به بهادر جنگ به عنوان فرستاده دولت انگلیس از هند به ایران از روضه الصفای ناصری چنین نقل نموده است: «... دولت علیه ایران را با دولترهیه انگلیس موافقتی باشد که افاغنه قصد تسخیر هندوستان نمایند و سپاه ایران شاه آن طایفه را فارغ و آسوده نگذارند...»

ایشان در ص. 27-28 شرح وقایع سال 1806 میلادی را از جلد دوم اثر رضا قلی خان هدایت آورده اند که در آن چند بار نام ایران دیده می شود: «... فرستاده خود را به ایران فرستاد ولی وقتی رسید که آن شهریار در قلعه شوش به شهادت رسیده بود»  
... و «الحاصل این سال که 1221 هجری (1806) میلادی بود، موسیو ژوبر نامی از دولت فرانسه عزیمت ایران داشت...»

همین گونه، ایشان در ص. 31 به نقل از هدایت می نویسند: «مارکویس لارد ولزلی... فرمانفرمای ممالک هندوستان بریگادر جان ملکم بهادر را که از معتمدین آن دولت بود، به سفارت ایران فرستاد... [که] با شش نفر از نایبان و صاحب منصبان وارد ایران شد...»

از همه مهم تر معاهدات میان ایران و دولت های اروپایی است که نخستین آن معاهده معروف سال 1801 است. محمود محمود این معاهده را در ص. 32-36 جلد اول آورده است.



در ماده دوم این معاهده است: «هرگاه پادشاه افغانستان [منظور زمانشاه درانی است] تصمیم بگیرد که به هندوستان حمله نماید،... اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ایران به افغانستان مامور خواهد شد»

در ماده سوم آمده است: «اگر پادشاه افغانستان مایل گردد که از در دوستی و صلح وارد شود، دولت شاهنشاهی ایران در حین تعیین شرایط صلح...»

در ماده چهارم: «هرگاه اتفاق افتد که پادشاه افغانستان یا کسی از ملت فرانسه بخواهد با دولت شاهنشاهی ایران داخل جنگ گردد، اولیای دولت پادشاهی انگلستان... هر میزان توپ و مهمات قشونی که ممکن باشد با تمام اسباب و لوازم آن و اشخاص لازم در هر یک از بندرهای ایران که معین نماید، تسلیم عمال شاهنشاهی ایران خواهد نمود.»  
در ماده پنجم نیز سه بار نام ایران آمده است.

پس از امضای این معاهده، فتحعلی شاه قاجار فرمانی برای اطلاع مامورین دولتی صادر نموده که در آن وی کشور خود را ایران می خواند. متن فرمان در ص. ص. 35-36 آورده شده است.

افزون بر این، یک قرار داد تحاری نیز میان ایران و انگلیس در همان هنگام به امضاء رسیده بود که متن آن در ص. ص. 26-28 کتاب آمده است و در آن بارها ایران ذکر شده است.

محمود محمود در ص. 62 همین همین اثر نقل قولی از «تاریخ مآثر سلطانی» نوشته عبدالرزاق دنبلی را آورده که به سال 1243 هجری نوشته شده است. در این برگفته هم چند بار نام ایران آمده است. برای نمونه: «بعد از آن که ناپلئون با روسیه بنای ستیزه و آویز را گذاشت، موسیو ژوبر نام را به سفارت تعیین و روانه دولت ایران ساخته...»

یکی از معروف ترین معاهداتی که در تاریخ دیپلماسی آمده است، معاهده پر آوازه سال 1807 فین کن اشتاین است که میان ایران و فرانسه عهد ناپلیون به امضاء رسیده بود. محمود محمود متن این معاهده را در ص. ص. 66-70 جلد یکم آورده است. یارهم می بینیم که در متن

پارسی این معاهده چندین بار ایران آمده است. برای نمونه در دیباچه آن ذکر شده است: « اعلیحضرت امپراتور فرانسویان و پادشاه ایتالیا و پادشاه ایران برای تحکیم روابط دوستانه...» یا در ماده دهم آمده است: «پادشاه ایران تمام نفوذ خود را به کار خواهد برد تا افغانه و سکنه دیگر قندهار را با قشون خود بر ضد انگلیس متحد سازد...»

محمود محمود در ص. 95. از ناسخ التواریخ نقل قول می کند: «بعد از بیرون شدن غاردان (گاردان) از قبل شهریار ایران حکم رفت تا سر هر فورد جنس را از اصفهان به جانب طهران حرکت داده...» سپس دو بار دیگر هم ایران ذکر می شود.

در ص. ص. 102-105 معاهده 1809 ایران و انگلیس آورده شده است که باز هم در آن چند بار نام ایران بازتاب یافته است. برای نمونه در دیباچه آن آمده است که «...در این موقع که نماینده مختار و سفیر فوق العاده پادشاه انگلستان سر جان فورد جونس وارد طهران پایتخت ایران شده است...»

محمود محمود در ص. ص. 121-123 ج. اول کتابش فشرده معاهده سال 1809 الفینستون و شاه شجاع درانی را که بر ضد ایران و فرانسه بود، آورده است. چون اصل معاهده به تفصیل در کتاب واقعات شاه شجاع درانی و نیز سراج التواریخ فیض محمد کاتب آده است، بهتر است به همان اصل مراجعه گردد.

در ص. 46 کتاب «واقعات شاه شجاع» که به قلم خود وی نوشته شده است، و به سال 1382 از سوی انتشارات «میوند» چاپ شده است، سواد متن «عهدنامه موافقت شمامه موحدت» آورده شده است که چنین می خوانیم: «نقل عهدنامه شاه [شجاع الملک] و انگریز بهادر. از آن جا که به سبب ظهور تحریرات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسس به سرکار پادشاه ایران به اراده یورش آوری در ممالک سرکار عظمت مدار پادشاه در دران و بعد از آن...»

در ص. 149 همین کتاب شاه شجاع درانی خسرو میرزا را ولد نائب السلطنه ایران می نامد: «... و نوشتجات قائم مقام از مشهد مقدس هم به تمنای خسرو میرزا ولد نائب السلطنه ایران-عباس میرزا به جهت صالوخان می رسد که...»

به هر رو، بر گردیم به تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. شادروان محمود محمود در ص. 125-127 کتاب خود خطی را در باب کشته شدن اعتمادالدوله از صدر التواریخ نقل کرده اند که در آن آمده است که «حاجی ابراهیم خان صدراعظم ایران را در غره ذیحجه 1215 هجری قمری در طهران ماخوذ و هر دو چشم او را بر کردند... بعد از اعتماد الدوله میرزا شفیع مازندرانی رقیب و دشمن حاجی میرزا ابراهیم خان در مسند صدرات ایران حلوس نمود و قریب بیست سال صدرات ایران را داشت... وجود ایشان در دربار شهریار ایران...»

در ص. 135-140 صورت عهدنامه ایران و سرگور اوزلی آورده شده که یازم در چند جا ایران آمده است.

به هر رو، چه در کتاب محمود محمود و چه در سایر آثار نوشته شده در ایران در دوره های گوناگون به ویژه قاجاریه در همه جا نام کشور ایران آمده است. روشن است در این نوشته فشرده ذکر همه ناممکن است. از این رو تنها به آوردن چند نمونه بسنده می کنیم. البته، باز هم سزاوار یادآوری می دانیم که معاهدات و قرار دادهای بین المللی اسناد بسیار معتبر اند.

در کتاب «*واقعات درانی*» نوشته عبدالرحمان هندی ترجمه سیدحسین شیرازی که فهرست نویسان آن را به نام «*تاریخ احمد شاه درانی*» ضبط نموده اند و چندی پیش از سوی مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت خارجه ایران زیر نام «*تاریخ درانیان*» به چاپ رسیده است در ص. 260-261 در باره این بازار و در کل شهر کابل، چنین می خوانیم:

«...شهر کابل در زمین باختر آباد گردیده و در این خطه انواع و اقسام میوه جات و گل و ریاحین دارد و چشمه های آب شیرین نیز بسیار است که در وسط شهر و بازار جاری است و اکثر فواکه آنجا را خشک کرده به اطراف حمل و نقل می نمایند به خصوص به مملکت هندوستان، لیکن آب

آن جا که در نزدیکی شهر یا در داخل بلد جاری است بسیار سنگین است. در فصل زمستان تقریباً سه چهارم ماه علی التوالی در آن جا به شدت برف می بارد.

از قدیم الایام ساکنین این شهر همه از طائفه تاجیک و فارسی زبان بودند. از زمانی که این شهر پایتخت سلاطین درانیه گردید، افغانه درانی و مغول و قزلباش و غیره که در ملازمت درانی ها بودند، آن ها نیز در آن جا آمده و سکنی گرفتند و عمارت عالی بنا نموده اند.

اگر چه شهر مزبور محقر است، لیکن بسیار آباد و معمور می باشد و اجناس و امتعه تمام اقالیم سبعة در آن جا به دست می آید. خصوصاً امتعه مملکت ایران و توران از قبیل اسپ و پارچه های ابریشمی بسیار به دست می آید. اشخاصی که از خراسان و توران به عزم هندوستان می آیند لابد عبور ایشان به کابل می افتد.

در میان این شهر بازار مسقف بسیار عالی است که از خشت پخته و سنگ و گچ بنا شده که سقف آن به غایت مرتفع و خیلی عریض است. آن را «چهار سو» می نامند و بانی بازار مذکور علی مراد خان ایرانی است که در ابتدا از جمله امرای دربار سلاطین صفویه بوده است بعد از آن به خدمت شاه جهان شاه - پادشاه هندوستان آمده و به منصب امیر الامرای نایل شده است و نهر شاه جهان آباد نیز به مباشرت همین شخص احداث شده است.

در شهر کابل زلزله بسیار می شود. اهالی آن اغلب بدخلق و جنگجو و فتنه انگیزند و عمارات آن جا اغلب از خشت خام و گل می باشد. سلاطین درانیه و شاهزادگان و منتسبین آن خانواده اکثر در بالاحصار اقامت می کردند.»

سید جمال الدین افغانی نیز پشتون ها (افغانان) را ایرانی الاصل معرفی کرده و می نویسد: «والحق أن هذه الامه من اصل ایرانی و أن لسانها مأخوذ من لسان (زند و استا) و هو اللسان

الفارسی القديم، وله مشابهة تامه بالفارسیة المستعملة الآن. و إن متأخری التاريخییین کفرنسیس لئورمان و غیره یؤیدون هذا الرأی.»<sup>97</sup>

ترجمه: در حقیقت این امت (افغان ها یا پشتون ها) ایرانی الاصل هستند و زبان شان از زبان زند و اوستا که زبان فراسی قدیم است، گرفته شده است و با فارسی رایج کنونی هم مشابهت تام دارد. تاریخویسان متاخر مانند لئورمان فرانسوی و دیگران نیز این نظر را تایید می کنند.

در کتاب گزیده «اسناد سیاسی ایران و افغانستان» نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وازات خارجه ایران، تهران 1374 اسناد بسیاری آورده شده است که در آن ها بارها نام ایران در دوره های مختلف آمده است. برای نمونه:

در ص. 5. نامه میرزا عبدالحسن خان شیرازی عنوانی وزیر مختار دولت انگلستان آمده است: «...اولیای دولت ایرانهم در چنین صورت به شزط آن که...»

و نیز: «...ثالثا طالب سکه و خطبه به اسم شاهنشاه ایران با آن که در قدیم هم شده بود...»

در ص. 19 سند شماره 6 نامه گنت سیمونیچ - وزیر مختار روس عنوانی محمد شاه قاجار آورده شده است که در آن وی محمد شاه را «پادشاه بالاستقلال ایران» خوانده است.

در ص. 24 تصویری از وزیر خارجه آورده شده است که در زیر آن عبارت «اهلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه و ظل الله ولی نعمت کل ممالک محروسه ایران» دیده می شود.

در ص. 33 سند شماره 9 شرایط قرار داد میان شاهزاده کامران میرزا و دولت ایران آورده شده است.

در مطلب دویم می خوانیم: «به متعلقان و رعایای شاهنشاه ایران به هیچ وجه...»

---

<sup>97</sup> این مطلب در کتاب «تتمه الیاب فی التاریخ الافغان»، تدوین سید هادی خسروشاهی، مرکز بررسی های اسلامی، قم، 1379، ص. 113، آمده است. شایان یادآوری می دانیم که گروهی این کتاب را منسوب به سید می دانند.

در مطلب سیوم: «طایفه ترکمانیه و غیره را به قدر امکان از تاخت و تاز در خاک ایران ممانعت کنند...»

در مطلب پنجم: «...کسانی که از طایفه افغانه در خدمت شاهنشاه ایران رفته اند، به هیچ وجه...»

در ص. 34 زیر عنوان خواهش های شاهزاده کامران آمده است:

خواهش اول: اعلیحضرت شاهنشاه ایران با شهزاده کامران چنان رفتار نماید که به برادران خود رفتار می کنند.

خواهش دوم: امنای دولت شاهنشاهی ایران به هیچ وجه...»

خواهش چهارم: شاهنشاه ایران قشون به ولایات متصرفی شاهزاده کامران تعیین ننماید و...»

در ص. 36 در سند شماره 10 نامه یی از فتح محمد خان عنوانی میرزا مسعود خان وزیر خارجه آورده شده است که در بخشی از آن می خوانیم «...هرگاه امنای دولت ایران را میل صلاحیت باشد...»

در ص. 43-44 سند شماره 12 نامه مک نیل وزیر مختار انگلیس آمده که گیرنده آن میرزا علی نایب وزیر امور خارجه می باشد. در بخشی از این نامه وی نوشته است: «...هرگاه اولیای دولت علیه ایران دوستی دولت بهیه انگریز را منظور دارند...»

در ص. 72-75 نامه وزیر مختار انگلیس به وزیر خارجه ایران (سند شماره 23) (24) اپریل 1838) آورده شده است که در آن چند بار نام ایران ذکر شده از جمله: «...امنای دولت ایران مدعی این می باشند که کامران شاه اقرار نماید که هرات و توابع آن ملک ایران است و خود و رعایای او رعیت شاه ایران؛ بنا براین، مدام که محب به صدق و راستی اظهار سازد که در سنوات سابق امنای دولت بهیه انگلیس به پادشاهان سلف افغانستان عهدی دوستانه نبسته و شرطی مجبانه کرده اند و پادشاهان ایشان پادشاه و ملک ایشان را لالارث و الاستحقاق از خود آن ها دانسته اند همچنان که در معاهده میمونه فی مابین دولتین علیتیم ایران و انگلیس اسم ولایات افغان و افغانستان را چنان مندرج نموده اند که جای شک و شبهه نمی ماند که در همان

اوقات که عهدنامه مبارکه را منعقد ساخته اند امنای دولت علیه ایران افغانان را خودسر و ملوک ایشان را علیحده دانسته، مطیع و رعیت شاهنشاه ایران نمی دانستند...».

در این سند چندین بار نام ایران آمده است.

در پاسخ به این نامه، وزیر خارجه ایران نامه اعتراض آمیزی عنوانی مک نیل - وزیر مختار انگلیس نوشته است که این نامه زیر شماره سند 23 در ص. ص. 77-80 آورده شده است. در این سند باز هم در چند جا با نام ایران بر می خوریم: برای نمونه: «...اولیای دولت علیه ایران...»، «امنای دولت علیه ایران...»، «...و اگر آشنایی امنای دولت بهیه انگلستان با ایشان باعث موضوعی این ملک از ایران باشد، امنای دولت بهیه انگلستان به واسطه اتحاد دولتین با جمیع اهالی ایران و بلاد آن ممالک آمد و رفتی دارند باید از ایران همه آن ها موضوع باشد.»

در ص. ص. 86-89 نامه حاجی میرزا آقاسی صدراعظم عنوانی مک نیل آمده است که در آن چند بار ایران یاد شده است. برای نمونه: «...اعلیحضرت شاهنشاه جم جاه ایران...»

در ص. ص. 120 سند شماره 37 نامه وزیر خارجه ایران عنوانی میرزا جعفر خان فرستاده ایران به عثمانی در پیوند با موضع انگلیس نسبت به روابط ایران و افغانستان آورده شده است که او در این نامه بارها کشور خود را ایران خوانده است. برای نمونه: «...به سفرای روس و انگلیس و ناظر امور خارجه دولت علیه روم حالی خواهید کرد که اصل مراد آن ها این است که دولت علیه ایران دست از ملک موروث خود [منظور افغانستان است] بردارد و یگدارد که دولت انگلیس مثل هند به تصرف بیاورند.»

در ص. ص. 159 سند شماره 50 نامه کهندل خان قندهاری عنوانی میرزا مسعود خان وزیر خارجه ایران آورده شده است که نگاشته است: «... امید قوی است که آن هم سخن ما را اصفا نموده، رجوع بع دولت ابد مدت ایران نماید.»

فشرده سخن در این کتاب روی هم رفته نود سند آمده که در سرتاسر آن ها نام کشور همسایه ما ایران خوانده شده است. روشن است نیازی به یادآوری از همه این اسناد و آوردن آن ها در این نوشته نمی گنجد. تنها جالب است از شرح منشوری یاد کنیم که محمد شاه قاجار به خط خود نوشته و در بخشی از آن نوشته است: «...مردم ایران تصور نمایند که من از سفر و جنگ خسته شده یا نیتی که در پس گرفتن اسرا داشتم؛ تغییر دادم...»

در پایان کتاب متن «صورت عهدنامه تجارت که فی مابین دولتین بهیتین ایران و انگلیس سمت انعقاد یافت» آورده شده که در آن چند بار ایران همچون نام کشور یاد شده است.

### **داکتر علی بابایی درمنی در تارنمای ایران بوم می نویسد:**

«در کتاب «التعریف بطبقات الامم» نوشته قاضی صاعد اندلسی (1029 – 1070 م.) (قرن پنجم هجری) نخستین ملت متمدن جهان را ایرانیان می داند و حدود سرزمین و زبان آن ها را تشریح می کند. این بخش سندی گویا است بر این که «فارس» در متون تاریخی ملل دیگر معادل ایران به کار می رفته و هرگز به معنای ولایت فارس به معنای بخشی از ایران نبوده است. در این نوشته می بینیم که قاضی صاعد آگاهانه فارس به معنای ولایت فارس را جداگانه جزو یکی از ولایات ایران (فارس) آورده است. تفصیل این سخن را به استناد منابع متنوع یونانی و رومی می توان در کتاب «ایران نامک» نوشته زنده یاد امان الله قریشی جست. کتاب قاضی صاعد به تصحیح دکتر جمشید غلامرضا نژاد و به همت موسسه «میراث مکتوب» منتشر شده است.

قاضی صاعد در متن صفحه 142 کتاب خویش، ایران را با عنوان «فارس» معرفی می کند و آن را مرکز جهان آباد و متمدن آن روزگار می داند. وی یک سوی مرز های ایران را جبل (شهرهای میان آذربایجان و عراق عرب و خوزستان و فارس و بلاد دیلم)، حلوان (شهری در محدوده بغداد) و شهرهای تابع بصره و کوفه یعنی کرخ، دینور در نزدیک کرمانشاه همدان، قم، کاشان و... در سوی دیگر ارمنستان و شهرهای چسبیده به منطقه مازندران تا آذربایجان و طبرستان و مغان و بیلقان (شهری در جمهوری آذربایجان) و اران و شابران (ولایت شروان و



دربند در جمهوری آذربایجان) و ری و تالقان و گرگان و تا خراسان یعنی نیشابور و مرو و سرخس و هرات و خوارزم و بلخ و بخارا و سمرقند و فرغانه و شاش (تاشکند) و سیستان و کرمان و فارس و اهواز و اصفهان و سایر نواحی متصل به این سرزمین ها. او وجود تفاوت لهجه و زبان را در ایران تایید می کند اما می گوید زبان آن ها یگانه یعنی فارسی است. البته او دو لهجه فارسی را پهلوی و دری می داند.

این همان چیزی است که ما امروزه به آن می توانیم بگوییم فارسی شرقی و فارسی غربی. یعنی دو لهجه شرق و غرب ایران تاریخی. البته او سایر زبان های رایج در ایران را هم فارسی و در شمار خانواده زبان فارسی می شمارد.

«ایران» در اسناد و مکاتبات دولت صفوی:

یک نکته از این معنی: نامه نگاری های پادشاهان صفوی با دولتمردان اروپایی یکی از مهم ترین اسناد و مدارک تاریخ سیاسی است که از آن دوره به جا مانده است. افزون بر اهمیت عمومی چنین اسنادی، امروز وجه جدیدی از چالش در برابر صفویان اهمیت این نامه ها را دو برابر کرده است.

در چند سال گذشته رژیم باکو برای ایجاد مشروعیت و تاریخ سازی جعلی برای دولتمداری بی ریشه خود که سابقه آن به بیست سال نیز نمی رسد، اقدام به مصادره صفویان و انتشار کتاب هایی به زبان روسی و ترکی قفقازی کرده است که طی آن صفویه را به عنوان یک امپراتوری ترک آذربایجانی معرفی کرده و قلمرو ایران در عصر صفوی را قلمرو جمهوری باکو در عصر صفویان بازنمایی می کند. هر چند کذب چنی ادعاهایی برای هر کودکی که مقطع دبستان را طی کرده باشد آشکار است، اما از آن جایی پان ترکیسم آمیزه یی از جعل و جنون است، بسیاری از مردم فریب خورده در این جمهوری تازه استقلال یافته چنین ادعاهای مضحکی را می پذیرند. بدیهی است که چنین ادعاهایی در هیچ از محافل آکادمیک خریدار ندارد.

برای مرور دوباره و تازه کردن حافظه تاریخی مان در خصوص آن دولت معظم که تبلور روح ملی ایرانی در قرون میانه بود، بد نیست، یک بار دیگر نگاهی به اسناد و نامه نگاری های سران صفوی با دولتمردان بیگانه داشته باشیم تا به بینم آنان صفویان را با چه ملیتی می شناختند؟ آیا آن ها دولتمردان ما را به عنوان پادشاهان صفوی می شناختند یا به عنوان دولتمردان جمهوری باکو؟

همه این نامه ها پادشاهان صفوی با عنوان شاهنشاه ایران، پادشاه پارس / فرس، جانشین کیانیان، جانشین جمشید و... مورد خطاب قرار می گیرند.

نامه شارلکن به نامه شاه اسماعیل:

[در پاسخ به نامه نواب گیتی ستان که دست اتحاد در برابر ترکان عثمانی به سوی او دراز کرده بود]

«به امیر والاتبار و توانا شاه اسماعیل صوفی

شاهنشاه ایران برادر و بهترین دوست ما

کارل شاهزاده والاتبار که از پرتو الطاف الهی امپراتور روم و عالم مسیحیت و آلمان و پادشاه ممالک اسپانیا و هر دو قسمت خاک سیسیل و نفس نفیس همایون، شاه اسماعیل صفوی ناوار غرناطه و جزایر بالئار و جزایر سعید و هند و کشور طلای تازه (= امریکای جنوبی) و امیر سرزمین های دور دست افریقا و امارت نشین های آلمان و فرانسه است، برای پادشاه پرهیزگار و سعادت مند، شاه اسماعیل صفوی که پادشاه ایران و برادر و دوست ماست از خدای قادر عالمیان که خدای سه گانه یگانه است درخواست خوشبختی و کامیابی می نمایم.

...نوشته شد در 25 اوت 1525 میلاد نجات دهنده ما مسیح در تولدو.» (منبع: نوائی تاریخ روابط سیاسی - اقتصادی ایران در دوره صفوی، انتشارات سمت، 1377، ص 7-186).

نامه شیخ صفی به پادشاه هلند:

شیخ صفی نوه شاه عباس که به جای او بر تخت شاهی نشست پس از جلوس به پادشاه هلند نوشت:

«چون از قضاء واقعه هائله نواب فردوس مکانی بابای بزرگوارم وقوع یافته... اکنون سریر سلطنت و پادشاهی عرصه ایران که تختگاه پادشاهان رفیع الشان اکاسره و کیانی است، حسب الادب بذای همایونی ما مزین است». (منبع: یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایر تا پهلوی، جهانگیر قائم مقامی 1348، ص: 40)

شیخ صفوی در این جا خود را پادشاه ایران و جانشین پادشاهان کیانی و خسروان باستان (کسرا معرب خسرو) می داند.

نامه بیگلربیگی ایروان به صدراعظم فرانسه:

حاکم ایروان شاه در مکاتبه با صدراعظم فرانسه شاه صفوی را فرمانروای مملکت ایران می داند:

«بندگان اعلیحضرت فریدون شوکت جمشید منزلت... زینت افزای تختگاه کیانی و فرمانروانی ممالک فسیح ایران... در باب آمدن تجار قونسل آوردن امتعه آن دیار به ممالک محروسه ایران» (پیشین: 83)

نامه پاپ به شاه عباس: پادشاه پارس:

پاپ در این نامه ضمن یادآوری نشر علم از ایران باستان به روم و غرب شاه عباس را چندبار خسرو پادشاه فرس نامیده است. اسکندر بیگ

شاه عباس:

ترکمن منشی شاه عباس این نامه را در کتاب خود نقل کرده است. در این نامه پاپ شاه عباس را «خسرو پادشاهی فارس» نامیده است و فارس در این جا نه صفت قومی بل که نام کشور/دولت (پارس / پرشیا) است.

«بعضی از مردمان شما که در این حدود اند، در عزت و حرمت نزد عیسویان مثل بزرگان آسمانند و از علمای سریر اعلای شما، علم انتشار دارد. چنان که در زمان سابق از علمای یونان

زمین که معلمان علم و حکمت و شیوه انسانیت بوده اند، و آوازه و بزرگی و عدالت شما برطرف ساخت. آوازه خسرو پادشاه فرس را چرا که بندگان شما قانون کتاب خسرو پادشاه فرس اند». (عالم آرای عباسی، اسکندریبیک ترکمان، ص 1801)

نام ایران در تاریخ عالم آرای عباسی:

اسکندر بیگ منشی شاه عباس در اثر خود چندین بار هدف از تحریر این کتاب را ذکر احوال «ایران و ایرانیان» بیان کرده است (صص: 1258، 1162، 22) و در تاریخ سه جلدی خود بیش از 300 بار نام «ایران» را به مناسبت های مختلف آورده است. برای نمونه:

- شرقا و غربا، طمع در ملک ایران که خلاصه ماموره جهان و تختگاه کیانی است نموده (ج یک، ص: 77)

- مهید علیا بر حسب اراده خالق الارض و السماء ملکه ملک ایران گشت (ج یک، ص 370)

- جیوش دریا، خروش خسرو ایران به تعاقب رومیان درآمد. (ج یک، ص 150)

- هر گاه آذربایجان که خلاصه ممالک لشکر خیز ایران است (ج اول، ص 474)

- انوشیروان زمان اعنی، خسرو ایران (ص 1663)

نام ایران در احسن التواریخ:

احسن التواریخ نوشته حسن روملو شامل حوادث دولت علیه ایران تا سال 985 قمری است. در این کتاب نیز نام ایران و فرمانروایی صفوی به کرات برده شده:

- چون قلم تقدیر ملک قدیر سلطنت ایران (ص 615)

- بابر پادشاه گفتن من جانشین و وکیل نواب کامیاب پادشاه ایران ام (ص 404)

- سپهسالاری ایران را با بیگلربیگی دیاربکر تا خوی و سلماس... به شما دادیم (ص 554)

- این روستای ترکمان را نظر پادشاه ایران خوار و خفیف گردانید (ص 617)

- ما (شاه اسماعیل) امیر نجم ثانی را تربیت فرمودیم که هرگاه روزی شود که ما در میان نباشیم خاطر از ایران و فرزندان و ملازمان جمع بوده باشد (461)

## ایران» در اسناد دوره صفوی و قاجار:

در همه اسناد دوره قاجار از اصطلاح «دولت علیه ایران» برای نامیدن سرزمین ایران استفاده می شده است... در اسناد و مکاتبات دوران صفوی نیز شاهان صفوی خود را شاه ایران و تاریخنویسان آن دوره چون اسکندر بیگ منشی و حسن بیگ روملو نیز در آثار خود، شاهان صفوی را شاهان ایران می نامیدند... شارلکن (1558-1519م)، پادشاه اسپانیا، اتریش و هلند، شاه اسماعیل صفوی را شاهنشاه ایران نامیده است

با این که در همه اسناد دوره قاجار از اصطلاح «دولت علیه ایران» برای نامیدن سرزمین ایران استفاده می شده است،<sup>1</sup> برخی، با اغراض سیاسی خاص مدعی هستند که ایران تنها از سال 1313 خورشیدی [1935 میلادی] پس از صدور یک اعلامیه رسمی توسط دولت ایران، «ایران» نامیده شده و پیش از آن اصولاً کشوری به نام ایران وجود خارجی نداشته است. آن ها این گونه وانمود می کنند که قلمروی که امروزه ایران نامیده می شود، پیش از پادشاهی پهلوی اول اتحادیه‌ای از چند ایالت تخیلی بوده است....

این در حالی است که در اسناد و مکاتبات دوران صفوی نیز شاهان صفوی خود را شاه ایران و تاریخ نویسان آن دوره چون اسکندر بیگ منشی و حسن بیگ روملو نیز در آثار خود، شاهان صفوی را شاهان ایران می نامیدند.<sup>2</sup> اما بهتر است این شبهه با دقت بیشتری بررسی شود. آیا واقعا در اعلامیه دولت ایران به تاریخ 6 دی 1313 خورشیدی، دولت ایران اعلام می کند که نام رسمی سرزمین ایران «ایران» است؟ پیش از آن نام آن سرزمین چه بوده است؟ واقعیت آن است که در تاریخ 6 در 1313 خورشیدی دولت ایران با صدور اعلامیه‌ی از کشورهای خارجی خواست در مکاتبات رسمی خود از واژه‌های پرشیا، پرس و پرسه به جای واژه ایران استفاده نکنند. و کاملاً واضح است که در داخل ایران چه مردم عادی و چه نخبگان نام دیگری را جز «ایران» برای نامیدن ملیت و سرزمین خود به کار نمی بردند.

با این حال، برخی سطحی نگران دچار اشتباه شده و در این واقعیت نیز ایجاد شبهه می کنند و سبب دامن زدن به برداشت های نادرست دیگر می شوند. آن ها مدعی هستند که: «چنین



اسپانیا، اتریش و هلند، شاه اسماعیل صفوی را «شاهنشاه ایران، برادر و بهترین دوست ما» می نامد. 4 بنابراین این گونه که وانمود می کنند ایران نامیدن ایران از سوی دولت های بیگانه و در مکاتبات رسمی خارجی، از زمان پادشاهی پهلوی اول آغاز نشد، و اعلامیه 6 دی 1313 خ، تنها به این امر جنبه رسمی داد.

3- چنانچه آرتور ژوزف گوینو می گوید نخبگان غربی آن هم نه در دوران پهلوی؛ بل که در دوران قاجار، خود به خوبی از نارسایی واژه «پرشیا» برای نامیدن ایران آگاه بودند، بنابراین با دانش کافی از نام ایران برای نامیدن این مرز و بوم استفاده می کردند: «یونانی ها به ما آموختند که ایرانی ها را «پرس» بخوانیم. آیا آن ها ماخذ و مدرکی برای این لفظ و لغت دارند؟

آری ماخذ آن ها این است که در آن عصری که آن ها فاتحان آسیای غربی را شناختند، شهربانی (پرسید) یا به قول اهالی آنجا (پارس) سردسته شهربانی ها و مستملکات شاهنشاهی به شمار می رفتند... لذا «کل» به اسم «جزء» نامیده شد. حتی در تواریخ اسلام هم آثار این عادت قدیم زیاد دیده می شود، که اغلب به جای اسم صحیح معمولی یعنی ایران، پارس یا طبق املائی زبان عربی «فرس» استعمال کرده اند. با این حال چنانچه در فوق گفتیم، اسم حقیقی و لفظ صحیح همان «ایرانی» است که رعایای امروزی ناصرالدین شاه هم خود را مثل همان اجداد و اسلاف دیرینه خود، که از شمال شرقی هجرت کرده بودند، ایرانی می خوانند. استعمال این لفظ همانطور که قدیم تر از لفظ پارس بود، باز هم بر او غلبه کرد و جانشین او شد، به طوری که با کمال صحت می توان ثابت کرد که این ملت امروز دارای همان اسمی است که از قرون پیش از آن که تاریخ دنیا شروع شده باشد، دارای آن اسم بوده و آن اسم همان آیریان Ayrian یا آریان Arian است.» 5

از این گفتار کنت دو گوینو دو نکته کاملاً مشخص است:

1- نام ایران در زمان قاجاریه برای نامیدن سرزمین ایران از سوی تمامی ساکنان آن کاملاً

مسجل و معلوم بوده و از دیگر سو

2- نخبگان اروپایی چون کنت دوگوبینو که در بار نخست سفر به ایران کاردار سفارت فرانسه (شارژه دافر) ( 1858-1855م) و در سفر دوم به ایران (1863-1861م) سفیر مختار فرانسه در ایران بوده است و بالطبع طرف مکاتبات سیاسی با دولت علیه ایران بوده است، هیچ نامی به جز نام ایران را در مکاتبات و نوشته های خود استفاده نمی کرده و نه نامی به جز نام ایران را علمی می دانسته است.

پی نوشت ها:

1. برای نمونه بنگرید به: قرارها و قراردادهای دوران قاجاریه، به اهتمام سیف الله وحیدنیا، موسسه مطبوعاتی عطایی، تهران، 1362

[2http://www.azariha.org/?lang=fa&muid=58&item=1245](http://www.azariha.org/?lang=fa&muid=58&item=1245)

3. مرادی غیاث آبادی، رضا،

<http://tarikhirani.ir/fa/news/30/bodyView/2907>

4. غفاری فرد، عباسقلی، نامه نگاری های شاه اسماعیل اول صفوی با شارلکن ( کارل پنجم) امپراتور آلمان، فصل نامه تاریخ روابط خارجی، شماره 26، زمستان 1385، صص 61-70

5. گوینو، آرتور ژوزف، تاریخ ایرانیان، ترجمه ابوتراب خواجه نوریان، انتشارات علمی، تهران، 1364، صص. 4-5

در صورت مجلس «دشت مغان» آذربایجان (که در کتاب چند مقاله نصرالله فلسفی آورده شده است)، نادر افشار به عنوان شاهنشاه ایران برگزیده شد، کشورش به نام ایران یاد شده است. مانند سرکشان ایران، ممالک ایران و...



در زمان پادشاهی نادر شیخ الاسلام عثمانی فتوایی به این متن صادر نموده بود: «طریقه جدید (تشیع) مخالف دیانت حقه (تسنن) است و جایز است که مردم ایران را بکشند».

روشن است که در دوره نادر افشار سراسر فلات به نام ایران یاد می شده است. اگر غیر این می بود، باید از کشورهای چو فارس و خراسان (که خود نادر فرزند آن بود) نام برده می شد.

در گذشته تاریخی کشوری که کنون افغانستان خوانده می شود، بخشی از ایران خاوری (پارس خاوری) و خراسان تاریخی بوده است. در تاریخ سلطانی<sup>۹۸</sup> آمده است «...آن [افغانستان] را فارس شرقی گفتندی و اهالی فرنگستان خصوصاً انگریزان که در علم جیاگرفی یعنی جغرافیا مهارت تمام دارند در نقشه آنجا را «ایسترن پرشیا» می نگارند- یعنی فارس شرقی چه ایسترن در لغت به معنی مشرقی است و پرشیه به معنی فارس است...»

در کتاب «پادشاهان متاخر افغانستان» نوشته میرزا یعقوب علی خان خافی در سال های 1326 و 1331 هجری ماهتابی، که بار نخست به سال 1334 هجری خورشیدی از سوی انجمن تاریخ به چاپ رسیده بود و بار دوم به سال 1377 هجری خورشیدی از سوی انتشارات میوند نشر گردید، نیز در چند جا نام ایران آمده است. برای نمونه:

در ص. 26: «...هرات به اختیار سردار سلطان احمد خان برادر زاده سرکار والاتبار بود که از جانب دولت ایران صاحب حکومت شده بود و خود را و ولایت خود را از ایران می دانست...»

یا در ص. 30: «...در طهران به حضور شهنشاه ایران ناصر الدین قاجار رفته استقامت کرد... مدتی به حضور شهنشاه با اعزاز و اکرام بسر برد...بعد از آن که فتح نامه به طهران رسید، از حضور پادشاه ایران سردار سلطان احمد هان مامور شد...»

...و در ص. 31: «سردار سلطان احمد خان...خود را و هرات را از جانب پادشاه ایران می دانست...»

---

<sup>98</sup> سلطان محمد خان ابن موسی خان درانی، تاریخ سلطانی، بمبئی، 1298 ه. ق.

... و همچنین: «...خواست سلطنت افغانستان را از تصرف سرکار اقدس ربوده، به تصرف خود در آورد بل که افغانستان را جزو دولت ایران سازد و خود را به دولت ایران سرافراز گرداند...»

... و همین گونه، در ص. 38: «...چنانچه در تمامی خطه ایران به کمال شوکت شهرت یافته بودند شهنشاه ایران ناصرالدین شاه با آن عظمت و جاه و جلال و بزرگی که تخت نشین ایران و جانشین کیان بودند، مایل به ملاقات شهنواز خان گردیدند و اسمی سردار سلطان احمد خان امیر پنج پدر شهنواز خان فرمان فرستاد طلب حضور نمودند چنانچه حسب فرمان شهنشاه ایران «...»

روانشاد کاتب هزاره نیز در ص. 7 سراج التواریخ، افغانستان را سابق «پارس شرقی» خوانده است و نیز در ص. 3 می نویسد:

«به قرار بیان صاحب جام جم،<sup>99</sup> وسعت این مملکت از فرانسه، بیشتر و طولش از مشرق تا به مغرب هزار میل و عرضش از شمال به جنوب 780 میل است و مشتمل بر همه قسمت مشرقی ایران و قسمت شمال مغربی هندوستان می باشد و محدود به رودخانه ایندس (سند) است. امتداد این مملکت وسیع از مشرق سرحد کشمیر.... تا مغرب هرات است.... و از شمال تا جنوب، امتدادش از ولایت بلخ تا بلوچستان است و این محدودوه را «سلطنت کابل» به جهت پایتخت او

---

<sup>99</sup>. جام جم، نوشته سرسید احمدخان. این کتاب، نخستین بار، در 1264 هـ / 1847 م، در جلد اول آثارالصنادید، به چاپ رسید و بار دیگر به صورت مستقل، در 1640 و برای بار سوم، با یک مقدمه و یک پیشگفتار مفصل که تقریباً نیمی از کتاب را در برمی گیرد، در 78 صفحه، با کمک مرکز تحقیقات فارسی خانه فرهنگ ایران، در دهلی نو، در 1390 ش، به چاپ شد. چاپ نو آن با تصحیح ریحانه خاتون، در دهلی، از سوی «انجمن هند و ایران» (اندوپرشین سوسائتی) به سال 2011 به چاپ رسیده است.

**یادداشت:** سید احمدخان، اصلاً هراتی است. نهمین جد او، در در دوره اکبرشاه، به دهلی آمد و مناصب دولتی یافت. فرزندان او نیز در دوره های بعد در هندوستان به حکومت رسیدند. ششمین جد او پس از موفقیت در سرکوب شورش هند، به حکومت هرات رسید. اما پسرش به هند بازگشت و در دربار گورکانی دهلی به مقامی شایسته دست یافت.

گویند؛ چنانچه بعضی وقت «سلطنت قندهار» گویند که پایتخت دیگر آن است و سابقا سلطنت غزنه یا غزنین، به جهت پایتخت دیگرش می گفتند و این سلطنت خصوصا مشتمل بر افغانستان و عموما بر قسمتی از خراسان و بلخ و سیستان و کشمیر و حصه یی قلیلی از لاهور و قسمت کثیری از ملتان است.»

روشن است، به رغم این که نام درونی سرزمین ما ایران بوده است، اروپایی ها و اعراب آن را به نام پارس (فارس) می شناختند. دلیل این کار هم روشن است. یونانیان چون با امپراتوری هخامنشی که در بخش باختری پشته در استان پارس واقع است، درگیر بودند، سراسر پشته را به همین نام می شناختند. این نام با گذشت زمان در سراسر باختر زمین اشاعه یافت.

عرب ها نیز چون با استان پارس همسایه بودند و همانا همین پارس ها بودند که بخش های بزرگی از سرزمین اعراب را بارها گرفته بودند، سراسر گستره پشته را به همین نام شناختند. منتهی، چون در زبان عربی حرف پ نیست آن را به شکل فارس تلفظ می کردند.

در نامه یی که پیامبر اسلام عنوانی یزد گرد سوم ساسانی فرستاده بود، کشور وی به نام «الفرس» آمده است.

در فارسنامه ابن بلخی هم حدیثی از پیامبر آمده است :

«لو كان هذا العلم معلقا بالثريا لنالاه رجال من فارس» (اگر این علم از ثریا آویخته بودی، مردانی از پارس [آن را] بیافتندی).

طرزی در سراج الاخبار نوشته است:

«...زبان فارسی نسبت به زبان افغانی یک عمومیت و اهمیت بیشتری دارد. مثلا زبان افغانی [(پشتو)] منحصر و محصور به خاک پاک افغانستان و همین چند میلیون ملت افغان [(پشتون)] است. حال آن که زبان فارسی غیر از آن که زبان عمومی تمام مملکت دولت همسایه ما ایران می باشد، کذالك در تمام ممالک ماورالنهر و ممالک هندوستان حتا در ممالک عثمانی نیز

معروف و متداول است و از اجزای مهمه زبان های اسلامیة اهل شرق شمرده می شود و یک جز مهم زبان ترکی عثمانی و ترکی ماورالنهری و اردوی هندی را زبان فارسی تشکیل می دهد.»

همو در مقدمه یی که بر دیوان پدرش سردار غلام محمد خان طرزی نوشته است، می نگارد: «... در سایر بلاد هندوستان و ایران و عراق و ترکستان نیز ولوله انداز شهرت گردیده اند»

و نیز: «...حضرت والد بزرگوارشان به سمت ایران تشریف فرما شدند...»

در عهدنامه مودت بین ایران و افغانستان که متن آن در ص. ص. 445-448 کتاب «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشته مهدی فرخ- سفیر ایران در دوره امانی در کابل آمده است، نام کشور همسایه ما ایران خوانده شده است:

در دیباچه عهدنامه آمده است: «اعلیحضرت شاهنشاه ایران جناب حاجی میرزا حسن خان محتشم السلطنه و زیر امور خارجه و اعلیحضرت امیر افغانستان جناب سردار عبدالعزیز خان وزیر محتار و ایلچی معتمد خود را و کلای محتار خود تعیین فرموده...»

در فصل اول- «...مناسبات حسنه فیما بین ایران و افغانستان»

در فصل دهم- «...بین مملکت شاهنشاهی ایران و مملکت پادشاهی افغانستان»

در پایان عهدنامه آمده است: «وزیر خارجه دولت علیه ایران...».

در فصل الحاقیه، بند دوم چنین می خوانیم: «...ایلاتی که سابقا از افغانستان به ایران آمده اند» و نیز: «... در مدت توقف در خاک ایران با آن ها معامله تبعه ایران...».

همچنین: «...کمافی السابق تبعه ایران می باشند...»

... و همین گونه: «...برای معاملات تجاری از افغانستان به ایران مسافرت نموده، و در ایران اقامت دایمی اختیار کرده اند و نیز به موجب اسناد محقق است که در دوایر رسمی ایران با آن ها معامله تبعه ایران نشده است، تبعه افغانستان شناخته خواهند شد. .. وزیر خارجه ایران- اسد الله مشار السلطنه ...»

فصل سوم از فصول الحاقیه به عهدنامه مودت ایران و افغانستان: «... ایلاتی که سابقاً از ایران به افغانستان...»، «...بدون این که تذاکر خود را به امضای ماموران ایران برسانند، حق ورود به خاک ایران را نخواهند داشت...»، «...ایلاتی که سابقاً از افغانستان به ایران آمده اند، مجری خواهد شد افرادی که از ایران قبل از تاسیس سفارت ایران در کابل...»، «تجاری که فقط برای معاملات تجارتي از ایران به افغانستان...»، «تبعه ایران شناخته خواهند شد...»، و در پایان: «وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه ایران - نصرالله اعتلاء الملک وزیر امور خارجه...»

امان الله خان در سخنرانی یی که در شهر بمبئی هند نموده بود، از کشور همسایه به نام ایران نام برده بود: «... شما که در یک مملکت می باشید، خواه هندوستان یا ایران و تمام اروپا و ایشیا...» (نگاه شود به ص. 38 کتاب سفرهای غازی امان الله شاه، تالیف شادروان عزیزالدین و کیلی، کابل، 1364)

در متن سپاسنامه پارسیان و قزلباشان مقیم بمبئی که در ص. 51-53 همین کتاب آمده است، آن ها نام کشور خود را ایران خوانده اند: «...ما پارسیان و ایرانیان مقیم بمبئی...» و نیز: «...بریتانیا و ایران و روس و افغانستان...» ... و در پایان: «دو همسایه افغانستان که ایران و هندوستان باشد».

در ص. 253 می خوانیم: «[در هنگام دیدار امان الله خان از تهران] روزنامه شفق سرخ چاپ ایران نوشت که «عقد قرار دادها در باره دوستی با ترکیه و ایران...»

در همان ایام در سال 1292 یحیی ریحان - شاعر مشهور ایران قصیده یی در ستایش امان الله خان نوشت:

«...ای شاه! ملت تو و ایران برادراند

در این دو اختلاف نباشد به هیچ کار»

و شهریار سخن شناس - امان الله هم او را به قلم و دوات طلا سر افزار فرمود...» (ص. 257 همان اثر)

امان الله خان در سفرنامه یی که به قلم خودش نوشته است می نویسد: «در ایتالیا تمام سفرای افغانستان غیر از ایران نردم آمدند...» (ص. 293)

... و در همین سفرنامه می نویسد: «...آرزو داشتم از ترکیه به سرحد ایران وارد شوم.» (ص. 302)

و نیز در همان صفحه: «... در خاک ایران پذیرایی خوب دیدم... شاه ایران را یک سپاهی خوب دیدم... ملت ایران را خیلی دوست دارد... یک مهاهده بین افغانستان و ایران امضاء شده بود... در بین ایران و ترکیه یک کشیدگی در معاملات سرحدی موجود بود. به نصایح دوستان و بیغرضانه که به طرفین نمودم، آن کشیدگی رفع شد. در بین ایران و ترکیه مناسبات خیلی خوب شد و یک معاهده عینا مثل معاهده توحید مساعی سیاسیه که ما با ترکیه و ایران عقد نموده ایم، بین ایران و ترکیه هم امضاء شد...».

کتاب «تاریخ وطن» تالیف سید محمد هاشم معلم تاریخ مدرسه حبیبیه در کابل که به سال 1300 هجری در دوره امان الله خان زیر نظر محمد سرور- کاتب مدرسه به چاپ رسیده است، بارها نام ایران یاد شده است.

برای نمونه:

در ص. 30: «یعقوب لیث صفار از رویگری چگونه به پادشاهی رسید؟ چون یعقوب به جوانی رسید، به حاکم ولایت خود نوکر شد. از همت و شجاعت زیادی که داشت، کارش به جایی رسید که آخر خودش حاکم سیستان شد و مملکت هرات و بخارا و کابل و اکثر حصه های جنوبی ایران را در تصرف خود در آورد.»

در ص. 39: «سلجوقی ها نیز یک سلسله پادشاهانند که در زمان پادشاهان غزنوی در ایران پیدا شدند.»

در ص. 40:

«...و اکثر ممالک ایران را که سلطان محمود فتح نموده بود، مسخر نمودند»

در ص. 56: «...وقتی که ایرانی ها در زمان جهانگیر ولایت قندهار [را] متصرف گردیدند، از طرف دولت ایران یک نفر نائب الحکومه قندهار فرستاده می شد. در زمان شاه حسین پادشاه

آخر سلسله صفویه ایران که نهایت ساده و بی عقل بود، میرویس خان... شهر قندهار را از دست دولت ایران کشید و به تصرف خود در آورد. اگرچه، از طرف دولت ایران برای سرکوبی میرویس لشکرها فرستاده شد، مگر آن‌ها در مقابل دلاوری و دانایی میرویس چیزی کرده نتوانستند و مغلوب شدند. آخر دولت ایران از ولایت قندهار صرف نظر کرد.»

در ص. ص. 60/59: «محمود چون که جوان بلند فطرت سکندر همت بود، از ضعف دولت ایران استفاده نموده، به تسخیر اصفهان که در آن وقت پایتخت ایران بود، متوجه گردیده بود و بعد از زود و خوردهای بسیار، اکثر قطعه ایران را به تصرف در آورد. .... اشرف لشکر ترکان [عثمانی] را که به قصد گرفتن ایران آمده بودند، شکست داد.»

در ص. 61: «... چون نادر ایرانی که پسران پادشاه ایران و افغانستان شد، در ایران خروج کرد.....»

در ص. 87: «...دیگر از واقعاتی که در [دوره امیر دوست محمد خان] رخ داد، لشکرکشی پادشاه ایران بود بر هرات.

کیفیت لشکرکشی ایران بر هرات: این واقعه چنان بود که امیر دوست محمد خان [که در کابل] و برادرانش که در قندهار بودند، با شهزاده کامران که بر هرات و توابع آن حکمران بود، بنا بر دشمنی کشتن وزیر فتح خان در قصد خرابی او بودند. بنا بر آن، پادشاه ایران را ترغیب نمودند که هرات را متصرف گردد. لهذا پادشاه ایران لشکر کشید.»

در ص. 88: «در وقتی که امیر دوست محمد خان پادشاه کابل شد، شاه ایران را به گرفتن هرات ترغیب نمود.»

در صفحه 72 کتاب «پیراسته تاریخ نامه هرات» اثر سیف بن محمد سیفی هروی که به کوشش آصف فکرت پیراسته و ویرایش گردیده، می خوانیم: «چون شهور سنه سبع و ستین و ستمایه (667) در آمد، پادشاه ابقا با شاهزاده براق در جوار هرات حرب کرد... در تاریخ غازانی چنین مذکور است که شاهزاده براق روزی شاهزادگان، امرا و عساکر خود را حاضر گردانید و گفت اندیشه آن دارم که لشکری به «ایران» کشم و

خراسان و عراق (منظور عراق عجم) را در ضبط آرم. شاهزادگان و امرا و صواحب ملک او گفتند که در این تدبیر همه یکدل و یکزبان با پادشاه یکی ایم و تا جان داریم بکوشیم. در جای دیگر چنین نوشته است: «پادشاه ابقا گفت که سلام من به شاهزاده براق رسانید و بگویند که اگر از من از راه خویشاوندی و یکدلی تمام ممالک عراق و خراسان طلب داری در اعطا و بذل آن هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و اگر خواهی به زور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسان را که سرحد ایران و توران و نزهتگاه جهانیان است بگیری و یورت و بنگاه خود سازی، هر آینه که با لشکر بی حساب با تو مقابل شوم.»

### پی نوشت:

در سکه های اردشیر پاپکان این عبارت به چشم می خورد:

اردشیر، شاهنشاه ایران

Ardashi shahan shah eran

[http://www.grifterrec.com/coins/sasania/sas\\_rs/ard\\_l/i\\_sas\\_ardl\\_10\\_rs\\_o4.jpg](http://www.grifterrec.com/coins/sasania/sas_rs/ard_l/i_sas_ardl_10_rs_o4.jpg)

<http://www.classicalcoins.com/product526.html>

کرتیر، روحانی برجسته عصر ساسانی در سنگنبشته خود آورده است: آتش ها و مغان بسیاری را در امپراتوری ایران ... کامیاب ساختم.

<http://www.sasanika.com/pdf/NAQSH.pdf>

در پایان این بحث می خواهیم بدانیم که در هندوستان در گذشته تاریخی سرزمین ما را به چه نامی می خوانده اند. روشن است در دوره اسلامی بیشتر اصطلاح خراسان و خراسانی اشتهار داشته است. چون هندوستان با خراسان همسایه بوده است، متفاوت از اعراب که با پارس همسایه بوده اند. با این هم نام های پارس و ایران هم فراوان به کار برده شده است. برای نمونه، در ص. 253 جلد یکم «شاه جهان نامه» می خوانیم: «شاه عباس والی ایران که از سلاطین به



تدبیر امور و وفور عقل پیش اندیش امتیاز تمام داشت... رخت ارتحال از دار فنا به عالم بقا کشید...»

## فصل پنجم

### کژ اندیشی ها و به بیراهه روی ها در باره ایران

تا جایی که دیده می شود، در افغانستان با واژه ایران سه گونه برخورد هست:

أ- کسانی که با تاریخ و فرهنگ گذشته آشنایی خوب دارند، بر آن اند که ایران بیشتر نام یک سرزمین یا یک گستره جغرافیایی (ایران زمین) و بالاتر از آن نام یک گستره فرهنگی-تمدنی (ایران بزرگ) است که فراتر از گستره ایران جغرافیایی پهن است تا نام یک واحد سیاسی در چهارچوب کشور-ملت. از این رو، نام کلی و سراسری همه کشورهای که در گستره ایران بزرگ یا ایرانزمین ایرستان یا ایرانستان واقع اند، اعم از کشور ایران کنونی و چه افغانستان کنونی و چه سایر کشورهای که در سده بیستم به روی نقشه جغرافیای سیاسی جهان پدیدار گردیدند؛ مانند: پاکستان، ازبیکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، آذربایجان، ارمنستان و... چونان «جهان ایرانی» می باشد.

بنا بر این، چونان یک ارثیه یگانه و مشترک، همه کشورهای همسرزمین این گستره حق دارند به این نام یاد شوند. مانند ایران باختری (جمهوری اسلامی ایران)، ایران خاوری (افغانستان)، ایران شمال خاوری (تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان)، ایران شمال باختری (آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) و ایران جنوبی (پاکستان).

همین گونه، ارثیه برجا مانده از ایرانیان، ارثیه مشترک و یگانه همه باشندگان این سرزمین گهربار است و به پیمانۀ برابری به همه آن ها تعلق دارد.

این گروه بر آن اند که نام هایی چون تاجیکستان و آذربایجان و پاکستان و افغانستان... همه نام های مصنوعی اند که استعمارگران بر این کشورهای مصنوعی نهاده اند. سرزمین هایی که در

سده نهم از پیکر ایران واحد جدا شد و در سده بیستم چونان کشورهای تازه و واحدهای سیاسی نو به میان آورده شدند (از این جمع تنها افغانستان در سده نهم به عنوان نخستین کشور ساخته و پرداخته استعمار به خاطر مقاصد راهبردی به میان آورده شد).

این گروه خواستار بازگرداندن نام ایران (یا خراسان) برای کشورهای چون افغانستان و تاجیکستان و ... اند و می‌پندارند که تا نام اصیل و هویت اصلی شان بار گردانیده نشود، بحران هویت و بحران فرهنگی برچیده نخواهد شد و پیوند تاریخی شان با ریشه‌های شان برقرار نخواهد گردید.

من ترجیح می‌دهم مجموع این کشورهای همسرزمین، همفرهنگ، همتاریخ، همتبار، همزبان و همکیش گستره ایران زمین را ایرستان (آن گونه که در میان اوست‌ها رواج دارد) یا «ایرستان» بخوانم - اصطلاحی که بار نخست داکتر افشار در افغان‌نامه آورده است (هر چند هم آن را در کانتکت فدرالیسم یا فدرالی سازی ایران کنونی به کار برده و با آن مخالفت ورزیده است). من آن را برای مجموعه کشورهای همسرزمین ایران به کار می‌برم.

ب- گروهی اندک‌شمار بر آن اند که این نام مختص بخش خاوری فلات قاره (پشته) ایران بوده، شامل بخش باختری آن یا پارس نمی‌شود و نام تاریخی «کشور ما»! است که پارس‌ها در زمان رضاخان زیر تاثیر تلقینات آلمان فاشیستی آن را غصب نموده‌اند. دستاویز اصلی این گروه، شاهنامه فردوسی است که گستره ایران را بیشتر در همین بخش خاوری فلات پرداز کرده و گویا بخش باختری آن را جزو ایران نخوانده باشد.

چیزی که شگفتی برانگیز است، این است که این گروه به رغم پافشاری بر این که ایران نام تاریخی کشور افغانستان است و باید نام ایران کنونی به پارس تغییر کند (در این حال بر دیدگاه‌های شماری از دانشمندان ایرانی مخالف نام ایران و تغییر آن به پارس مانند احسان یار شاطر<sup>100</sup>

---

<sup>100</sup> در این جا فشرده ترجمه یک مقاله پروفیسور احسان یار شاطر را که سال‌ها پیش در شماره پنجم مجله «میراث ایران» در امریکا به زبان انگلیسی زیر عنوان (Communication) به نشر رسیده بود و سپس

---

به قلم داکتر سالم اسپارتک - مدیر مسوول پیشین فصلنامه «مسایل صلح و سوسیالیسم» چاپ کابل زیر نام «کشور ما را فارس بنامید، نه ایران؛ زبان ما Persian نام دارد، نه Farsi» برگردان گردیده است، با اندکی ویرایش می آوریم:

«حکومت فارس در 1935 میلادی از همه کشورهایی که با آن ها روابط دیپلماتیک داشت، خواست تا پس از این فارس را به نام «ایران» یاد کنند. این تغییر نام که بر بنیاد درک نادرست ناسیونالیستی صورت گرفت، یک اشتباه بزرگ بود. گفته می شود که پیشنهاد برای این تغییر نام از سوی سفیر وقت فارس در آلمان که سخت زیر تاثیر نازی ها رفته بود، مطرح شده بود. در آن هنگام آلمان در تب نژادپرستی می سوخت و خواهان بهبود روابط دوستی با کشورهای به اصطلاح «آریایی نژاد» بود.

گفته می شود که برخی از دوستان آلمانی سفیر، او را به این متقاعد ساختند که چون با به قدرت رسیدن رضاشاه، فارس صفحهء نوینی از تاریخ خود را گشوده و خود را از زیر نفوذ شوم بریتانیا و روسیه را که مداخلات شان در امور ایران به خصوص در دوران زمامداری قاجارها آن کشور را فلج کرده بود، رها ساخته است، اینک بسیار درست خواهد بود که از این پس کشور فارس به نام اصلی اش یعنی «ایران» یاد شود. این نه تنها آغاز نوینی به شمار آمده و عصر نوینی از تاریخ فارس را به جهانیان نشان خواهد داد، بلکه همچنان نژاد آریایی باشندگان آن را برجسته خواهد ساخت؛ زیرا نام «ایران» با «آریایی» قرابت و پیوند دارد و از آن اشتقاق شده است.

حکومت فارس از این تملق گویی خشنود شده، به دام آلمانی ها افتاد. همان بود که وزارت خارجه یادداشت متحدالمالی (Circular) را به همه سفارتخانه های خارجی در تهران گسیل و تقاضا کرد که از این پس آن کشور را به نام «ایران» یاد کنند. اصول دیپلوماسی ایجاب می کرد که این تقاضا برآورده شود. همان بود که نام «ایران» در مراودات رسمی دیپلماتیک و مواد خبری پا به عرصهء ظهور گذاشت.

در آغاز واژه «ایران» نزد جهانیان طنین بیگانه یی داشت و بسیاری از آن ها نمی توانستند رابطهء آن را با فارس درک کنند. برخی ها چنین می پنداشتند که شاید «ایران» یکی از کشورهای نویناد مانند عراق و اردن باشد که از فروپاشی امپراتوری عثمانی به وجود آمده است و یا کشوریست در افریقا یا جنوب شرق آسیا که تازه استقلال خود را به دست آورده است. حتا گاهی آن را با عراق به اشتباه می گرفتند که خود در زبان های خارجی یک هویت تازه بود.

نام نو کشور نتوانست پیوند نژادی و خونی فارس را با غرب [آریایی] نشان دهد، اگر نشان داده می توانست، هم روشن نبود که این کار برای فارس چه سودی داشت. برعکس، نتیجه آن شد که بیشتر «ایران» را یک

---

کشور عربی و یا عربی زبان می انگاشتند. گذشت زمان و همچنان رویدادهایی مانند اشغال کشور در سال 1941 از سوی نیروهای متحدان، ملی سازی صنعت نفت در زمان مصدق، همه و همه، نام کشور را در عناوین مطالب خبری و مطبوعاتی جهان قرار دادند و آرام آرام نام «ایران» در مجموع پذیرفته شد و واژه «فارس» (Persia) به طور نسبی از کاربرد افتاد؛ هر چند که این روند در بریتانیا کندتر از ایالات متحده آمریکا بود.

برگزینی نام «ایران» بدون شک اعتبار فرهنگی کشور را زیانمند ساخت و ضربهء مدهشی بر منافع درازمدت آن وارد کرد. نزد تحصیل کردگان در همه جا، نام «فارس» احساسات دلپذیری را در ذهن زنده کرده، میراث فرهنگی این کشور را برجسته می سازد. در همه جا از هنرهای فارس، ادبیات فارسی، قالین های فارس، میناتور فارس، مساجد فارس و باغ های فارس حرف زده می شود که همهء این ها نشان دهندهء ظرافت عمومی ذوق و فرهنگ ماست.

این نیز درست است که واژهء «فارس» در ذهن غربی ها حوادث تاریخی مانند جنگ های فارس با یونان را زنده می سازد و هم این مطلب را به یاد می آورد که فارس سرزمین پادشاهی خودکامه و یونان مهد دموکراسی بود. حتا در این صورت نیز «فارس» تصویری از یک کشور ضعیف و عقب مانده نه، بل که از یک امپراتوری پر قدرت را در اذهان زنده می سازد. این نیز به سود واژهء «فارس» است که در تورات آمده است که کوروش پادشاه فارس، یهودی ها را از اسارت بابل نجات داد و به آنان کمک کرد تا معبد ویران شدهء یورشلیم را دوباره اعمار کنند.

برعکس، نام «ایران» هیچ یک از خاطرات بالا را در ذهن جهانیان زنده نمی سازد. در زبان های دیگر، غیر از فارسی، «ایران» یک واژهء میانتهی بوده و نشان دهندهء کشوریست بدون گذشته یا بدون کدام فرهنگ خاص. در عصری که همه کشورها برای ایجاد تصویر یا سیمای مناسبی برای خود در جهان، پول زیادی را خرج می کنند، کشور فارس برعکس کاری کرد تا خود را از همه شهرت و تاریخ پرغنائیش محروم سازد.

مقامات رسمی فارس که در سال 1935 میلادی این تصمیم را اتخاذ کردند، نتوانستند درک کنند که بسیاری از کشورهای دارای تاریخ کهن در زبان خودی به یک نام و در زبان های دیگر به نام های دیگر یاد می شوند. اگر لحظه بی می اندیشیدند، شاید درک می کردند که اگر یونان، Egypt یا مصر یا چین از دیگران مطالبه می کردند که منبعدهای شان را به ترتیب به نام های هیلاس، مصر یا ژونگو یاد کنند، این کشورها افتخارات زیادی را از دست می دادند. نام «Egypt» بی درنگ خاطره در بارهء اهرام، خط

---

هیروگلیف، لوحه‌ها و دیگر آثار با ارزش و پردرخشش تاریخی را در اذهان زنده می‌سازد، در حالی که خارج از کشورهای اسلامی، نام عربی «مصر» همان ارزش‌ها را به یاد نمی‌آورد.

زیان‌های ناشی از تغییر نام کشور به هموطنان متفکر و اندیشه‌ور ما از همان آغاز روشن بود. محمد علی فروغی - دانشمند با وجهه که در سال 1941 صدراعظم شد، این خسارات را با این جمله مشهورش خلاصه کرد: «ما با یک حرکت قلم، نام شناخته شده و مشهور را به چیزی ناآشنا مبدل کردیم.» با گذشت زمان پیامدهای ناگوار این تغییر نام هرچه آشکارتر شدند.

سرانجام، در تابستان سال 1959 میلادی کمیته‌یی برای بررسی پیشنهاد یکی از نویسندگان مبنی بر تغییر دوباره نام کشور به میان آمد. این کمیته متشکل بود از دولتمردان و دانشمندان شهیر: سید حسن تقی زاده - از مشروطه خواهان برجسته و سخنگوی سنا، علی اکبر سیاسی - رئیس افتخاری دانشگاه تهران، سناتور عیسی صادق - در گذشته وزیر آموزش و پرورش و رئیس مدرسه عالی پداگوژی (دارالمعلمین) تهران، سناتور علی دشتی - ادیب و نویسنده شهیر و عبدالله انتظام - رئیس شرکت ملی نفت.

نگارنده این سطور [داکتر احسان یارشاطر] نیز عضو آن کمیته بود. این کمیته گزارشی را برای حکومت تهیه و پیشنهاد کرد که نام کشور دوباره تغییر داده شود و از همه کشورها خواسته شود تا فارس را به همان نامی یاد کنند که در زبان شان در گذشته رایج بود (در انگلیسی Persia، در جرمنی Persien و از این گونه - مترجم).

حسین علا - وزیر دربار که ریاست کمیته را به عهده داشت، این پیشنهاد را به شاه تقدیم و تأیید او را نیز اخذ کرد. سپس به وزارت امور خارجه وظیفه داده شد تا آن فیصله را در عمل پیاده کند. اما وزارت خارجه این کار را با دلسردی و به طور نیمبند اجرا کرد: این تقاضا را مطرح نساخت که به طور بلااستثنا آن کشور را به نام «فارس» (Persia)، «Persien» و ... یاد کنند، بلکه به سفارتخانه‌های خارجی پیشنهاد کرد که می‌توانند کشور را به نام سنتی آن یاد کنند. اما در آن زمان نام ایران نزد جهانیان تا حدودی رواج یافته و معمول شده بود. حتا برخی از ایرانیان، آن‌هایی که از یکسو اطلاع نداشتند که نام فارس در سراسر جهان تصور در باره یک فرهنگ پربار را در اذهان زنده می‌سازد، و از جانب دیگر نشئه مزایای هویت اتنیکی نهفته در نام ایران، هنوز از سر شان نپریده بود، استعمال نام ایران را به خصوص در مراودات شان با خارجی‌ها ادامه دادند. همچنان شایان یادآوری است که اصلاً نامه متحدالمال وزارت خارجه کاربرد هر دو نام یعنی «فارس» و «ایران» را اختیاری ساخت. در مطبوعات رسمی که بعد از سال 1959 در خود فارس به نشر می‌رسید، گرچه از هر دو نام استفاده می‌شد، با آن هم کاربرد نام «ایران» بیشتر بود.

از پیامدهای بسیار ناگوار استفاده دوامدار از نام «ایران» و بیگانگی آن با فارس این است که در همین تازگی ها در زبان انگلیسی برای نشان دادن زبان ما به عوض واژه «Persian» واژه «Farsi» رایج ساخته شده و معمول شده می رود. در نتیجه، شاید به زودی ما شاهد آن باشیم که پیوند میان «Persian» و «Farsi» و حتی «ایران» در عباراتی ماند «Persian poetry» (اشعار فارسی) و «Persian literature» (ادبیات فارسی) زیان ببیند. اگر ما بر کاربرد واژه «Farsi» به جای «Persian» پافشاری کنیم، آن روز چندان دور نخواهد بود که جهانیان فکر کنند که فردوسی، رومی و حافظ گویا در کدام زبان مرده سخن گفته اند، یعنی زبانی که زیباترین و دلپذیرترین بخش ادبیات جهانی در آن نوشته شده است، گویا یک زبان مرده است. اگر واژه «Persia» در زبان انگلیسی به حیث یگانه نام کشور ما باقی می ماند، هیچ کسی ضرور نمی دانست که واژه ناآشنا و پرمدعای «Farsi» را به زبان انگلیسی وارد کند و به عوض واژه آشنای «Persian» به کار برد تا بر انگلیسی زبانان فضل فروشی کند که نام زبان ما «Persian» نه بلکه «Farsi» است.

ما نباید تاثیر ناگوار آن خارجیان نابلد، همان سازندگان کورس های فارسی، دوبله کنندگان فیلم ها، ترجمانان؛ ... کارگردانان، رساله نویسان و پیروان کم صلاحیت ایرانی آن ها را نادیده بگیریم که با شیفتگی در زبان انگلیسی به عوض واژه «Persian» واژه «Farsi» را به کار می برند و با مباحث می گویند که این زبانیست که در کشوری به نام ایران به آن سخن زده می شود و فراموش می کنند که زبانی که خیام در آن رباعی سروده است، در دوام چندین قرن زبان عمده ادبی در نیمقاره هند بود و در واقعیت امر زبان عمده ادبی و اداری در سراسر کشورهای شرقی جهان اسلام بود.

استعمال نام «ایران» برای کشور و واژه «ایرانی» برای همه آنچه که به این کشور مربوط است و تعلق دارد، همچنان نوعی سردرگمی اصطلاحی (ترمینولوژیک) را ایجاد کرده است. اصلاً واژه «ایرانی» وسعت بیشتری نسبت به واژه «فارسی» دارد و دربرگیرنده چندین زبان به شمول کُردی، پشتو، بلوچی، اُستی (Ossetic)، فارسی، پارتی، سُغدی و همچنان بسیار زبان های دیگر قدیمی و معاصر است.

همچنان واژه «ایران زمین» به کشورهای اطلاق می شود که در آن ها مردمان ایرانی زبان به سر می برند و نه تنها در برگیرنده فارس بل که همچنان تاجیکستان، افغانستان، بلوچستان و اُست (Ossetia) است و در زمانه های بسیار قدیم و در قرون وسطی همچنان در برگیرنده سُغدیانه، خوارزم، پارت و غیره بود. به همین دلیل اتخاذ نام «ایران» برای کشور «فارس» مرز تفاوت میان مفاهیم مختلف را مغشوش و مبهم ساخته و نوعی سردرگمی را به میان می آورد.

و....تکیه زده می زنند)، خود بنا به دلایل موهومی به شدت از کار برد نام ایران چونان نام تاریخی برای سرزمین کنونی کشور افغانستان اکراه دارند و ترجیح می دهند به جای از نام آریانا که یونانیان به کار می بردند، کار بگیرند.<sup>101</sup>

---

اکنون ایجاب می کند که حکومت فارس از همه جهانیان تقاضای رسمی جدی تر بکند تا در مورد کشور ما و زبان ما همان نام های سنتی را استعمال کنند. «ایران» و «Farsi» واژه های خوب و دلپذیر اند، اما تنها در زبان فارسی. در این میان تمام آنانی که زبان فارسی، تاریخ فارس و ادبیات فارسی را فرا می گیرند و آنانی که در این باره می نویسند، امریکایی اند، بریتانیایی و یا ایرانی، بهتر است منتظر تقاضای رسمی حکومت ایران نباشند و از همین اکنون به زبان انگلیسی، کشور ما را تنها به نام «Persia» و زبان ما را تنها به نام «Persian» یاد کنند. کشور ما یا زبان ما را به نام های دیگر یادکردن، به معنای زیان رسانیدن به شهرت کشور و فرهنگ پرغنای آن خواهد بود.»

<sup>101</sup>. برای نمونه، یکی از پیروان این دیدگاه، در مقالتهی که در یکی از سایت های انترنتی نگاشته است، می گوید: «شهنامه احوال و کارنامه مردان افغانستان قدیم یعنی آریانا و خراسان را یک به یک باز می گوید. شهنامه از بلخ و غزنه و هریوه و کابل و زابل و بست و سیستان و گوزگانان و خلاصه بلادی حکایت می کند که همه جز افغانستان می باشند. شهنامه با ایران امروزی که نامی جدید است!!! و در سال 1935 بر کشور فارس گذاشته شده، هیچ ربطی نمی گیرد.»

ایران دقیقی و فردوسی و فرخی و عنصری و سنایی و بیهقی و گردیزی و بزرگان دیگر، خراسان است. یعنی پیشکسوت افغانستان و نه ایران امروزی.»

شایان یادآوری است که در نبشته چند لغزش دیده می شود:

نخست این که افغانستان یک کشور نو است که از سوی انگلیسی ها در میانه های سده نهم به میان آورده شده است. سرزمین اصلی افغانستان هم در گذشته تاریخی بیشتر در جایی در پیرامون کوه های سلیمان واقع بوده است که کنون در کشور پاکستان قرار دارد. از این رو، روشن نیست منظور نویسنده از «مردان قدیم افغانستان» چیست؟

دو دیگر، البته این درست است که در سال 1935 رضا خان نام رسمی کشور خود را در خارج از پارس به ایران تبدیل کرد. مگر باید توجه داشت که مردم در درون کشور، حد اقل از زمان ایلخانیان همواره و در همه جاها نام کشور خود را ایران می خوانده اند. برای نمونه، جنرال سر پرسی سایکس در ص. 5 کتاب «تاریخ ایران»، ترجمه گیلانی، تهران، 1323، در زمینه چنین می نویسد: «اهل کشوری که به زبان انگلیسی پرشیا

روشن است این دیدگاه درست نیست. البته، درست است که در دوره های پیشدادیان و کیانیان مفهوم ایران (بگذار به شکل های دیگری) در آغاز در گستره دو سوی بستر آمو در فرارودان و بلخ باستان و تخارستان پدید آمده و با گذشت زمان و مهاجرت های آریایی ها به باختر و جنوب فلات، پهن تر گردیده و این گونه سراسر پشته را در نوردیده بود. با این هم، این بدان معنا نیست که ایران تنها مختص به خاور فلات باشد. چه، هم در دوره ساسانیان و هم در دوره بعد از اسلام (هر چند با تاخیر پس از یورش مغولان) نام ایران بر سر تا سر فلات به کار رفته است. این موضوع به پیمانه یی روشن است که نیاز به آوند آوری ندارند. دست کم می دانیم که در دوره های صفویان و قاجاریه کلمه ایران بیخی برای سراسر بخش باختری و نیمی از بخش خاوری فلات جا افتاده بود.

بسنده است بگویم که امیر دوست محمد خان در میانه های سده نوزدهم در نامه یی عنوانی محمد شاه قاجار نوشته بود که «... این ولایت [کابل و مضافات آن] هم تعلق به مملکت ایران دارد». و نیز نوشته بود که «...شهر قندهار که اشرف بلاد است و شهر کابل که پایتخت افغانستان است و بلاد و نواحی که با خراسان هم سرحد هستند، و همچنین مملکت خراسان و مضافات ولایات مفصله فوق کلا جزو ممالک محروسه ایران است و در جمیع ممالک محروسه

---

نامیده می شود، آن کشور را ایران و خود شان را ایرانی می خوانند و این لفظ همان است که اوستا «ایریا» ضبط شده است و معنای آن خاک آریان است. بنا براین، این لفظ ایران هرگاه به اصطلاح سیاسی امروز استعمال شود، محدود به کشور و دولت جدیدی است که انگلیسی ها آن را پرشیا می خوانند».

از این رو، این جمله که «شاهنامه با کشور ایران امروزی هیچ ربط نمی گیرد»، درست نیست. چه در این صورت این پرسش مطرح می گردد که شاهنامه با کشور مصنوعی یی که انگلیسی ها در نیمه های سده نوزدهم در میانه خراسان به میان آوردند و نام آن را «افغانستان» گذاشتند، چه ربطی دارد؟!.

شایان توجه است که بارتلد گردیزی را در ص. 44 کتاب تاریخ ترک های آسیای میانه تاریخ دان ایرانی خوانده است. (گردیز- مرکز استان پکتیا است).



شاهنشاهی، نیک و بد این ولایات نیز از نیک و بد سایر اجزای مملکت ایران نباید جدا و سوا باشد و نباید از منافع دولت علیه ایران محروم و بی نصیب بمانند...».

داکتر اردشیر خدادادیان - تاریخ نویس ایرانی، در ص. 9 کتاب «هخامنشیان» می نویسد :  
«نام «پارس» در بسیاری از زبان های زنده دنیا با نام ایران مترادف است... در زبان انگلیسی برای کشور «ایران» هم «پرشیا» و هم واژه «ایران» به کار برده می شود و در زبان آلمانی نیز واژه «پرسیان» (Persian) و مترادف آن «ایران» متداول است.»

به هر رو، دیدگاه این گروه صایب نیست. ایران چونان فلات(پشته) جغرافیای دقیقاً سرزمینی است میان سند و دجله و از دیدگاه فرهنگی گستره پهناوری است که از ایالت سین کیانک چین تا دریای سیاه و اقیانوس هند و بیابان های قزاقستان و آن سوی قفقاز ....

ت - گروهی دیگر که بخش بزرگ باشندگان را در بر می گیرد، زیر تاثیر تبلیغات دولتی و رسمی، نام ایران را مختص بخش باختری فلات یعنی ایران کنونی می پندارند و بر آن اند که نام کشور ما در گذشته پیش از احمد شاه درانی - خراسان و پیش از دوره اسلامی - آریانا بوده است! این گروه بیخی از کاربرد نام ایران برای بخش خاوری فلات (کشور افغانستان) پرهیز می کنند. روشن است چنین دیدگاهی بیشتر بار سیاسی داشته و هیچگونه پایگاه علمی ندارد و با حقایق تاریخی سازگار نیست.

در این جا یادآوری یک نکته را بایسته می دانیم و آن این که مفهوم ایران، درست همانند محور فرهنگی - تمدنی در گستره ما در گردش بوده است. یعنی در آغاز در خاور فلات در دو سوی رود آمو جوانه زده و سپس به باختر فلات به پارس کوچیده است. پس از یورش اسکندر این محور به خاور کوچید و در دوره های اشکانیان و کوشانیان به میانه و شمال خاوری پشته و سپس در دوره ساسانیان بار دیگر به باختر پشته کوچید و در آن جا در عهد ساسانیان به بالندگی رسید. با یورش اعراب در باختر رنگ باخته و به شمال خاوری کوچید و در دربار دیار سامانیان

به شگوفایی رسید. آن گاه در دوره غزنوی به خاور فلات آمده است و در غزنه باور گردیده است.

سرانجام، با یورش چنگیز خان برای مدتی در خاور فلات کمرنگ شده و سپس آهسته آهسته در دوره بازمندگان وی در بخش های میانی و غربی احیا گردیده است. به ویژه در دوره تیموریان در میانه های فلات در هرات دوباره جان گرفته است و سپس هم در امپراتوری های صفوی و قاجاری در باختر و میانه های فلات آرمیده است.

روشن است نه تنها پشتونیسیم در افغانستان، بل نیز پان ترکیسم در ترکیه و برخی از جمهوری های شوروی پیشین (به ویژه در آذربایجان) و در این اواخر در برخی از کشورهای مرتجع عربی خلیج پارس در پی نادیده گرفتن و ناچیز شمردن نام ایران هستند.

در این جا بایسته می دانم برای نمونه گوشه هایی از مقاله «نام «ایران» را «مغولان» بر این سرزمین نهادند»، نوشته حسین فیض الهی وحید- یکی از نویسندگان پان ترکیست ایرانی را بیاوریم: «سرزمینی که امروز با جغرافیای معلومش ایران گفته می شود، در قدیم الایام «خونیرث» و یا «خونیره» و بعد «ایران ویج» و «ایران» گفته شده است.<sup>102</sup>

---

<sup>102</sup>. این نظر نمی تواند دقیق باشد، زیرا، دانشمندان اروپایی محل «خونیرث» را نه با ایران کنونی بل که با خوارزم و حتا افغانستان منطبق دانسته اند. (مهدی خراسانی).

ابراهیم پور داوود- اوستا شناس نامدار ایرانی می نویسد که مطابق معلومات یشت های اوستا، خونیرس- سرزمین مرکزی و میهن پهناور نیاکان آریایی ما بوده، از جهت مساحت برابر شش کشور دیگر بوده است. «ایبریانه وئجه» نه تنها هسته، مرکز و محل مقدس خونیرس، نه تنها خاستگاه آریایی ها و وطن زردشت، دین نخستین یکتاپرستی، بل که مرکز شهرها و جای های مقدس دین کهن مزدایی و دین جدید می باشد. این وطن بهشت آریایی ها گهواره داستان های پهلوانی، میدان مسابقه های ناموران، وطن یشت های کهن و گات ها بوده، نخستین ترانه های ریگ ودا محض در همین محل ها از طرف ریشه های تورانی سروده شده است».

«در تقسیمات هفتگانه جهان به طرز ایرانیان به هفت بهر، بهر هفتم را که میان جهان است، خنرس بامی یا خنرس درخشان خوانده اند که همان ایرانشهر باشد و به قول مسعودی مروزی، ایرانشهر بهری بزرگوارتر از همه بهر هاست. و مابقی شش کشور پیرامون ایرانشهر دو در جنوب، دو در شمال، و یکی در مشرق و یکی در مغرب فرض شده است. (خنیرس به صورت خونرث، Hvanniratha, Khanuras, Qanniratha، نیز ضبط شده است)

من در کتاب «خاوران، ایران و توران در سپیده دم تاریخ» در باره خونیرث از قول منابع روسی به تفصیل نوشته ام: «...میهن نخستین ایرانیان - «هونیرت» (Hvanirat) («کشور ارابه سواران مهربان») در میان رودخانه های «راهه» یا «رهه» و «وهوی - داتیا» واقع بود که از کوه های افسانه یی (یا شاید هم واقعی؟) «هرا» («هره» یا «هرا») سرچشمه می گرفتند و به دریای میانی وروکش (Vorukash) می ریختند. روشن است محل رودخانه ها و کوه های اوستایی را می توان تعیین کرد. «رهه» یا «راهه» (و یا هم «رس» - «راس») - رود ولگا است و رود وهوی - داتیا هم آمو، که در آن هنگام از بستر پیشین اوزبوی (Uzboi) به دریای کسپین یعنی دریای وروکش (Vorukash) می ریخت.

هرا - نام کوه های جهانی است، که سرچشمه رودخانه های بزرگ و کوچک می باشد، از جمله افزون بر ولگا و آمو، هژده رود دیگر. رشته کوه های قفقاز و اورال و پامیر و تیان شان، که در پیرامون دشت های هونیرت (Hvanirat) (میهن ایرانیان) سر برافراشته اند. به پندار ایرانیان باستان، هونیرت می توانسته است در میان آن ها واقع بوده باشد. بر پایه به داده های باستان شناسی - این گستره فرهنگ واریانت غربی فرهنگ اندرونوفو است - جوامعی که چونان فرهنگ های پتروفی و آلاکولی سده های پانزدهم - سیزدهم پیش از میلاد شناخته شده است.»

به گونه یی که دیده می شود، اظهارات آقای وحید هیچگونه شالوده علمی ندارد و در راستای تبلیغات موهوم پان ترکیستی متوجه است. گستره ارابه سوران مهربان یا هونیرث (خونیرث) در واقع همان گستره فرهنگ اندرونووا شناخته شده است که میهن اریاییان بوده است و مطابقت دارد با گستره قزاقستان و آسیای میانه و هیچ ربطی به گستره ایرانی کنونی ندارد و هیچگاهی هم هون ها در آن نمی زیسته اند و هیچ سند و مدرکی در دست نیست که پیش از سده ششم در آن باشندگانی با زبان های ترکی زیسته باشند. در یک سخن از دید ایتمولوژی اظهارات شان از ریشه نادرست است.

از سوی دیگر اریانیم و یجه هم ربطی به گستره ایران کنونی ندارد.

«خونیرث»- یا خونیرس- نام قدیمی و اولیه این سرزمین است که از دو جزء «خون» و «یرث» تشکیل شده است. جزء اول آن مخفف «خیون» یا همان «خون» و «هون» است که در زبان ساسانیان و به ویژه در کتاب رزمنامه «ایاتکا زیریران» به اقوام ترک «آق هون» یا «هون سفید» یا آفتالیت و هیاطله اطلاق می‌شد و «یرث» یا «یره» همان «زمین» است که روی هم‌رفته معنی «سرزمین هون‌ها» را می‌دهد و نشان از آن دارد که «اقوام ترک زبان هون» نخستین باشندگان این مرز و بوم بودند.<sup>۱۰۳</sup>

---

<sup>103</sup>. به گونه‌ی بی‌گانه دیده می‌شود، ایشان اطلاعات تاریخی درستی ندارند. ناگفته پیداست، در این جا بی‌چون و چرا با سفسطه و خلط مبحث سر و کار داریم. خیون‌ها توده‌ی بودند تورانی که در اوستا از ایشان یاد شده است. روشن است نمی‌توان خونوها (هونوها) را با خیون‌ها یکسان پنداشت. زیرا خونوها (هونوها) خیونیانی بودند که در اثر آمیزش با چینی‌ها در امنداد دیوار چین که مرز میان گستره بودوباش توده‌های زردپوست و سفید پوست اروپاییدی بود، به وجود آمدند. هون‌ها توده‌ی بی‌بودند که در اثر آمیزش بازمندگان گریزی هونوهای شمالی (پس از فروپاشیدن و باژگون شدن دولت هونوها) با اورها و اوگورها و سایر توده‌های اروپاییدی باشنده جنوب روسیه و شمال گستره قزاقستان کنونی پدید آمدند. (نگاه شود به کتاب خاوران، ایران و توران در سپیده دم تاریخ به نقل از اکادمیسین گومیلیف).  
از سوی دیگر، اطلاق هون‌های سفید به یفتلیان که از دید شماری از پژوهشگران از جمع خیونیان سفید بوده‌اند، نیز تکرار همان اشتباه پژوهشگران اروپایی است.

آن چه مسلم است، این است که یفتلی‌ها - تورانی تبار یعنی آریایی بوده‌اند. پسان‌ها در اثر اشتباه برخی از تاریخ‌نویسان عرب، ترکی زبان معرفی شدند. در این زمینه اکادمیسین بابا جان غفور اف - رییس پیشین پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم شوری در ص. ص. 202-203 جلد یکم کتاب تاجیکان می‌نویسد: «هیاطلیان را تاریخ‌نویسان عرب - طبری و دیناوری سهوا ترک پنداشته‌اند.

بابا جان غفور اف در ص. ص. 274-275 همین کتاب می‌نگارد: «عملا یگان دلیل جدی نیست که زبان هیاطلیان را ترکی (مغولی) گوئیم. این زبان بیشک و شبهه زبان ایران شرقی بود.»

یعقوب اف - دانشمند دیگر تاجیک نیز در ص. 48 کتاب «تاریخ خلق تاجیک، ابتدای عصر میانه»، دوشنبه، 2001

بر پایه کافت و کاوهای باستانشناسی، نژادشناسی، سیماشناسی، نقاشی های روی دیوارنگارها و... نشان می دهد که ترک صورت ها تنها در سده پنجم میلادی به سرزمین های پیرامون رود خوارزم، آلتای و دیگر ناحیه های آسیای میانه آمده بودند.

ریچارد فرای نیز در ص. 311 ترجمه روسی کتاب «میراث ایران»، مسکو، 1972 می نویسد: «تشخیص ترکیب نژادی خیونیت ها و هیطالی ها و قرابت آن ها دشوار است. اما در رابطه با تفاوت نژادی خیونیت ها و هیاطلیان اطلاعی موجود نیست. اطلاع بیشتری در دست است که هیاطله با خیونیت ها نسبت دارند. آن چنانی که کوشانیان به یویچی ها نسبت دارند. به سخن دیگر، هیاطله می توانند در میان خیونیت ها قبیله یا طایفه اساسی باشند.

می توان به عنصر هونی در میان خیونیت ها و هیاطلیان گمان برد. اما بیشتر آریایی شمردن آن ها با بنیادتر است. بنا بر این ما حق داریم با قدرت هیاطلیان ایران شرقی و شمال و غرب هند را عمدتا ایرانی قلمداد کنیم».

بارتلد نیز در ص. 33 کتاب تاریخ ترک های آسیای میانه بیهودگی تلاش ها در راستای ترکی زبان نمایانند هونوها را برجسته ساخته است: «معمولا در گذشته و حتا در زمان ما نیز هونوها را از اقوام ترک می دانند. چینی ها نیز ترک های قرن ششم میلادی را از اخلاف هونوها می دانستند. در میان کوشش های به عمل آمده به منظور تعیین تلفظ ترکی واژه های زبان هونوها، کار پروفیسور ک. شیراتوری جاپانی به خصوص بسیار معروف است. اما نتایج کار وی آن قدر ناچیز بود که خود او از این تحقیقات دست کشید. و به این نتیجه رسید که همان واژه های زبان هونوی با کمک زبان تونگوزی بهتر قابل توضیح است.»  
همو در ص. 36 کتابش می نویسد: «حفاری ها و تحقیقات باستانشناسی در آسیای میانه هیچ گونه سندی مغولی مربوط به دوره پیش از تاسیس امپراتوری چنگیز خان به دست نداده است.»

همین گونه در ص. 40 کتاب می نگارد: «فرضیه های مربوط به فعالیت اقوام ترک در بخش باختری آسیای مرکزی پیش از میلاد تا کنون تایید نشده است.»

همچنین در ص. 41 می نویسد: «در حال حاضر دلائل معتبری در دست نداریم که بتوانیم ثابت کنیم که واژه ترک پیش از قرن ششم میلادی هم وجود داشته است.»

در ص. 43 نوشته است: «به احتمال قریب به یقین مسلمانان بودند که واژه ترک را ارزش زبانشناختی امروزه آن را دادند. یعنی اسم جمعی که مجموعه اقوام ترک را در بر می گیرد. اعراب متوجه شدند که بسیاری از

وقتی قوم «هون» یا «خون» با اقوام «اور» (ur) در آسیای میانه متحد شدند، اتحادیه قبایلی «اورخون» را تشکیل دادند که نام این اتحادیه بر قسمتی از آسیای میانه نهاده شد که بعدها کتیبه‌های «ترکی باستان» به زبان «گؤک ترک‌ها» از آن جا به دست آمد.<sup>۱۰۴</sup>

---

اقوامی که در قرون هفتم و هشتم میلادی با آنان در ارتباط بودند، به همان زبانی سخن می‌گویند که ترک‌ها و در نتیجه تمام آنان را ترک نامیدند. ترک‌ها خود پس از پذیرش اسلام این نام را پذیرفتند. با این که حتا در حال حاضر اقوام ترک مسلمانی هستند که خود را ترک نمی‌دانند و قبول ندارند که زبان آن‌ها ترکی است. خارج از حوزه نفوذ اسلام واژه ترک چندان رواج نیافته است. ... واژه ترک در اروپا تنها برای نامیدن سلجوقی‌ها و بعدها برای نامیدن امپراتوری عثمانی که مانند ترک‌های ارخون همگی از اخلاف اوقوزها هستند، به کار رفته است.»

در ص. 48 در زمینه نوشته است: «از جمله اقوام غیر ترکی که در کتیبه‌ها از آن یاد شده، تاتارها اند. مغول‌ها بعدها این نام را از آن خود کردند.»

<sup>104</sup>. در این جا باز هم نویسنده به بیراهه رفته است. نخست این که هون‌ها توده‌یی بودند که در اثر آمیزش هونوهای شمالی گریزی با اورها یا اورالی‌ها (باشندگان دامنه‌های جنوبی کوه‌های اورال) و اوگورها به میان آمدند. این هون‌ها که به هون‌های اروپایی شهرت دارند، همان‌هایی اند که آتیلائی معروف از میان شان برخاست. یعنی هونوها از خییون‌هایی برخاستند که با چینی‌ها آمیزش یافته بودند. هون‌ها هم از آمیزش هونوهای شمالی با اورها به میان آمدند.

دو دیگر، این رویداد در جنوب روسیه اتفاق افتاده بود، نه در آسیای میانه. آقای وحید بی‌آن که سند و مدرکی ارائه نمایند، چنین احکامی صادر می‌نمایند.

سه دیگر، اورخون نام رودخانه‌یی است در مغولستان که به دریاچه بایکال می‌ریزد. این رودخانه را می‌توان به آسانی به روی نقشه‌های گیتاشناسی دید. ایشان می‌نویسند که نام اتحادیه اورخون بر قسمتی از آسیای میانه گذاشته شد؟!.

سپس ادامه می‌دهند که «بعدها کتیبه‌های «ترکی باستان» به زبان «گؤک ترک‌ها» از آن جا به دست آمد.» به گونه‌یی که از تاریخ می‌دانیم، ترک‌ها در نیمه‌های سده ششم به آسیای میانه آمدند. روشن نیست که کتیبه‌های گؤک ترک‌ها چه ربطی به آسیای میانه دارد. چنین بر می‌آید که ایشان نتوانسته‌اند میان آسیای میانه و آسیای مرکزی که دو چیز مختلف است، تفکیک قابل شوند.

واژه «خیون» یا «هون» در دانشنامه مزدیسنا چنین تفصیل گردیده که «خیون در اوستا به صورت خویون و خی آن نام قبیله و قومی است از تورانیان ... [و به] قبیله‌های دانو و خویون ... در پهلوی و حماسه ایاکتار زیریران خیون گفته شده». ۱۰۵

در کتاب «وه‌رود و ارنگ» از جاسب ترک به‌عنوان «شاه خیونان» نام برده شده که در نزدیک جنگل سپید مرو با گشتاب پادشاه ایران جنگیده است. ۱۰۶

به‌هر حال، این واژه در «هادخت نسک» (فرگرد ۱ بند ۳۰) نیز به صورت «خونیره» - با‌های غیر ملفوظ - آمده و نشان می‌دهد که ساکنان اصلی سرزمین باستانی ایران «ترکان هون» بودند که سرزمین خود را نیز «خونیره» یا «خونیرث» می‌نامیدند. ۱۰۷

---

چهار دیگر هم این که کتیبه‌های اورخون مربوط ترکان باستان است و هیچ ربطی با اورها (اورالی‌ها) و هون‌ها (که در آن هنگام در گستره اروپا بیخی از میان رفته بودند و وجود خارجی نداشتند) ندارد.

<sup>105</sup> دانشنامه مزدیسنا، واژه‌نامه توضیحی آئین زرتشت، دکتر جهانگیر اوشیدری، تهران: شرکت نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۲۶۸

<sup>106</sup> وه‌رود و ارنگ، جستارهایی در جغرافیای اساطیر و تاریخی ایران شرقی، پژوهش ژوزف مارکوارت (آلمانی)، ترجمه با اضافات از داوود منشی‌زاده، تهران: مجموعه انتشارات ادبی، تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۶۸، ص ۱۷۴

<sup>107</sup> در بی پایه بودن این ادعای شگفتی برانگیز نباید هیچ تردیدی به خود راه داد. روشن است چنین چیزی را در هیچ یک از مجامع علمی - اکادمیک جهانی کسی نمی‌پذیرد. نخست این که خیونیان تورک نبودند. دو دیگر هیچ سند و مدرکی در دست نیست که زبان شان تورکی بوده باشد. سه دیگر، گیریم که بوده هم باشند، از چه رو ایشان «هون‌ها» را که از خیونیان متفاوت بودند، ساکنان اصلی سرزمین باستانی ایرانی می‌خوانند. این در حالی است که پای هون‌ها به ایران چه که حتا به میانرودان سیر و آمو هم نرسیده بود. زیرا گستره بودوباش شان در نوار دیوار چین بود.

واژه «ایران ویچ» نیز مثل «خونیرث» یک واژه ترکی<sup>۱۰۸</sup> است و از چهار جزء ای + ار + ان + ویچ تشکیل شده که «ایی» (iyi) در ترکی به معنی «خوب و نجیب» و «ار» به معنی مرد و دلاور و

---

<sup>108</sup> در این جا باید به یک نکته باریکتر از مو اشاره کرد و آن تفاوت میان **تورانی** و **ترکی** است. بسیاری از دانشمندان نژاد آریایی را به دو شاخه ایرانی و تورانی تقسیم می کنند.

داکتر محمود افشار در جلد سوم افغان نامه در ص. 71 می نویسد: «بعضی از دانشمندان اروپایی چون گروسه فرانسوی توران را هم «ایران خارجی» دانسته و تورانیان را هم از نژاد آریین پنداشته اند. فردوسی هم که تورانی را با ترک منطبق کرده، در حقیقت گذشته را بر زمان خود عطف نموده است...»

تورانی ها آریایی و سفید پوست ناب هستند که در گذشته اساطیری در سرزمین های فرارودان بود و باش داشتند و دامداری و بیانگردی می پرداختند و بیشتر شیوه زندگانی کوچروی داشتند و به گونه سنتی با آریایی های ایرانی همچشمی و دشمنی داشتند. چیزی که افسانه های شهنامه گواه بر آن است. برعکس، ترک ها آمیزه یی هستند از آریایی های تورانی و تا جایی هم ایرانی و چینی ها و مغول ها که به ویژه پس از سرازیری سپاهیان چنگیزخان به فرارودان بر بخش بزرگی از سرزمین دو سوی آمو چیرگی یافتند تا جایی که به قول مولوی: نیمیم ز ترکستان، نیمیم زفرغانه.

از دیدگاه ریشه شناسی و علم فقه الغت ریشه بسیاری از کلمه ها و واژه های ایرانی و تورانی و دیگر زبان های گروه هندو اروپایی و هند و ایرانی یکی است.

در ویکیپدیا ذیل کلمه توران می خوانیم: توران جای نامی است به زبان پارسی میانه برای یک منطقه در آسیای میانه به معنی سرزمین تور. همانطور که در ادامه توضیح داده می شود، تورانیان اصلی از نژاد ایرانی در عصر اوستا هستند.

کهنترین منبع که به تورانیان اشاره می کند کتاب اوستا است و تمامی تورانیان در این کتاب نام های ایرانی دارند.

در کتاب های پهلوی نیز نام های تورانیان همه ایرانی است (مانند ارجاسپ و نامخواست و ویدرفش جادو). در شاهنامه هم نام هایی مانند پشنگ، افراسیاب، گرسیوز، اغریث، گروی، کهرم، سپهرم، اندریمان، سرخه، شیده، فرنگیس، منیژه، ویسه، فرشیدورد، لهاک، هومان، پیران، بارمان، پیلسم، گلباد، نستیهن، شواسپ،



ارجاسپ، ویدرفش، نامخواست و...)، کاملاً آشکار می‌سازد که تورانیان عصر اوستایی، قوم/ قبیله‌ای «ایرانی» بوده‌اند.

در عصر اشکانی و ساسانی، پس از آن که یاد و خاطره تورانیان کهن دیگر به اسطوره‌ها پیوسته و در دل حماسه‌ها جای گرفته بود، با جای‌گزین شدن هپتالیان و خیون‌ها در آسیای میانه، و سپس در عصر اسلامی با ساکن شدن «ترکان» در این ناحیه، نام قوم/ قبیله فراموش شده و از میان رفته «توران»، به ساکنان جدید و نوآمده این منطقه، یعنی هپتالیان و خیون‌ها و هون‌ها، و سرانجام «ترکان» اطلاق گشت و با آنان منطبق شد. از این روست که در متون عصر اسلامی، گاه از اصطلاح تور و توران برای اشاره به ترکان ساکن آسیای میانه و ماوراءالنهر استفاده می‌شود.

مردم تورانی به عنوان یکی از دو قوم ایرانی محسوب می‌شدند که هر دو از نوادگان فریدون بودند اما با دو قلمرو مختلف و اغلب نیز با یکدیگر با هم در جنگ بودند. ارتباط توران با ترک‌ها نیز از حساب جغرافیایی شاهنامه گرفته شده‌است که ترک شدن آسیای میانه در طول آن زمان تا اندازه‌ای تکمیل شده بود.

در واقع با توجه به شاهنامه دستکم ۱۵۰۰ سال پس از اوستا، قبایل کوچ نشین که ساکنان این سرزمین بودند توسط تور که پسر ارشد فریدون بود، رهبری می‌شدند. از اوستا و کتب دینی پهلوی و داستان‌های ملی و اقوال مورخان قدیم برمی‌آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاد بوده‌اند. منتهی ایرانیان زودتر شهر نشین شدند و تورانیان به همان وضع بیابان‌نوردی و چادرنشینی باقی ماندند. در کتب متأخر ناحیت ترک و خزر و چین و ماچین و تبت و شرق را به تفاوت خاک تور و ممالک روم و روس و آلان و مغرب را خاک سرم (سلم) دانسته‌اند. برخلاف این پندار، توران و سرمان و دو مملکت دیگر ساینی و داهی، هر چهار مانند خود ایران مرز و بوم آریایی است.

تور/تورج (در فارسی میانه Tuzh) پسر فریدون در افسانه‌های باستانی ایران است. در شاهنامه وی با ترک‌ها شاخته شده‌است. هرچند از نظر فرهنگی هیچ ارتباطی بین تورانیان شاهنامه و فرهنگ باستانی ترک‌ها وجود ندارد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی ارتباط تورانیان با اقوام اورال و آلتاییک زبان مطرح شد ولی هم اکنون این نظریه منسوخ و رد شده‌است.

«لئو نیکلایویچ گومیلوف - مولف آثار بنیادی در باره اتنوس و اتنوژنیز قوم‌های ترک در مسیر تاریخ (نگاه شود به: گومیلوف، ل. ن. «هون‌ها»، 1960، «ترک‌های باستانی»، 1967، «هون‌ها در چین»، 1974، به زبان روسی) بر آن است که تورانی‌ها بیخی آریایی نژاد بوده، از دیدگاه سرنوشت تاریخی، زبان، ریشه و خاستگاه تباری و... به قوم‌های ترکی زبان ربطی ندارند. به باور او، جدایی و تضاد میان آریایی‌ها و تورانی

جنگجو و «ان» پسوند جمع و مکان و «ویچ» یا «بیچ» به معنی «تخمه و بیضه» است که این واژه آخری همین امروز نیز در زمان ترکی آذربایجانی به کار می‌رود.

معنی این واژه چهار جزئی روی هم‌رفته «مکان و سرزمین دلاوران نجیب» است که بر اثر کثرت استعمال به صورت مخفف آن یعنی «ایران» درآمده است. واژه ایران بعد از حمله مسلمانان و داخل شدن این مملکت در ترکیب خلافت اسلامی منسوخ گردید و بعد از اسلام تا زمان مغولان به ایرانیان «عجم» یعنی «گنگ و لال»<sup>۱۰۹</sup> و به خود سرزمین آنان نیز «ممالک عجم» گفته شده، چنانچه «ابن عبری» حتا در زمان اوایل حمله مغول به ایرانیان «عجم» گفته و در مورد جنگ‌های اعراب و ایران می‌نویسد:

---

ها، بیشتر در پیروی از رویه‌های گوناگون دینی سر زده است. یعنی «پارس باستان که در غرب بابلستان، آسیای صغیر، سوریه، مصر و در شرق سغد و بخشی از هندوستان را تسخیر نموده بود، خود را همچون امپراتوری جهانی-ایران در برابر توران مقابل می‌گذاشت. ایران و توران، وطن قبایل از لحاظ خویش و قومی نزدیک آریایی بود. آن‌ها را نه نژاد و یا زبان، بلکه دین از هم جدا می‌کرد». (نگاه شود به: گومیلوف، ل. ن.، جغرافیای اتنوس در دوره تاریخی، لیننگراد، ۱۹۹۰، ص. ۲۱۴. به زبان روسی)

بارتلد- خاورشناس بزرگ می‌نویسد: «آنچه راجع به توران است، این نام در اوستا نیز به نظر می‌رسد و تخمین می‌کنند که این یک شاخه دیگر خلق آریایی کم‌فرهنگ‌تر است. میان این دو خلق آریایی و تورانی دشمنی بود. و بعد هنگامی که ترکستان در قرن ششم میلادی زیر سلطه ترک‌ها افتاد، این دو کلمه به هم نزدیک شده، نام توران به ترک‌ها منسوب می‌شد که در ابتدا به آن‌ها رابطه نداشت». (نگاه شود به: بارتلد، و. و.، تالیفات، جلد دوم، بخش دوم، مسکو، ۱۹۶۳، ص. ۶۶. به زبان روسی).

بارتلد در ص. ۴۹ کتاب «تاریخ ترک‌های آسیای میانه» می‌نویسد: «ترکستان باختری در اصل سرزمینی ترکی نبوده، و مانند ترکستان خاوری ترکان نفوذ اندکی در آن داشته‌اند و نفوذ ترک‌ها در این دو ناحیه، به تدریج افزایش یافته است. «ترکی کردن» مردمان بومی می‌باید همراه با گذر ترک‌ها از زندگی چادرنشینی به زندگی اسکان یافته صورت گرفته باشد. این دو حرکت از خاور تا باختر مسیری مشابه را پیموده‌اند».

<sup>۱۰۹</sup> بررسی هادخت نسک، دکتر میر فخرایی، تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱، ص

«قبایل عرب حمله کردند و عجم هم بر عرب حمله برد و نبرد خونین از ظهر تا غروب آفتاب ادامه داشت. پس از غروب هم عرب‌ها به عجم‌ها حمله کردند».<sup>110</sup>

بعد از حمله هلاکوخان مغول به بغداد و سقوط امپراتوری عباسیان، اصطلاح «ایران» دوباره توسط «مغولان» رایج گردید و در سایه همت مغولان ایرانیان از «گنگی و لالی» درآمده و شهروند درجه یک امپراتوری مغولان گردیدند و بدین ترتیب مغولان در حقیقت «چشم و گوش و زبان» ایرانیان را «باز» کردند و از «لالی» نجات دادند. اما علت این که چرا مغولان چنین کردند و واژه ایران را دوباره از نو زنده گردانیدند، به روابط خصمانه «چهار اولوس» یا «اولوس اربعه» برمی‌گردد که اگر به صورت مختصراً ایضاح گردد، چنین است:

بعد از تسخیر ایران توسط مغولان و بعد از مرگ چنگیزخان، امپراتوری عظیم چنگیزی بین چهار نفر از خاندان او تقسیم گردید که به این چهار خاندان چهار اولوس یعنی ملت می‌گفتند. چهار اولوس حاکم بر جهان چنین بودند:

۱- اولوس ایلخانان در ایران که نوادگان هلاکوخان بودند.

۲- اولوس جغتای در ماورالنهر که نوادگان جغتای بودند.

۳- اولوس قیزیل اوردو در روسیه که نوادگان جوجی خان بودند.

۴- اولوس قوبلای خان در چین که نوادگان قوبلای قاآن بودند.

چون این چهار اولوس به رقابت هم برخاستند، اولوس ایلخانان که نوادگان هلاکوخان بودند، دشمنان خود را که اولوس جغتای در ماورالنهر بودند و محل قدیمی ترکان یعنی «توران» محسوب می‌شد، تورانی و خود را چون ساکن ایران بودند «ایرانی» نامیدند تا از نظر ایرانیان خود را «مدافع ایران» جلوه داده و دشمنان را «عوام فریبانه» توران نامیدند تا از جنگ قدیمی ایران و توران - که به زعم ایرانیان - اکثراً پیروز بودند!! - بهره‌برداری تاکتیکی و تبلیغاتی کنند.

به همین جهت است که ناگهان بین نویسندگان دوره ایلخانی واژه ایران و توران از نو زنده گردید و در بوق و کرنای تبلیغاتی ایلخانی دمیده می‌شد. نویسندگان دوره مغول همچون رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ، جوینی در جهانگشای جوینی، وصاف‌الحضره در تاریخ

---

<sup>110</sup> فرهنگ فارسی خرد، تالیف م. سعیدی‌پور، آذینفر، انتشارات خرد، بی‌تا، ذیل واژه عجم

وصاف، ناصرالدین منشی در سمط‌العلی للحضرة‌اللیا در پی اختلافات دو خاندان مغولی ایلخانی و جغتای خود را «ایرانی» و دشمن خاندان خود را «تورانی» نامیدند و به پیروی از آن‌ها نیز نویسندگان عرب در مصر که در تحت حاکمیت ترکان مملوک می‌زیستند، سرزمین ایلخانان را «مملکه‌الایرانیین» نامیدند که یکی از مهم‌ترین نویسندگان این دوره شهاب‌الدین احمد بن فضل‌الله عمری (۷۰۰-۷۴۹) است که در کتابش به نام «مسالك‌الابصار فی ممالک‌الامصار» به صراحت از کشور تحت فرمان ایلخانان مغول با نام «مملکه‌الایرانیین» نام می‌برد.<sup>۱۱۱</sup> بدین ترتیب، در اثر اختلاف دو خاندان جغتایی و هلاکویی که یکی در این سوی جیحون و یکی در آن سوی جیحون حاکمیت داشتند دو نام اسطوره‌ای احیا گردیده که نام توران بعدها از روی آسیای میانه برداشته شده و نام ایران تا به امروز بر این سرزمین باقی ماند. پس مغولان به اصطلاح خونخوار اولین دولت بعد از اسلام هستند که به این سرزمین نام «ایران» را نهادند و ایرانیان را دوباره «ایرانی» کردند.<sup>۱۱۲</sup>

روشن است ما کاری به دیدگاه‌های آقای وحید نداریم. منظور ما از آوردن این نبشته این است که نشان بدهیم که هر چه بوده، نام ایران در این دوره بر سر تا سر فلات و به ویژه در بخش‌های میانی و باختری آن رایج گردیده بود.

---

<sup>۱۱۱</sup>. ترجمه مختصرالدول، ابن عبری، ترجمه دکتر تاج‌پور - دکتر حشمت‌الله ریاضی، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۱۶۰.

<sup>۱۱۲</sup>. محدوده سرزمین ایرانی‌ها در میانه قرن هشتم هجری، رسول جعفریان، سایت اینترنتی [WWW.HISTORYLIB.com](http://WWW.HISTORYLIB.com)، تاریخ انتشار ۸۳/۱۱/۲۰

**یادداشت:** در این جا بازهم آقای داکتر وحیدی دچار اشتباه شده است. زیرا، اصطلاح «ایران» ی که در برابر «توران» در عهد مغولان به کار رفته است، هیچ اختصاصی به ایران کنونی ندارد. از سوی دیگر، دیدگاه‌های او زیر تأثیر اندیشه‌های پان‌ترکیسم شکل گرفته است. بنابر این، نمی‌تواند غیر جانبدارانه باشد. (مهدی خراسانی)



















# ممالک ایران

حقی اولیه که جبال بدخشانند تنبع اید و ب غرب و شماله جریاینده حد و د خوار زمین بحر خزه منصب اولان هر حی چونک جانب شرق و شمالند واقع ممالک عدیدن توزان ستمیه اولند و غی کبی نهر و نهری و جنوبی و واقع معلوم المقدار اراضی زمین ایران ستمیه اولنور و اشعبو حریطه ده رسم و تصویر عمده و تحریری مقصود بالذات اولان آنجن زمین ایراندرد حدودی اتصالنده دائر امداد واقع ممالکدن بر رقطعه بحر تدبیر حد و دو توسیع حریطه ایچون صنم اولمشد راهائی اسلام کفرهم الله تعالی الی بره القیام اقلیمی ایکی قسم قلوب حقیقی و عرفی دیمشدر در اقلیم حقیقی مخلندن بیان اولند و غی اوزره صنابطه معرفتنه توقفت اید و ب بوضو در زمین ایران پنجه پنجه اقالمدن خصنه دار اولور اقلیم عرفی ایلنه بر حد ایلله محدود اولیون بحر در مقدار نواحی و اراضی و بلاد و فری بی مشتمله ولایت بعضی مناسبتیله عرفاً اقلیم اعتبار اولنوب شاهان صفویان دخر زمین ایراندن و تو ایعدن عد ایدوب استیلا بر له بر مدت قصه قصه نصد فله نصد کتور د کلیمی ممالک بونلرد و عراق عجم

خوزستان • لورستان • فارسستان • کرمان • مکران • سیستان • قندهار • زابلستان • خراسان • مازندران • یکلان • آذربایجان • روان • شروان • طاعنستان • کورجستان • جزیره بحرین • ایران زمینک حد شرقیسی سند و هند اقلیم ایراندن صورت و بنده و کابلد حد شمالیسی طحارستان • بلخ و نهر جیحون و بحر خوز و طاعنستاندن بعضاً کوه البرزدر حد غربیسی بحر فارس و عراق عجمیدن بصره و بغداد بعد شهر زول کوردستان وان ارزو روم فارس چلدر و بعضی کوردستاندر • مسالک و مسافات احوالی مقیاس معرفتیله معلوم اولوب حریطه نک دخی طبع و تمثیلی مبادی مباشرن فن جغرافیا ده نمونه ایچون اولمغله سائر حریطه رسمنده معناد اولان احوال دن کف بد اولنوب هفوات و عنز اتر صغ جمیل اصحاب کرامیله عقیوب و بلخ و غنی اولنور

فرز حجه الحقیق الفقیه ابراهیم عز منفر کان درگاه عالی سنداننی واربعین و مائشوالف



## بخش سوم

### آریانا

در کشور ما همواره برداشت بس ناسخته‌یی از واژه «آریانا» شده است. بسیاری از تاریخ‌نویسان دولتی افغانستان مانند روانشاد کهزاد و روانشاد حبیبی و دیگران زیر فشار سیاست‌های رسمی دولت ناگزیر بوده‌اند رویدادها را سازگار با خواست بالاییان بنویسند و تعبیر و تفسیر کنند که روشن است تاثیر گمراه‌کننده‌یی داشته است و نیز بی‌گفتگو تاثیر منفی‌یی هم بر تاریخ‌نویسان رسمی و هم غیر دولتی بعدی داشته است. به پیمان‌ه‌یی که بسیاری را به بیراهه و کژراهه کشانده است.

به گونه مثال، روانشاد غبار در ص. 9 کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» با تکیه بر کتابواره «آریانای» روانشاد کهزاد می‌نویسد:

«قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول 1500 سال بر این مملکت؟! اطلاق می‌شد، نام آریانا بود که مفهوم مسکن آریا داشت. در اویستا این نام به شکل ایریانا Airyana ذکر گردیده که در مقابل آن نام توریانا قرار داشت. یعنی آریایی‌های توریایی ماورای جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در هر حال، همین نام ایریانا و آریانا افغانستان بود؟! که بعدها در مملکت فارس (پارسه) با تغییر اندکی ایران قبول شد.

...بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد و از قرن پنجم میلادی تا قرن نهم مسیحی در طی یک نیم هزار سال نام مملکت افغانستان! به شمار می‌رفت.»

در بی پایگی و نادرستی نوشته ها شاد روان غبار مبنی بر این که گویا «آریانا» دیرین ترین نام افغانستان است، و آن که بیش از 1500 سال «آریانا» نام این کشور بوده باشد، و آن که «ایریانا Airyana» نیز نام افغانستان بود که بعدها در کشور فارس (پارسه) با تغییر اندکی قبول شد، تردیدی نیست. در هیچ جای جهان دانشمندان تاریخ باستان چنین چیزی را نمی پذیرند.

عین موضوع در باره خراسان نیز صدق می کند.

روشن است هیچ مبنایی در دست نداریم که «آریانا» را نام تاریخی کشوری به نام افغانستان (که در میانه های سده نهم از سوی انگلیسی ها در بخش خاوری پشته ایران در بخشی از سرزمین خراسان به میان آورده شد)، در عهد باستان بدانیم.

می دانیم که همه شانزده سرزمین اوستایی نام های خود شان را داشته اند که نام عمومی و سراسری این سرزمین ها *Ayryana Vaeja* (ایریانا ویجه) بوده است که با گذشت زمان به «ایران» تبدیل شده است و دانشمندان برای آسانی کار و به خاطر تفکیک از کشور ایران کنونی، آن را «ایران باستان» و نیز «ایران زمین» یا «ایران بزرگ» می خوانند.

به گواهی همه اسناد تاریخی، نخستین دولت بزرگ سراسری در پشته ایران، شاهنشاهی مادها بوده است که گستره آن در خاور شامل سرزمین باختر یا بلخ می گردیده تا مرزهای سغدیان می رسیده است و مناطق پاکتیا را نیز در بر می گرفته است.

در دوره هخامنشیان- نخستین شاهنشاهی واقعی و بزرگترین دولت جهان باستان، که به نام شاهنشاهی پارس (پارسو، پرسو یا پرثو- نام یکی از تیره های ایرانی به گمان بسیار آمده از بلخ بامی و نیز نام سامانی که این تیره در آن بود و باش داشت) یاد می گردید، تشکیل گردید که مستقیم یا غیر مستقیم تقریباً سراسر سرزمین های پشته ایران را به شمول گستره کنونی افغانستان در بر می گرفت.

پس از یورش اسکندر مَکدونی به پارس، شاهنشاهی هخامنشی از هم فروپاشید و نزدیک یک سده و اندی سال پس از آن، شاهنشاهی اشکانی (پارتی، پرثوه یی یا پهلوی) در میانه ها، خاور و غرب، و شاهنشاهی کیرپاند (که از سوی دودمان کوشانی پی ریزی شده بود)، در شمال خاوری پشته ایران به میان آمدند. اشکانیان که برخاسته از تیره های ایرانی خاوری- پرنی ها یا دهایی ها بودند و با ساک ها پیوندهای نزدیک داشتند و زبان شان در آغاز از زبان های ایرانی خاوری (به گمان بسیار باختری (بلخی)) بود، نیز خود را از بازماندگان شاهان هخامنشی (بلخی) می خواندند.<sup>113</sup>

چنین بر می آید که یونانیان و باشندگان میانرودان و دیگر باشندگان جهان باستان، در دوره اشکانیان نیز کماکان سرزمین میان رودهای سند و قفقاز و میانرودان (فرارود) و پامیر را به نام پارس می شناختند. جالب این است که چینی ها نیز در این هنگام سرزمین ما را به نام پوس-سی (پارس) و باشندگان تاجیک شمال خاوری آن- تازی ها (تاجیک ها) را هم به نام پاس-سی (پارسی) یاد می کردند.

سپس در دوره ساسانیان که خود را از بازماندگان هخامنشیان و نیز از بازماندگان پادشاهان اساطیری بلخی ایران- پیشدایان و کیانیان می پنداشتند؛ نام کهن ایران در سیمای ایرانشهر دو باره احیا گردید.

روشن است که کلمه «اریانا» (آریانا) را برای نخستین بار یونانیان برای نمایش بخش های خاوری شاهنشاهی اشکانیان- دقیق تر گستره هرات و حوزه هری رود به کار برده بودند که پسان ها با گسترش یافتن این امپراتوری در سرزمین های جنوبی و نیز غربی برای بخش بزرگی از پشته ایران به کار برده شد. یعنی معنی دقیق آریانای نخستین- گستره شاهنشاهی اشکانی می باشد.

---

<sup>113</sup>. بابا جان غفور اف در ص. 155-156 کتاب **تاجیکان** می نویسد: «استرابون نیز روایتی می آورد که ارشک- باختری یی بود که «برای رهاشدن از اقتدار روز افزون دیوتس و وارثان وی در پارت عصیان کرد».... پس از ارشک، پادشاهان پارت اکثر با نام اصلی خود نام برده نشده بل که «ارسکدها» و خود سلسله ارسکیان (ارشکین) نامیده شده است که در ماخذ شرقی بیشتر با نام اشکانیان معروف می باشد.»



پرسشی که مطرح می‌گردد، این است که 1500 سال از کجا گرفته شده است؟ و چه مناسبتی آریانا - نامی که یونانیان در آغاز بر شاهنشاهی پارتیان یا اشکانیان داده بودند، با افغانستان دارد؟. روشن است که اشکانیان زمان درازی سرزمین های خاوری ایران یعنی سرزمین های غربی و جنوبی افغانستان کنونی را زیر کنترل خود داشتند. این در حالی است که بسیاری از تاریخ سازان دولتی کشور، اشکانیان را بیگانه و اشغالگر می‌پندارند.

از سوی دیگر، آریانای یونانیان هیچ پیوند یکراستی با ایریانا و یجه ندارد و از واژه هری رود یا هرات گرفته شده است.

یگانه دلیل این ترفند - یعنی مغالطه و خلط مبحث عمدی و آگاهانه «ایریانا و یجه» نیاکان خود ما و آریانای یونانیان، شاید در این شگرد نهفته باشد که گستره امپراتوری احمدشاه درانی (هرگاه مناطق جنوبی گستره آسیای میانه را کنار بگذاریم) کم و بیش با گستره آریانای کوچک همخوانی دارد. همو به همین خاطر، اولتراناسیونالیست های پشتون زیر تاثیر محافل معلوم الحال بیرونی با عطف به گذشته، آغاز به تاکید بر آن نموده اند که آریانای یونانیان با ایریانا و یجه یکی بوده و نام تاریخی کشور افغانستان است.

... و چون «ایریانا» مشابه ایران است و همو واژه ایران از آن برخاسته است، از این رو ترجیح داده اند، از واژه یونانی اریانا که ایرانیان حسب عادت آن را به شکل «آریانا» تلفظ می‌کنند و با «آ» چون «آریانا» می‌نویسند، برای نام تاریخی کشور افغانستان بهره بگیرند. آشکار است که چنین چیزی خلط مبحثی بیش نیست. چون میان سرزمین و کشور فرق نگذاشته و دو مفهوم بیخی جداگانه تاریخی را با هم مغالطه می‌نماید.

یکی از لغزش های بسیاری از نویسندگان هم میهن این است که می‌پندارند نام ایران در 1935 در دوره رضا شاه بر این کشور گذاشته شد. واقعیت این است که اطلاق این نام بر

سرزمین ما از جمله بر بخش باختری پشته ایران در دوره تاریخ مکتوب از زمان ساسانیان و حتا پیشتر از آن رایج بوده است.

این نام پس از آمدن اعراب، در باختر پشته رخت بر بست. مگر دیری نگذشته بود که در دوره سامانیان (به گمان فراوان به گواهی کتاب «اشکال العالم» برخاسته از بخارا که پارسی تبار بوده اند)، رستاخیز آن در بخارا دو باره آغاز گردید و در دوره غزنویان تقریبا دوباره سراسر پشته را درنوردید. نام ایران از دوره ایل خانیان به بعد، به گستره و دولت بزرگی اطلاق می گردید که شاهنشاهی های پهناور هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان را تداعی می کرد. از اواخر دوره ساسانیان بدین سو، سرزمین های خاوری پشته ایران نام خراسان را به خود گرفت.

این نام (ایران)، پس از راهیابی انگلیسی ها به نیمقاره هند و سرازیر شدن روس ها از شمال یعنی پس از به راه افتادن بازی بزرگ (از سده نهم بدین سو) محدود به کشور کنونی ایران گردید و در بخش خاوری ایران (در خراسان) در نیمه سده نهم کشوری به نام افغانستان و سپس در نیمه سده بیستم کشوری به نام پاکستان ایجاد گردید. در شمال ایران، در قفقاز در سده بیستم، کشورهای ارمنستان، آذربایجان و گرجستان و در شمال خاوری آن در آسیای میانه، کشورهای تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان به میان آورده شدند.

پرداختن به مساله آریانا،<sup>۱۱۴</sup> کاریست تخصصی و روشن است با توجه به این که بیرون از چهارچوبی است که در کتاب دست داشته در نظر داریم، از این رو به آن نمی پردازم و تنها به برخی از یادداشت ها و برداشت های خود که نتیجه مطالعات چندین ساله است، بسنده می کنم:

1- کلمه هایی چون «آریا» و «آریانا» در سراسر دست کم یک هزاره تا اوایل سده بیستم در ادبیات زبان پارسی دیده نمی شود، بل در همه جا ایران آمده است.

2- کاربرد نام **آریانا** چونان نام باستانی کشور افغانستان و تاریخ سازی و تاریخ پردازی در زمینه، در این برهه زیر سایه سیاست نزدیکی به آلمان فاشیستی روی انگیزه های ویژه سیاسی از سوی حلقات خاصی در کشور دامن زده شده است که پیشاپیش آن داوود خان و نعیم خان قرار داشتند.<sup>۱۱۵</sup>

3- باید این نکته را برجسته ساخت که در کشور ما و به تبع از آن در دیگر کشورهای پارسی زبان و در نوشته های برخی از نویسندگان سطحی نگر اروپایی، میان «ایرانم و یجا» ی اسطوره یی و اریانا (آریانا) ی یونانیان خلط مبحث گردیده است. به گونه یی که کوشیده اند

---

<sup>114</sup>. در این زمینه پروفسور لعلزاد- پژوهشگر هم میهن باشنده لندن تحقیقات گسترده یی انجام داده و شمار فراوان فاکت های تاریخی، نقشه های جغرافیایی و ... را گرد آوری نموده و در سیمای مقاله هایی بازتاب داده است:

1- چگونگی ایجاد کشوری به نام افغانستان (در دو بخش)  
2- بحثی پیرامون نام های تاریخی و جغرافیایی دیروزی آریانا، ایران، پارس (پرشیا) و خراسان (در دو بخش)

3- آریانای جعلی و افغانستان خیالی: تاریخ سازی آگاهانه یا اشتباه تاریخی؟  
برای به دست آوردن این مقالات نگاه شود به: تارنمای «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان»- [www.arianfar.com](http://www.arianfar.com) و نیز در <http://talzadabdul.blogfa.com> و همچنین تارنماهای «خاوران» و «خراسان زمین» و...

<sup>115</sup>. نگاه شود به کتاب «نبرد افغانی استالین»، پروفسور داکتر یوری تیخانف، ترجمه آریانفر، چاپ انتشارات «کاو»، کلن، 2011.



آگاهانه یا ناآگاهانه هر دو را هم‌تاواژه هم جا بزنند. بایسته است خاطر نشان بسازیم که این دو واژه به هیچ رو یکی نیستند و دو مفهوم جداگانه هستند.

چنانی که در گذشته نوشتیم، به گفته داکتر شیشف ائیرینی - وئدو<sup>۱۱۶</sup> («ایران - وی» یعنی ایران پاک)، جای نخست بود و باش توده های زندگی یعنی تیره های پرنفوسی بود که پسان بیشتر در سغدیانان، باکتریان (بلخ)، ماد و پارس زندگانی می کردند و سپس هنگامی که در ائیرینی - وئدو (ایرانم و یجه) زمستان سختی چیره گردید، بنا به رهنمود اُرمزد، مردم را از ائیرینی - وئدو به زمین روشن یعنی گرم تر برد. به جنوب... به سرزمین های گرم تر جنوب حتا به خاور رود سند و در باختر رود فرات تا بین النهرین بخش گردیدند.

این سرزمین گرم جنوبی که در بخش آفتابی زمین واقع بود؛ محل بود و باش آغازین مردمان زندگی که حرکت خود را از آن از ائیرینی - وئدو به سوی جنوب آغاز کرده بودند، سرد و سوزان و خشک بود. این ائیرینی - وئدو، دیرین ترین زیستگاه، می بایستی در شمال میهن بعدی دومین آن ها - آن زمین پرشکوه که از سوی جمشید آبادان گردید که **در سرودها نیز به همان نام نخستین خود، ائیرینی - وئدو یاد می گردد؛<sup>۱۱۷</sup> واقع بوده باشد.**

از این رو دو ائیرینی داریم:

یکی میهن مردمان زند تا کوچیدن آن ها (به جنوب) و دیگری سرزمینی که آن ها به آن کوچیدند و نباید این دو را خلط کنیم.

---

<sup>116</sup>. طبق خوانش نو - ایرانم و یجه (ایرانویچ) که به معنای گستره «ایرانی» (آریایی) است. «بر اساس تیوری (نظریه) پذیرفته شده از سوی بیشترینه ایرانشناسان، ایرانم و یجه شامل گستره مردمان ایرانی آسیای میانه، شمال و جنوب افغانستان و خراسان و زمین های ایران کنونی متصل به آن می باشد.» (بابا جان غفور اف، تاجیکان، کتاب یکم، دوشنبه، «عرفان»، 1989، ص. 72).

<sup>117</sup>. این سنگین ترین آوندی است دال بر آن که نام سراسری و عمومی سرزمین های شانزده گانه اهورایی در دوره تاریخ اساطیری - درست مانند خاستگاه نخستین آریایی ها - ائیریانان و یجه بوده است - گ.

نخستین اثیرینی، آریا، ایران به مفهوم بس محدود در شمال واقع بود و گهواره و زادگاه و خاستگاه ایرانیان، میهن آغازین و نخستین آن‌ها که در بخش نخست وندیدات از آن یادآوری می‌گردد و از آن جا کوچیدن همه ایرانیان آغاز گردید.

دومین اثیرینی، آریا یا ایران به مفهوم گسترده کشور سترگ پرباری است در جنوب ایران نخستین که در آغاز تهی از باشنده بود و برای بار نخست از سوی جمشید (که با نسل‌های ایرانی که پیش از آن، سرزمین‌های بسیاری را درنوردیده بودند، به آن جا آمد)، آباد گردید. سرزمینی که خود اُرمُزد با ایزدان خود از آن بازدید کرد. سرزمینی که جمشید تخت خود را در آن گذاشت، ریش سپیدان و بزرگان تبار خود را گرد آورد و کشور و دولت کاملی را در آن پی نهاد.

این سرزمین دومی اثیرینی، اریما، اریانا، ایران پرآوازه- کشوری است که در آینده ایرانیان آن را زیر رهبری درخشان تیره‌های شاهی همخون خود (که نه تنها فرمانرایی خود را در میهن نخستین شان از دست داده بودند، بل حتا از آن یادآوری هم نمی‌کردند و آن را به خاطر نمی‌آوردند)، استیلا نمودند.»

این در حالی است که آریانای یونانیان چیزی جز گستره شاهنشاهی اشکانیان نیست و ربطی به ایرینام و یجه نخستین ندارد.

4- این که چرا شماری از دانشمند و بزرگان ما در تشهیر و تعمیم این نام-آریانا، کوشا بوده‌اند، باید گفت که تاریخ نویسان دولتی چاره‌ی جز این نداشته‌اند. آن‌ها ناگزیر بودند هر آن چه را بالاییان دیکته می‌کردند، همان را بنویسند. تنها هنری را که می‌توانستند به خرج بدهند، این بود که گوشه‌هایی از حقایق را در لا به لای نوشته‌های رسمی بگنجانند. چنانچه روانشاد کاتب نیز چنین کرده بود.

برای نمونه، روانشاد کهزاد در مقاله «**فروغ فرهنگ**» می‌نویسند: «...پس از آن که آریاها از «اران ویج» یا «آریانا ویجو» یعنی از شمال آمودریا از حوالی **فرغانه** بر ساحه وسیع سیردریا و

دریای مازندران (خزر) به معنی وسیع پراکنده شوند و به خاک های کنونی افغانستان و ایران پایین شوند؛ چه در وادی سند و چه در کرانه های جنوبی خزر مدنیت های عالی و پیشرفته یی وجود داشت.

... و می افزاید:

... در زمان فردوسی، آریا ورته، آریانا و «ایران وج» به ایران استحاله نموده بودند...»

به گونه یی که دیده می شود، روانشاد کهزاد در این نوشته، به گونه بسیار آگاهانه و زیرکانه به دو موضوع اشاره کرده است:

- «اران ویج» و «آریاناویجو» در آغاز بیرون از گستره سرزمینی افغانستان کنونی قرار داشته است. یعنی آریاناویجو خواندن گستره افغانستان کنونی که تنها بخشی از آن بوده است، نه کل آن، محرز نیست.

- در دوره های بعدی، به ویژه در دوره فردوسی، دیگر جای این دو کلمه را **ایران** گرفته و دیگر از آریانا خبری نیست.

آقای فریار کهزاد در تارنمای «بنیاد فرهنگی کهزاد» در مقاله «آریا ورته، آریانا و ایران باستان» می نویسد: «...دلیل آن که چرا استاد کهزاد به عوض **ایران باستان** از نام «آریانا» استفاده کرده است، باید برای همه روشن باشد. زیرا در آن روزگاران تاریک (دهه های 1310-1320) اگر استاد کهزاد به عوض نام «آریانا» نام «**ایران باستان**» را به کار می برد، شما خود فکر کنید که چه بلوایی بر می خاست!».

نیازی به اندیشیدن ندارد. روشن است که در آن دوره استبداد سیاه هاشم خانی و داوود خانی، کوچکترین خلاف ورزی، حکم سر باختن و یا افتادن در سیاهچال ها و غل و زنجیر و کنج زندان و بسا پیامدهای ناگوار دیگر را داشت.

کهزاد در جای دیگری می نویسد: «...نیاکان افغانی و ایرانی یا آریایی های شرقی و غربی که در دو گوشه فلات آریان [= ایران] مسکن داشتند و دارند، همیشه در دوره های مختلف تاریخ حفظ سوابق مشترک رزمی خودها را از واجبات اولیه شمرده و در هر دوره که بنا بر تسلط

بیگانگان و پاره‌ عوامل دیگر خمود و جمود طاری شده است، روح حماسی باستانی را صیقل زده و تجدید قوا کرده اند.

آریایی های شرقی، خاک و فرهنگ و آیین خود را در مقابل دنیای تورانی و دراویدی حفظ کردند و آریایی های غربی (مادی و پارسوا) با آشوری ها مقابله کردند و در اثر همین تربیه روحی بود که سرانجام قبیله پاسارگاد، پرچم عظمت هخامنشی را بلند کرد و اولین امپراتوری تاریخی آریایی را تشکیل نمود و با ایشان فر آریایی از بحیره اژه و کنار های نیل تا حوزه سردریا و اندوس انبساط پیدا کرد.»

آقای کهزاد [در سخنرانی بی که در تهران ایراد فرموده بودند] از پیوند عمیق تاریخی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان و ایران نیز این گونه سخن می گوید: «بنده اوستا و عصر اوستایی را در تمام مسائل مشترک علمی، ادبی، فرهنگی، حماسی، فلکلوری و اخلاقی که خوشبختانه میان افغانی و ایرانی موجود بوده و هست، مبدأ می دانم. مبدهی بزرگ، مبدهی که سرچشمه معنویات و فرهنگ و ادب هر دو ملت بوده و از سه هزار سال به این طرف، طوری افغانی و ایرانی را در قالب واحدی در آورده که باید گفت ایشان یک روح اند در دو بدن.»

یکی از پژوهشگران هم میهن در مقاله بی که در کهکشان انترنی بی نام پخش گردیده است می نویسد:

«... در جغرافیای تاریخی و سیاسی بشر، کشوری به نام «آریانا» ثبت نشده است، اما تاریخ‌نویسان و پژوهشگران خارجی از سرزمین وسیعی به نام آریانا به معنای مسکن اقوام آریایی یاد آوری کرده و مطالبی نوشته اند. به نظر می رسد که مدعیان کشور آریانا چه از روی عمد و غرض ورزی و چه نا آگاهانه، به تفاوت میان «سرزمین» و «کشور» به معنای امروزی آن ها توجه نکرده اند. سرزمین را فراخنای جغرافیای تاریخی، فرهنگی، زبانی، نژادی و قومی، دینی و مذهبی و ... تعریف می کند، اما کشور را جیوپولیتیک حاکم بر تمام یا بخشی از یک سرزمین تشکیل می دهد.

سرزمین، یکی از عناصر مهم تشکیل دهنده کشور (دولت) است، اما دولت الزاماً در برگیرنده فراخای تاریخی، فرهنگی، زبانی و دینی یک سرزمین نمی باشد. چنانچه، وقتی سخن از سرزمین اسلامی به میان می آید، از شبه قاره هند تا شاخ افریقا و اروپای شرقی و در هر جا که جمعیت های مترکم مسلمان وجود دارند را در بر می گیرد، اما این جغرافیای پهناور را نمی توان در حال حاضر یک کشور نامید، چرا که از واحد های سیاسی متعددی تشکیل شده است.

همان طوری که ذکر شد، آریانا را می توان در برگیرنده سرزمین های اقوام آریایی دانست؟، سرزمینی که آن را مرکب از شانزده ولایت معرفی کرده اند. البته، شبه حکومت های محلی در مناطق مختلف آریایی نشین از جمله در باختر (شمال افغانستان) وجود داشته، اما هیچ سندی دال بر این که کشوری به نام آریانا با مرکزیت و سازمان سیاسی واحد و سلسله حاکمان واقعی شناخته شده در تاریخ شکل گرفته باشد، وجود ندارد.

در اتلس های تاریخی جهان که تا کنون منتشر شده اند، امپراتوری یا شهنشاهی هخامنشی که در سال 550 قبل از میلاد مسیح تشکیل شده بود، قدیمی ترین کشور به معنای امروزی، در تاریخ بشر به شمار می رود.<sup>118</sup> ویل دورانت، در این رابطه می نویسد: «دولت شاهنشاهی و امپراتوری هخامنشی، بزرگترین سازمان سیاسی پیش از روم قدیم و یکی از خوش اداره ترین دولت های تاریخی به شمار می رفت.»

پروفسور «شلوم برژه»، باستان شناس فرانسوی نیز معتقد است که پیش از هخامنشی ها، در **گستره سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می شود، دولتی به معنای سازمان سیاسی وجود نداشته است.** او در کنفرانسی در سال 1961 میلادی (= میزان 1340 شمسی) در رابط با تاریخ افغانستان گفت: «در عصر هخامنشی، افغانستان دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی گردید...»<sup>119</sup>

---

<sup>118</sup>. البته، سامانه های سیاسی بی را که ایلامی ها و مادها تشکیل داده بودند و پیش از دولت هخامنشی پدید آمده بود، نیز باید در سنجش داشت.

<sup>119</sup>. همین نویسنده بی نام در باره خراسان نوشته است:

5- نام این سرزمین (پشته) در آغاز هرچه بوده باشد، به مرور زمان به ایران مبدل گردیده است و همو همین ایران، نام اصلی و پذیرفته شده یی است که می توان آن را هم برای تاریخ اساطیری و هم تاریخ مکتوب سراسر فلات به کاربرد.

6- آریانا، نامی است که یونانیان نخست بخش خاوری و میانی امپراتوری اشکانیان را بدان نام خوانده اند. این نام را یونانی ها در زمان فرمانروایی پارت ها یا اشکانیان پدید آوردند و به گونه یی که ریچارد فرای دادگرانه خاطر نشان ساخته است، بیشتر بر قلمرو پارت ها مطابقت دارد که شامل شمال خاوری افغانستان نمی گردید. در این حال، در آثار یونانی با دو آریانا بر می خوریم: آریانای کوچک و آریانای بزرگ<sup>۱۲۰</sup> که اندکی پسان تر در باره آن ها توضیح می دهیم.

---

«...قضیه خراسان نامیدن افغانستان نیز مانند قضیه آریانا نامیدن این کشور است. کشوری به نام خراسان با مرکزیت و سازمان سیاسی واحد در جغرافیای سیاسی جهان و منطقه وجود خارجی نداشته است. البته، ایالت و سرزمینی به نام خراسان بر اساس فرهنگ، زبان، دین و تاریخ مشترک وجود داشته که در آن حکومت های محلی، نه به نام رسمی خراسان بلکه به نام سلسله های حاکم یاد می شده اند، مانند غزنویان، طاهریان، صفاریان، تیموریان و غیره.

سرزمین پهناور خراسان تا ظهور دولت صفوی هم جزء قلمرو خلافت اسلامی محسوب می شده است و هم جزء قلمرو تاریخی ایران. هرچند سلاطین محلی در آن حکمروایی می کرده اند. به همین دلیل شعرای فارسی زبان در آن دوره، مانند رودکی، ابوشکور بلخی، عنصری، فرخی، منوچهری، فردوسی، نظامی عروضی، شهاب ترشیزی و ... امرای سامانی، غزنوی، غوری، تیموری و حتا هوتکی و ابدالی را شهریاران و شاهان ایران و خراسان خوانده اند.»

<sup>120</sup>. مفهوم آریانای بزرگ هنگامی پدید آمد که اشکانیان (پارتیان) که خاستگاه آنان میانه پشته ایران بود، بر بخش هایی از سرزمین های شمال خاوری فلات دست یافتند. مگر محرز نیست. ریچارد ن. فرای می افزاید: «چون پارتیان به جهانگیری پرداختند، پنداری اصطلاح آریانا چنان که در منابع یونانی آمده است، نیز گسترش یافت و آن را آریانای بزرگ خواندند که برابر است با ایران شهر - اصطلاحی که ساسانیان بر سرزمین های زیر فرمان خود اطلاق کردند.

پروفسور لعلزاد در مقاله... ترجمه گوشه یی از کتاب آریانای ویلسن (1841) را آورده است: «در ص. ص. 119-122: نام آریانا شاید به ندرت با دقتی که شایسته آن است توسط نویسندگان قدیمی و یا مفسرین معاصر آن به کار رفته باشد.

این نام توسط هر دو منبع غالباً به طور نادرست با نام آریا مغشوش گردیده، و یا گهگاه در مواردی که تفاوت آن درک شده، باز هم به طور دقیق نشان داده نشده است. از این که این نام در زمان های اولیه برای یونانیان شناخته شده باشد، مورد شک و تردید است.

آریانا توسط هیروودوتس تذکر داده نشده، با آن که او در باره اری سخن می گوید. با آن هم معلوم می شود که او آگاهی ناقصی در باره این نام دارد. طوری که می گوید که پارسیان در گذشته خود را به نام ارتای خوانده و مادها اصلا اری می باشند.

در زمان های بعدی تشخیص بهتری صورت می گیرد. با آن که پتولیمی (بطلیموس) ذکری از اریانا ندارد، [اریانا] به طور کامل توسط استرابو توضیح شده و پلینی می گوید که [اریانا] در برگیرنده اری با مردمان دیگر می باشد. لذا می توان برداشت کرد که این موضوع برای مقامات ذیصلاح راویان معاصر تهاجم الکساندر معلوم بوده، و [اریانا] در واقع همان ایران یعنی نام اصلی پرشیای کهن است.

با آن که بعضی اشکالاتی در متن استرابو به ارتباط با مرزهای اریانا وجود دارد، با آن هم بسیار زیاد مهم نبوده وسعت عمومی و موقعیت کشور نام نهاد را متأثر نمی سازد. در مرزهای شرقی و جنوبی عدم توافقی وجود ندارد. مرز شرقی اریانا اندوس (رود سند) و جنوبی آن بحر هند است از دهانه اندوس تا خلیج فارس.

[آن چه مربوط به] مرز غربی [می گردد]، در جایی گفته می شود که یک خط فرضی کشیده شده از دروازه کسپین تا کرمانیا است. در جای دیگر از قول ایراتو استینیز گفته می شود که

یک خط جداکننده پارتینی از مادها و کرمانیا از پارتیاکینی و پرشیا- که در برگیرنده تمام یزد و کرمان به استثنای [استان] پارس می شود.

گفته می شود که مرزهای شمال، کوه های پاروپامیزاد و یا همان کوه هایی است که ادامه آن مرز شمالی هند را می سازد.

در جای دیگر گفته می شود که این نام در برگیرنده بعضی حصص پرشیا و مادها و همچنان تا شمال باکتریا و سغدیانا بوده، و به طور مشخص گفته می شود که باکتریا یک بخش اصلی اریانا است...

یک دلیل آشکار برای استرابو جهت شامل ساختن حصص شرقی پارسیان، باکتریان و سغدیان با مردمان اریانای جنوب هندوکش عبارت است از بستگی زبان آن ها است. چون در اکثر موارد دارای زبان واحد اند. ... بدون تردید زبان مردمان اکثر این مناطق تا اندازه زیادی یکسان بوده و در واقع آن ها باشندگان بومی کشور واحدی اند.

حالا نمی توان تردید داشت که اریا و اریانا و یک تعداد نام های قدیمی که اریا عنصر متشکله آن ها است... با واژه هندی اریا... ربط دارد. مطابق مانو، اریاورته ... در بین کوه های هیمالیا و ویندهای... تا بحر غربی قرار دارد.

لذا گفته می توانیم که ایریا و ایریانا واژه های کهن پارسی می باشند که به شکل اریا در نامگذاری مناطق هندوها، به شکل ایران در سکه های شهزادگان ساسانی و به شکل اریانا توسط یونانی های عهد الکساندر ثبت و استعمال شده اند.»

همو می نویسد که در ص. 210 (ج. یکم) «فرهنگ جغرافیایی یونانی ها و رومی ها (به زبان انگلیسی) 1854 در باره آریانا آمده است:



آریانا نه در تاریخ هرودت (425 م.) ذکر گردیده، نه در گزارش تاریخی ارین (146 م.)، نه در جغرافیای پتولیمی (168 م.) و نه در فرهنگ جغرافیایی استفانوس بیزنتینوس (سده ششم میلادی). آریانا به طور کامل توسط استرابو (24 میلادی) توضیح گردیده و پلینی (79 م.) هم می گوید که [آریانا] شامل اری با قبایل دیگر است.

برداشت استرابو از وسعت قلمرو آریانا را می توان از مقایسه دیدگاه های متفاوت او در باره آن به دست آورد. او در مورد مرزهای شرقی و جنوبی آریانا نظر واحد دارد: مرز شرقی را اندوس (سند) و مرز جنوبی را اقیانوس هند از دهانه اندوس تا خلیج فارس می داند. اما در مرز غربی دو نظر دارد: در مورد اول مرز غربی را یک خط فرضی از دروازه کسپین تا کرمانیا و در مورد دوم مرز غربی را (از ایراتو استینز، 194 پیش از میلاد، نقل می کند) یک خط جدا کننده پارتینی از میدیا و کرمانیا از پارتیاسینی و فارس می داند (که شامل تمام یزد و کرمان معاصر به استثنای فارس می شود).

در مورد مرزهای شمالی دو نظر می دهد: در مورد اول مرزهای شمالی آریانا را کوه های پاروپامیزاد می داند که ادامه آن مرزهای شمالی هند را می سازد. در مورد دوم مطابق اپلودوروس (120 پیش از میلاد) نام آریانا را نه تنها شامل بعضی مناطق فارس ها و مادها بل که شامل باکتریانا و سغدیانا در شمال نیز می داند. چون باشندگان همه این مناطق تقریباً با یک زبان واحد صحبت می کنند.

پلینی چهار ایالت غرب رود سند یعنی گیدروزیاء، اراکوزیا، اریا و پاروپامیزوس را مربوط به هند می داند در حالی که استرابو آن ها را متعلق به آریانا می داند.

چنین بر می آید که نام «اثرین وئج» که در آغاز به گمان فراوان در فرارودان بوده است، با گذشت زمان به دو سوی رود آمو گسترش پیدا کرده است. در وندیداد آمده است که اهورامزدا (آفریدگار بزرگ) نخست شانزده شهر را یکی پی دیگری می آفریند که نخستین آن

«اثرین وئج» می باشد: «نخستین از جاها و شهرهای بهترین را آفریدم من که اهورامزدا [هستم] اثرین وئج [بود] با دائیت یای نیک.»<sup>۱۲۱</sup>

اثرین وئج پسان تر به اریه، آریه، ایرین، آرین، اریا و آریا ویج تحول یافته است.

برای جلوگیری از درازی سخن، پاره یی از نبشته های پروفیسور لعلزاد<sup>۱۲۲</sup> را در باره کلمه های آریا و آریانا می آوریم:

- مردمانی که در اوایل هزاره دوم تا اوایل هزاره اول پیش از میلاد از مناطق آسیای میانه وارد فلات ایران و شمال هند شده اند، خود را در ریگویدا به نام «اریا»، در اویستا به نام «اییریا» و در کتیبه ها به نام «اریا» نامیده اند.

- این واژه ها در انگلیسی «آرین» ترجمه شده اند، اما نازی ها آن را با طرح «نژاد آرین» به مفکوره نژاد پرستی تبدیل می کنند. واژه «آرین» در فارسی «آریائی» ترجمه شده و در همخوانی با اندیشه های نازی ها در آن زمان وارد کشور می شود.

- واژه های اریا (هندی)، اییریا (ایران شرقی)، اریا (ایران غربی) و حتا آریانا (یونانی) بیشتر مفهوم زبانی - تباری دارند: یعنی اقوامی که (تقریباً) به یک زبان صحبت می کنند (با لهجه های متفاوت).

- محل زندگی آریاها در هند «آریا ورته» نامیده شده و نخستین سرزمین مردمان اویستائی به نام «اییریا و یجه» خوانده می شود که هر دو به معنی سرزمین آریایی ها است. واژه های «آریانا» ی یونانیان و «ایران» نیاکان خود مان از همین واژه ها مشتق شده اند.

- واژه آریانا برای نخستین بار در اوایل سده نخست میلادی در منابع یونانی به کار رفته است.

- در جغرافیای پتولیمی (بطلیموس) واژه آریانا دیده نمی شود.<sup>۱۲۳</sup>

<sup>121</sup>. ونیداد، ترجمه هاشم رضی، ج 1، ص 193، انتشارات «فکر روز»، چاپ اول، تهران، 1376.

<sup>122</sup>. با توجه به این که شمار از هم میهنان ما بنا به دلایلی نامعلومی به آثار نوشته شده به دست دانشمندان ایرانی بی باورند، ترجیح دادیم برداشت های یکی از پژوهشگران افغانی را که در زمینه پژوهش های ارزشمندی انجام داده اند، بیاوریم.

<sup>123</sup>. این موضوع نیاز به تدقیق دارد.

- آریانای بیلو (تقسیم بندی آریانا به هفت ولایت از قول پتولیمی) جعلی و شاید هم در اثر اشتباه بوده باشد.

- کلمه آریانا برای نخستین بار در سال های دهه 1840 به مطبوعات انگلیس راه باز نموده است.

- در افغانستان برای نخستین بار آقای محمد حسین در اثر «جغرافیای افغانستان» که به سال 1301 (برابر با 1929 میلادی) به چاپ رسیده است، واژه «آریانه» را به کار برده است. آقای محمد حسین در ص. 4 اثرش نوشته است: «یونانی ها افغانستان را به نام اقسیمینیا در هفت علاقه تقسیم نموده بودند. 1- آریانه- علاقه وسیعی بوده، پایتخت آن مقام هرات، و کابل گاهی در این داخل و گاهی از این علیحده می شد...»

افغانستان در عهد راجه های هنود به الهیک دیس موسوم بود. ایرانیان مسلط شده، این را زابلستان نام نهادند. شامیان غالب آمده، باختر می گفتند...»

سپس محمد علی در ص. 57 کتابش به نام «افغانستان» که به سال 1306 (1927) با تصویب فیض محمد خان زکریا- وزیر معارف دوره امانی به چاپ رسیده بود، «آریانا» را نام قدیمی افغانستان گفته است: «ملک افغانستان به یونانی ها معلوم بود و **حصه شرقی مملکت عظیم ایران** شمرده می شد.»

- استرابو (63 پیش از میلاد- 24 میلادی) در جغرافیای خود از قول اراتوس تینس (195 پیش از میلاد) آورده است: زمانی که اسکندر به هند حمله کرد... رود سند مرز میان هند و آریانای واقع در غرب هند زیر فرمان پارسیان بوده است.

بعدها بخش عمده آریانا به تصرف هندی ها درآمد که آن را از تصرف مقدونیان در آورده بودند... هند در شمال محدود می شود به آریانا تا دریای شرقی و پایانه های کوهستان تاروس که بومی های محل آن را به نام های پاروپامیسوس، امودوس، ایمانوس و دیگر نام ها می شناسند. اما مقدونیان آن ها را قفقازیه [هندوکش] می نامند. در مغرب با رود سند....

بعد از هندوستان، آریانا قرار دارد. نخستین بخش از سرزمین های زیر تصرف پارسیان بعد از رود سند و ساتراپی های علیا که در آن سوی کوه های تاروس واقع اند. آریانا از جنوب و شمال با همان رود و کوه هایی که هندوستان را فرا گرفته، محدود می شود و با همان رودخانه سند که در میان آریانا و هندوستان جریان دارد.

مرز آریانا از این رود در سمت مغرب تا خط فرضی یی که از دروازه های کسپین تا کرمانیا کشیده شود، ادامه دارد. بنا براین، به شکل چهارضلعی است. ضلع جنوبی آن از مصب سند و پاتالنه آغاز شده و در کرمانیا و خلیج فارس پایان می یابد.

-ارتوس تینس در باره آریانا چنین می گوید: آریانا در مشرق محدود است به رود سند. در جنوب به دریای بزرگ. در شمال با کوهستان پاروپامیزادی و دنباله های آن تا حوالی دروازه های دریای کسپین.

نواحی غربی آن مطابق است با همان مرزهایی که پارتیا را از ماد جدا می سازد و کرمانیا را از پارس پریتیکانی ها [اصفهان].

پهنای آن سرزمین به درازی رودخانه سند است از کوهستان پاراپامیزادی تا دهانه آن رود...

هستند مولفانی که ... اسم آریانا را نیز بر بخشی از پارس و ماد و همچنین قسمت هایی از باکتریا و سغدیانان اطلاق می نمایند.»

-ویلسن در اثر ارزشمند «آریانای باستان» نوشته است: آریانا توسط هیروودوتیس ذکر نشده...، پتولیمی در باره آریانا هیچ چیزی نگفته، [آریانا] به طور کامل توسط استرابو توضیح گردیده و پلینی هم گفته است که [آریانا] در برگیرنده اری [هرات] با مردمان دیگر است.

-این که ویلسن نام افغانستان را در این اثر خود ذکر کرده، به مفهوم منطقه یی آن آگاه بوده، و فکر می شود درک عمیقی از جغرافیای آریانا های باستان استرابو و افغانستان آن روزی به حیث یک «منطقه» داشته است (نه یک کشور). زیرا وی در ص. 119 اثر خود از «سلطنت معاصر کابل» یادآوری نموده و به احتمال قوی می دانسته است که در این سال ها شمال هندوکش

مربوط بخارا بوده است (ص. 123) و حکومت های نیمه مستقلی در کابل، قندهار و هرات برقرار بوده است.

-مطابق گزارش های استرابو و سایر دانشمندان بعدی، دو آریانا وجود دارد: آریانای کوچک (ساحه یی بین رود سند و هندوکش و کرمان) و آریانای بزرگ (ساحه یی از رود سند تا سغد، ماد و پارس) که مرزهای آن توسط استرابو (در سده اول میلادی) توضیح داده شده و معلوم می شود که واژه آریانا کاملاً مفهوم «زبانی - فرهنگی» دارد.

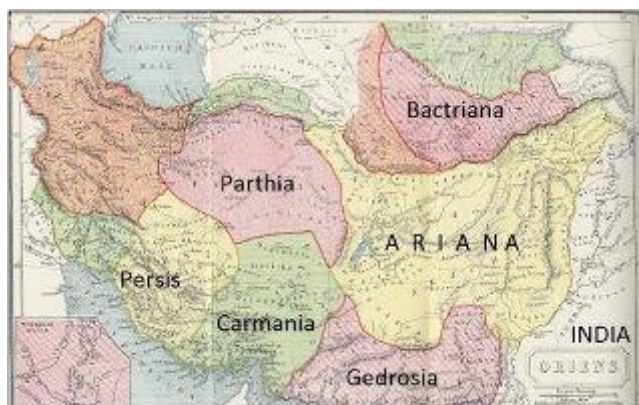
دلچسپ این که **مرزهای هیچ یک از دو آریانای استرابو با مرزهای افغانستان امروزی تطابق ندارد.** اگر مرزهای آریانای کوچک را در نظر بگیریم، شامل نیمه های کشورهای امروزی پاکستان، افغانستان و ایران می شود و اگر جغرافیای آریانای بزرگ را در نظر بگیریم، حد اقل شامل کشورهای تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان به علاوه پاکستان و افغانستان می شود. -بیلیو در ص. 9 (ترجمه دری) کتاب خود به نام «پژوهشی در باره اتنوگرافی یا تبارشناسی افغانستان، لندن، 1891 که به قلم آقای سبزواری به پارسی دری ترجمه شده است، می نگارد: «منطقه یی که کنون افغانستان نامیده می شود، آریانای قدیم یونانی ها است».

دلچسپ است بدانیم که منظور بیلو کدام «افغانستان» و کدام «آریانا» است. وی در ص. 10 ترجمه فارسی می گوید: «به مقصد پژوهش خویش، [فرض] می کنیم افغانستان من محدود است در شرق به اندوس (از گیلگیت تا بحر)، در جنوب به بحیره عرب، در غرب به خراسان و کرمان و در شمال به رود اکسوس تا به خواجه صالح و از آن جا از طریق دشت خوارزم تا خراسان پارسیان».

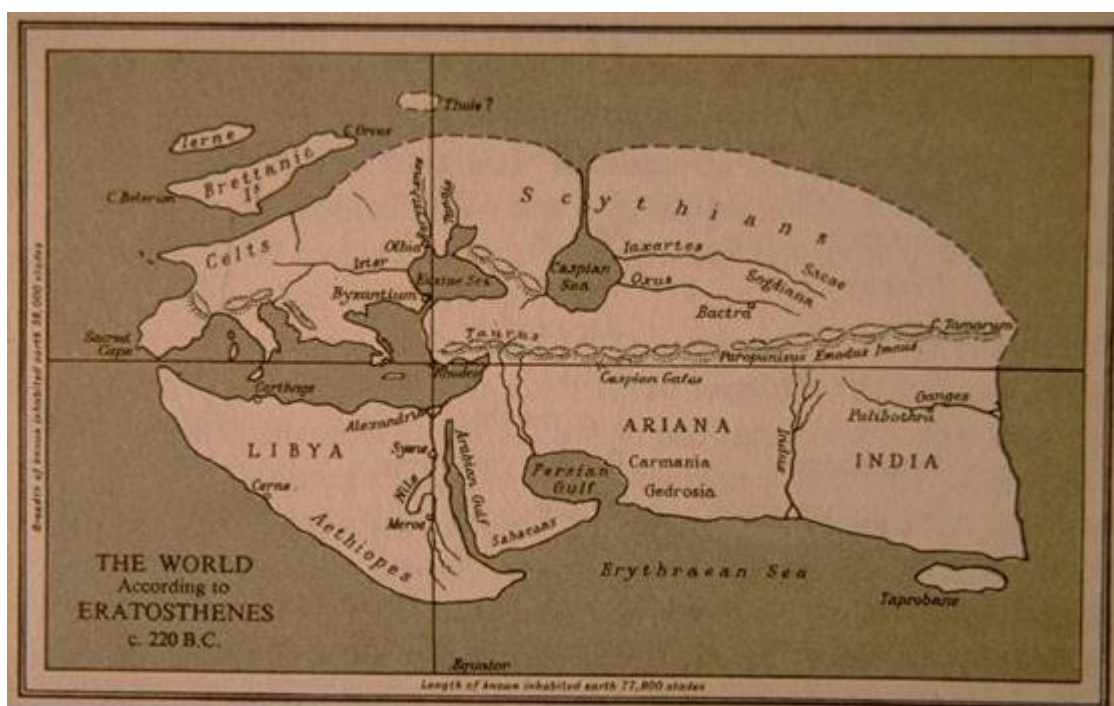
نام افغانستان طوری که به مناطق فوق اطلاق گردیده، به صورت عام توسط مردم آن نه شناخته می شود و نه کاربرد دارد (نه در مجموع و نه در قسمتی از آن). این نامی است که توسط همسایگان و بیگانگان به ارتباط نام قوم غالب در آن داده شده... خراسان نامی است که مردم این منطقه برای کشور شان به کار می برند. در حالی که خارجی ها آن را افغانستان می خوانند».

-در اوستا کلمه های آریانا و ایران دیده نمی شود. ولی کلمه های ایرین مین- ویجه (Airyanmen -Vaeja)، ایرینا- ویجه (Airyena-Vaegah) و ایریانا- ویجه (Airyan-Vaeja) است که به معنای سرزمین آریین است.»

-در نقشه بازسازی جهان ایراتوس در سال 220 پیش از میلاد، آریانا بر سرزمینی میان رود سند و رود دجله اطلاق گردیده است که کاملاً با سرزمین پارس مطابقت می کند. همین گونه نقشه را با اندکی تفاوت استرابو در سال هژدهم میلادی پرداز نموده است.»

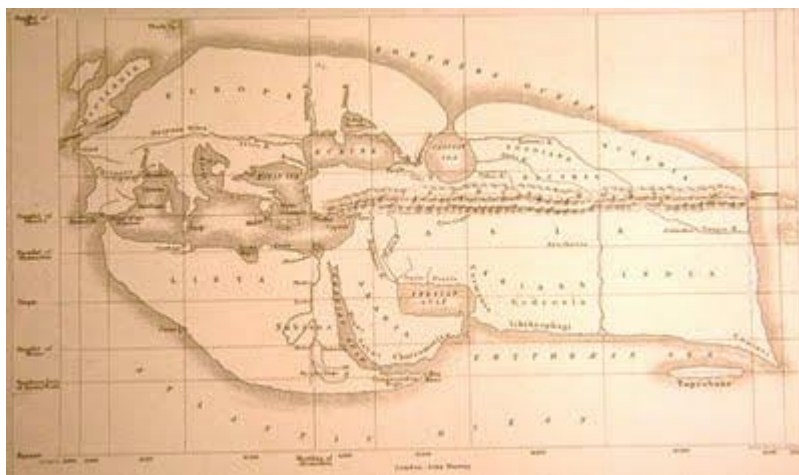


نقشه آریانای کوچک که در واقع استان خاوری شاهنشاهی اشکانی (اری=هرات) بوده است و شامل باختر (باکتریانا یا بلخ) یعنی مناطق شمال افغانستان کنونی، و کشورهای آسیای میانه نمی شده است.



نقشه بازسازی نقشه جهان مطابق ایراتوس تینس در سال 220 پیش از میلاد در این نقشه آریانا بیخی با گستره ایران همخوان نشان داده شده است در نقشه رود سند آشکارا چونان مرز میان دو سرزمین پهناور هند و اریانای بزرگ (ایران) نشان داده شده است. همین گونه در بالای نقشه، رودهای آمو (اوکسوس) و سیردریا که هر دو به دریای کسپین می ریخته اند، آورده شده است. دو منطقه عمده جهان باستان- باکترا (بلخ) و سغدیانا نشان داده شده است. همین گونه، رودهای دجله و فرات چونان مرز میان فلات اریانا (آریانا) و فلات عرب باتاب یافته است. کوه های هندوکش نیز در میانه نقشه زیر نام پاروپامیزوس آمده است. خلیج پارس و دریای اریتره (اقیانوس هند) در جنوب نقشه دیده می شود. مناطق کرمانیا و گیروزیا در جنوب گستره آریانا آورده شده است.

در این نقشه مناطق باکتریانا (بلخ) به رغم آن که در آن در گستره شاهنشاهی اشکانی شامل نبود و زیر فرمان کوشانی ها بود، زیر نام آریانا در یک کشور نشان داده شده است. دلیل این کار، همزبانی و همترادی باشندگان این سرزمین ها بوده است.



نقشه ایران (پارس) بزرگ و هند در نقشه یونانیان  
در نقشه رود سند چونان مرز میان پارس و هند آشکارا دیده می شود.



از مقایسه نقشه پیشتر و این نقشه دیده می شود که آریانا و پارس هر دو به عین مفهوم برای یک سرزمین به کار برده شده است.

در جغرافیای استرابون از قول اراتوس تیسن (195 پیش از میلاد) آمده است: هنگامی که اسکندر به هند یورش برد، رود سند مرز میان هند و آریانای زیر فرمان پارسیان [اشکانیان] بوده است.

در ویکی پدیا در باره آریانا آمده است:

«در منابع یونانی همچنین صفت های آریانا \*aryāna- (ایرانیای اوستایی airyana-) و آریایی: Αρειανοί - توده یی که زرتشت از آن برخاسته است. - آریانا (ἡ'Αρειανή) (کشور آریایی ها- ایران) روشن است. برای مثال؛ استرابون می نویسد: «نام آریانا در برگیرنده بخشی از پارس و ماد و نیز باکتری ها (بلخیان) و سغدیان در شمال می گردد، چون آن ها تقریباً به یک زبان با اندکی تفاوت سخن می گویند.»

«موسی خورنی، تاریخ نویس مشهور ارمنی که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی می زیسته است، در کتاب جغرافیای خود در باره آریان می گوید:

«آریان» که از سوی باختر [محدود به قلمرو] مادا و پارس است تا ... و «دمن» و «کرمانیای گرم» و «کرانایات» که پارسیان آن را «هندوستان» گسترده است و نزدیک «هیرکانا» است و قسمتی از سگستان. این سرزمین یازده ناحیه دارد که از آن جمله است: اسکورپیوفر کرمانیای سرد. از سوی شمال پارتیا است، چنان که بطلمیوس گفته است و در میان کرمانیای سرد و هیرکانیاست. اما پارسیان امروز به سبب شهر «بهل» آن را «بھلی بامیک» نامند یعنی متعلق به بهلیان (مردم بلخ) بهلرودین (بهل بامداد).

کتاب مقدس تمام آریان را نام پارتیا داده است، گمانم به سبب قلمروی است که به دست پارت ها بود. این ناحیه را پارسیان خراسان می نامند یعنی شرقی و در آن این ولایات است: کسمه، ورکان، ایرشهر، امر، مرد، هرو، گچان، گزگان که اسپ پادشاهی در آنجاست، گزین تا رودی که ارننگ نام دارد. از این رو گویند که در بستر آن گوگرد است و بسیار فراخ و ژرف

است، چون رود فیرون که پارسیان آن را وهرود نامند. این رود را ژرف و بی‌گذار لقب نهاده‌اند، زیرا که اقوام بزرگ پارسی و هندی از آن نتوانند گذشت و بعد دشت هرو که در اقصای هیرکاناست. آن جا ایالت وردکس باشد که کشیشان مقدس ما در آن شهید شدند.»

#### زندگی نامه



عزیز آریانفر در اکتبر سال 1959 (1338 ه. خ.) در شهر مزارشریف پا به گیتی نهاد. آموزش های نخستین را در شهر زادگاهش فرا گرفت. به سال 1987 آموزشگاه فنی تخنیکم نفت و گاز مزارشریف را به پایان رسانید.

آریانفر به سال 1979 شامل دانشکده زمین شناسی دانشگاه دولتی مسکو شد. در تابستان 1985 دانشگاه را به درجه ماستری پایان برد.

از ماه اگوست 1985 تا ماه می 1986 سرپرست مدیریت روابط فرهنگی و ارتباط خارجه کمیته دولتی (وزارت) طبع و نشر افغانستان بود. او در همین سال به عضویت انجمن نویسندگان افغانستان پذیرفته شد.

از ماه جون 1986 تا ماه فبروری 1989 در بنگاه های نشراتی «میر»، «رادوگاه» و «پروگرس» مسکو به عنوان سر ویراستار کار کرد و در ویرایش بیش از بیست اثر در زمینه های تاریخ، اقتصاد، گیتاشناسی، فلسفه، مسایل سیاسی و علوم طبیعی و فنی سهم گرفت. در همین سال ها بود که به مسایل اقتصادی دلچسپی گرفت و با شماری از شرکت های خصوصی افغانی همکار شد.

او به سال 1989 در شهر فرانکفورت آلمان پناهگزين شد. از سال 1989 تا پایان 1990 به آموزش زبان آلمانی پرداخت و به سال 1991 دو باره به روسیه برگشت و تا پایان 1992 در انستیتوت اقتصاد جهانی وابسته به اکادمی علوم سیبری روی رساله دکترا در زمینه «اقتصاد بازار آزاد در اوضاع معاصر و نقش آن در آینده آسیای میانه و افغانستان در پیوند با بهره برداری از خاستگاه های نفت و گاز در جمهوری های تازه به استقلال رسیده و گرایش های نوین اقتصادی» زیر نظر پروفیسور فریدمان کار کرد مگر شوربختانه نتوانست به دلیل دگرگون شدن اوضاع سیاسی در آسیای میانه آن را به پایان برد.

از اواخر 1992 تا پایان 1995 مدت چهار سال در یک شرکت مشورتی آلمانی در فرانکفورت کار کرد و در شماری از سیمینارهای اقتصادی، منجمنت و ادمیستراسیون در باره شوروی پیشین اشتراک ورزید. همچنان در کار چند پروژه بازسازی و نوسازی در روسیه سهم گرفت.

آریانفر از 1996 به این سو، سرگرم پژوهش در زمینه تاریخ دیپلماسی افغانستان، ایران، آسیای میانه و روسیه است. او تا کنون سیزده اثر در زمینه تاریخ افغانستان، چهار اثر در باره تاریخ

ایران، یک اثر در باره آسیای میانه، سه اثر در زمینه ادبیات و دو اثر در زمینه زمین شناسی (جمعا بیست و سه اثر در نزدیک به 7000 صفحه) را ترجمه و چاپ نموده است.

او همچنان در سال های دهه هشتاد سده بیستم در چند پروژه تدوین فرهنگ روسی به دری از جمله فرهنگ واژه های فنی روسی به دری سهم گرفته است.

گذشته از این ها، وی شانزده اثر را در سیمای «مجموعه مقالات» در نزدیک به 8000 صفحه تالیف نموده است و هفت اثر دیگر را در 3600 صفحه گرد آوری و نشر نموده است.

آریانفر از ماه جون 2003 تا ماه اکتبر 2006 در سمت رییس مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه کار کرده است. طی این مدت، وی انستیتوت دیپلوماسی وزارت خارجه را بازسازی و نوسازی و مرکز مطالعات استراتژیک را پی ریزی نمود. در همین مدت، او ده اثر را در زمینه مسایل سیاسی ویرایش و چاپ نمود و مجله یی را به نام «فصلنامه مطالعات استراتژیک» در دوازده شماره، در 1500 صفحه به چاپ رسانید.

در همین سال ها، پروژه های تحقیقی یی زیر نظر او به نام های «نقش کشورهای منطقه در تامین امنیت، ثبات و بازسازی افغانستان»، «نقش کشورهای اروپایی در تامین امنیت، ثبات و بازسازی در افغانستان» و «نقش افغانستان در سازمان های همکاری اقتصادی منطقه یی» به کمک بنیاد «هانس زایدل» جمهوری فدرال آلمان پیش برده شد که در چهارچوب این پروژه ها، ده ها سیمینار و کنفرانس علمی-آکادمیک در مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه با اشتراک دانشمندان داخلی و خارجی سازماندهی و برگزار گردید. او همین گونه، جلسات درسی یی در انستیتوت دیپلماسی وزارت خارجه برای دیپلمات های جوان داشته است.

همچنان در همین چهارچوب، در ماه اپریل 2006 به ابتکار او کنفرانس بین المللی یی در تالار کنفرانس های بین المللی وزارت امور خارجه با اشتراک دانشمندان پانزده کشور منطقه برگزار گردید.

آریانفر تا کنون سخنرانی های بسیاری در زمینه های مسایل افغانستان و منطقه در شهرهای مسکو (از جمله در 2004 در سی و هفتمین کنگره جهانی خاورشناسان)، نوواسیبرسک و کیمیرووا (در روسیه)، تاشکنت (در ازبیکستان)، دوشنبه (تاجیکستان)، بشکیک (در قرقیزستان)، آستانه و آلماتی (قزاقستان) و همچنان در «خانه فرهنگ روسیه» در فرانکفورت (جمهوری فدرال آلمان)، استانبول و آنکارا (ترکیه) و نیز لندن (در انگلستان) و برکلی (در امریکا) ایراد نموده و در بسیاری از کنفرانس های ملی و بین المللی به ویژه در ایران، قزاقستان، ازبیکستان، قرغیزستان، آلمان، ترکیه، امارات متحده و روسیه به نمایندگی از افغانستان اشتراک و سخنرانی نموده و ریاست بسیاری از هیات های علمی و رسمی کشور را به عهده داشته است.

آریانفر به هیچ حزب و گروه سیاسی پیوند ندارد.

وی از 2006 تا 2009 به سمت سفیر کبیر و نماینده فوق العاده ج.ا.ا. در قزاقستان کار می کرد.

در سال 2006 در پژوهشکده خاور شناسی پژوهشگاه علوم جمهوری قزاقستان در شهر آلماتی ثبت نام و زیر نظر بانو پروفیسور داکتر مروارید ابو سعیدووا- رییس پژوهشکده آغاز به کار روی رساله دکترا زیر نام «افغانستان در پهنه سیاست های جهانی در سده های نهم و بیستم» نمود (که نافر جام ماند).

وی در سال 2011 زیر نظر پروفیسور داکتر سیف الله صفرف، سرگرم کار روی رساله دکترا در پژوهشکده مطالعات راهبردی ریاست جمهوری تاجیکستان گردید.

آثار

ترجمه ها:

- 1- زمین شناسی برای همه، گروهی از دانشمندان روسی، بنگاه انتشارات «میر»، مسکو، 1980، در 215 صفحه
- 2- خاستگاه های نفت و گاز، گروهی از دانشمندان روسی، انتشارات «میر»، مسکو، 1984، در 345 صفحه
- 3- آسمان پر ستاره (برای کودکان و نوجوانان)، یفریم لویتان، بنگاه انتشارات «رادوگا»، (رنگین کمان)، مسکو، 1985، در 200 صفحه
- 4- مرغزار پاک (داستانی برای نوجوانان)، مسکو، انتشارات «رادوگا» (رنگین کمان)، 1986، در 50 صفحه
- 5- ارتش سرخ در افغانستان، بوریس گرومف - فرمانده ارتش سرخ در افغانستان و بعدها معاون وزیر دفاع روسیه و کنون استاندار مسکو، چاپ دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه ایران، تهران، 1996، در 232 صفحه
- 6- افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، ارتشبد محمود قاریف - مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب، و بعدها رییس اکادمی علوم نظامی روسیه، کلن، 1997، در 208 صفحه
- 7- توفان در افغانستان (در دو جلد)، الکساندر لیاخفسکی، فرانکفورت، 1998، در 737 صفحه
- 8- افغانستان مسایل جنگ و صلح، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، زیر نظر پروفیسور داویدف، چاپ «نشراندیشه»، تهران، 1378، در 232 صفحه
- 9- جنگ در افغانستان، نوشته گروهی از استادان دانشسرای تاریخ نظامی روسیه، زیر نظر پیکف، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2000، در 343 صفحه
- 10- خاور و باختر، (مجموعه مقالات ادبی)، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، انتشارات «میوند» پیشاور، 2000، در 135 صفحه
- 11- در پشت پرده های جنگ افغانستان، نوشته الکساندر مایوروف - مشاور ارشد نظامی رییس جمهور بیرک کارمل، انتشارات «پامیر»، دهلی نو، 2001، در 233 صفحه

- 12- شوروی ها و همسایه های جنوبی شان: ایران و افغانستان (در سال های 1917-9  
193) نوشته پروفیسور میخایل ولودارسکی، انتشارات «پامیر»، دهلی نو، 2001، در  
256 صفحه
- 13- افغانستان در منگنه جیوپولیتیک، و. پلاستون، و. اندریانف، انتشارات «میوند»،  
پیشاور، 2001، در 160 صفحه
- 14- تجاوز بی آزمانه (پیرامون تجاوز شوروی بر ایران و بخارا)، پروفیسور دکتر موسی  
پارسیدس - استاد بازنشسته تاریخ در دانشکده کشورهای آسیا و افریقا وابسته به دانشگاه مسکو،  
انتشارت «میوند»، پیشاور، 2000، در 290 صفحه
- 15- روسیه و خاور، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشکده مطالعات آسیایی دانشگاه  
سان پتربورگ، انتشارات «میوند»، کابل، 2003، در 187 صفحه
- 16- ناگفته هایی در باره کتاب «تذکر الانقلاب»، نوشته ملا فیض محمد کاتب هزاره،  
انتشارات «میوند»، کابل، 2006، در 117 صفحه
- 17- رازهای سر به مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان، نوشته گروهی از دانشمندان روسی،  
انتشارات «کاوه»، کلن، 2010، در 240 صفحه
- 18- نبرد افغانی استالین (سیاست قدرت های بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون)، نوشته  
پروفیسور دکتر یوری تیخانف - استاد دانشگاه لیپتسک، انتشارات «کاوه»، کلن، 2012، در  
800 صفحه
- 19- دولت و اپوزیسیون در افغانستان، دکتر ولادیمیر بویکو، انتشارات «کاوه»، کلن، 2012  
در 350 صفحه
- 20- مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال، دکتر مراد بابا خواجه یف، مسکو، 1959،  
انتشارات «کاوه»، کلن، 2011 در 232 صفحه.
- 21- خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها، دکتر الکساندر شیشف، المآتی، 2006، آماده چاپ  
در 200 صفحه.
- 22- خاوران، ایران و توران در سپیده دم تاریخ، گروهی از دانشمندان روسی، در 1000  
صفحه (از جمله نزدیک به 500 ص ترجمه) آماده چاپ.

23. **تاریخسازی ها، افسانه پردازی ها، یاوه سرایی ها و ژاژخایی ها در باره «نیاکان کبیر» و پیشینه چندهزارساله تاریخی کشورهای تورکی زبان در آسیای میانه و قفقاز، نوشته گروهی از دانشمندان روسی، در 250 ص. آماده چاپ**

بیست و سه اثر در 6750 صفحه (با احتساب ترجمه های پراکنده 7000 صفحه) از جمله 20 اثر چاپ شده

**نوشته ها :**

- 1- گزیده داستان های کوتاه، انتشارات «میوند»، کابل، 2006، در 256 صفحه
- 2- افغانستان به کجا می رود؟ (مجموعه سخنرانی ها در اروپا و امریکا)، کابل، 2003، در 520 صفحه
- 3- افغانستان بر سر دو راهی، مجموعه سخنرانی ها، کابل، 2005، در 173 صفحه
- 4- افغانستان در چنبر گردباد سهمگین تاریخ، مجموعه سخنرانی ها، کابل، 2006، در 182 صفحه
- 5- ابرهای آشفته و سیاه بر فراز آسمان افغانستان، مجموعه سخنرانی ها، انتشارات کاوه، کابل، 2010، در 386 صفحه
- 6- افغانستان - سیاهچاله ناشناخته جیوپولیتیک در کهکشان ناپیدای سیاست های جهانی (ناتو در گورستان ابر قدرت ها)، مجموعه سخنرانی ها، انتشارات «میوند» کابل، 2012 در 500 صفحه
- 7- روندهای همگرایی در گستره متاجیوپولیتیکی ارو آسیای میانه بزرگ و گستره ایرانستان، آماده چاپ در 262 صفحه
- 8- **ایران، آریانا و خراسان:** زمینه های تاریخی - گیتاشناختی گستره ایرانستان (افغانستان، ایران، پاکستان، آسیای میانه و قفقاز و کردستان)، در 350 صفحه آماده چاپ
- 9- جایگاه ناپیدای افغانستان در پهنه سیاست های جهانی، آماده چاپ در 500 صفحه
- 10- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد نخست در 300 صفحه، آماده چاپ



- 11- نگاه توصیفی به: پرونده مخومه «دیورند» و مساله نام نهاد «پشتونستان» از منظر «رئال پولیتیک»، در 400 ص.، آماده چاپ
- 12- خاوران، ایران و توران در سپیده دم تاریخ- در 1000 صفحه، آماده چاپ
- 13- ریشه های ناکامی و شکست پروژه های ملت سازی و دولت سازی در افغانستان، در 500 صفحه، آماده چاپ
- 14- نگاهی به رنگین کمان سپهر سیاسی افغانستان، در 1000 صفحه، آماده چاپ
15. کشوردارانی که باید سر از نو شناخت: نگاه دیگر به دوره های شاه امان الله خان و امیر حبیب الله کلکانی (بازشناسی «زیر نهاد» (ماتریکس) بازی بزرگ در سه دهه نخست سده بیستم)، 500 صفحه آماده چاپ
16. خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری در 1000 برگ.

شانزده اثر در بیش از به هشت هزار صفحه

آثار گردآوری و تدوین شده:

- 1- نقش کشورهای منطقه در تامین امنیت، ثبات و بازسازی افغانستان (مجموعه مقالات)، کابل، 2006، در 410 صفحه
- 2- افغانستان و جهان (مجموعه مقالات اطلاعاتی)، کابل، 2005، در 600 صفحه
- 3- دیورند: «پایان خط» نزدیک می شود، گزیده مقالات گرد آوری شده، انتشارات «کاوه»، کلن، 2009، در 320 صفحه

سه اثر در 1130 صفحه

کتاب ها و کتابواره های آگاهی بخش انترنتی:

- 1- آذرخشی در سپهر شبستان، گزیده مقالات گرد آوری شده از شبکه های انترنتی، 2006
- 2- چراغی فراراه آیندگان، گزیده مقالات گرد آوری شده از شبکه های انترنتی، 2008

3- کتابواره آگاهی بخش انترنتی، دیدگاه ها و برداشت ها، پخش شده از کهکشان انترنتی، در 250 صفحه، انتشارات کاوه، کلن، 2013.

سه اثر در بیش از 2500 صفحه

ویرایش آثار:

سی عنوان کتاب در بیش از ده هزار صفحه، از جمله بیست اثر در بنگاه های پروگرس، میر و رادوگا در مسکو و ده اثر در بنگاه انتشارات مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه افغانستان در کابل

اهتمام در چاپ آثار:

اهتمام در چاپ پنج عنوان کتاب، از جمله دو اثر به زبان انگلیسی در 300 صفحه، و سه اثر مهم در تاریخ دیپلماسی کشور:

1- کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده، لیون و لیلا پولادا، ترجمه استاد داکتر پنجشیری، کابل، 2005، در 375 صفحه

2- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد نخست، لودویک آدمک، ترجمه استاد زهما، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 284 صفحه

3- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد دوم، لودویک آدمک، ترجمه استاد صاحب زاده، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 410 صفحه

پنج اثر در 1300 صفحه

نگارش و ویرایش مقالات در مجلات:

چاپ دوازده شماره مجله (فصلنامه مطالعات استراتژیک)

چاپ مقالات در نشریات پرIODیک مختلف:

از جمله در افغانستان در شهرهای کابل و مزارشریف، ایران، روسیه، قزاقستان، قرغیزستان، امریکا، انگلستان و آلمان.

در 500 صفحه

جمعا نود اثر در نزدیک به 30500 صفحه (از جمله 78 اثر چاپ شده، 10 اثر آماده چاپ و دو اثر پخش شده در انترنت)

آثار زیر کار:

- 1- از سینکیانگ تا خراسان: تاریخ مهاجران آسیای میانه، داکتر کمال عبدالله یف، زیر ترجمه
- 2- سیر تاریخی ریختیابی سیمای روسیه در افغانستان، داکتر ویکتور کارگون، زیر ترجمه
- 3- پدید آیی پاکستان و مساله پشتون، داکتر پانیچکین، زیر ترجمه
- 4- شکست تجاوز بریتانیا در افغانستان، داکتر خالفین، زیر ترجمه
- 5- دولت کیرپاند (پادشاهی دودمان کوشانی)، داکتر گوزل محی الدینوا، دوشنبه، زیر ترجمه
- 6- صادق هدایت: سوشیانیسی که پس از مرگ به دنیا آمد، پروفیسور دانیال کامیسارف، زیر ترجمه
- 7- بازی بزرگ، الکساندر لیاخفسکی، زیر ترجمه
- 8- حزب دمکراتیک خلق بر اریکه قدرت، داکتر سیلینکین، در دو جلد، دوره های تره کی- امین و کارمل، زیر ترجمه
- 9- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد دوم، در دست نگارش
- 10- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد سوم، در دست نگارش

- 11- دولت یفتلی و نقش آن در تاریخ آسیای مرکزی، داکتر معروف عیسی محمدف، دوشنبه، 2012 در 300 صفحه، زیر ترجمه
- 12- تاریخ امارت بخار (نیمه دوم سده هشتم و میانه های سده نهم میلادی)، اسماعیلوا، خجند، 2005، در 295 صفحه، زیر ترجمه
- 13- سردار محمد داوود خان- صدر اعظم افغانستان، داکتر سمیع پویا- 500 صفحه
- 1- «دولت ها و توده های [باشنده] دشت های اروآسیا: «از عهد باستان تا کنون» نوشته پروفیسور داکتر سرگی کلیاشتورنی و پروفیسور داکتر تورسون سلطائف در 500 برگ زیر ترجمه
- جمعا 5500 صفحه که قسما در تارنمای کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان پخش شده است.
- مجموع نوشته ها:
- آثار آقای آریانفر از نگاه حجم کار (30500 صفحه نشر شده و 6000 صفحه زیر کار، جمعا 37000 صفحه) در افغانستان ریکورد به شمار می رود.